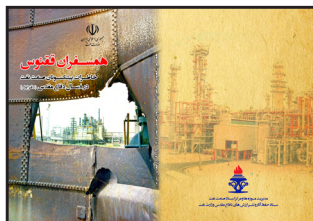


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: مدیریت موزه ها مرکز اسناد صنعت نفت و ستاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس وزارت نفت

پدیدآور: وزارت نفت

موضوع: خاطرات پیشکسوتان صنعت نفت در ۸ سال دفاع مقدس (دفتر اول)



همسفران قفنوس

خاطرات پیشکسوتان صنعت نفت در ۸ سال دفاع مقدس (دفتر اول)

مدیر محتوایی: سید هاشم هوشی سادات

تنظیم کننده متن: فاطمه ترک چی

ویراستار: حمیدرضا زاهدی

طراح جلد و صفحه آرا: شادی حاجی مشهدی

چاپ اول: ۱۳۹۷

همه حقوق، برای پدیدآور محفوظ است.

نقل مطلب از کتاب، با ذکر ماخذ بلامانع است.

همسفران ققنوس

خاطرات پیشکسوتان صنعت نفت در ۸ سال دفاع مقدس

(دفتراول)



فهرست مطالب

۶ مقدمه
۹ ابراهیمی فرسنگی، حشمت‌الله
۱۹ افتخاری، حسین
۲۹ بهمنی، حیدر
۳۷ بوشهری، بهروز
۵۳ پور ضیایی، داود
۶۳ تولایی، محمدحسین
۸۱ خوشنویس انصاری، محمد جواد
۹۳ سروشی، بهمن
۱۰۳ سهرابی، مظهر
۱۱۱ شریفیان، محمود
۱۲۵ صالحی فروز، اسدالله
۱۴۵ صراف پور، محمود
۱۵۷ عاصمی پور، محمد جواد
۱۷۷ کسایی زاده، سیدرضا
۱۹۹ مدنی زادگان، جعفر

مقدمه

صنعت نفت ایران را می‌توان مهم‌ترین منبع تأمین درآمد اقتصادی کشور برشمرد که از زمان اکتشاف نفت (خرداد ۱۲۸۷) تا به امروز علاوه بر نقش اقتصادی، در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران نیز، تأثیر بسزا و چشمگیری داشته است. به بیان دقیق‌تر، از زمان ملی شدن صنعت نفت، سیر رویدادهای سیاسی تاریخ معاصر ایران، پیوندی ناگسستنی با این صنعت یافته است؛ به گونه‌ای که حتی مبادلات نفتی، یکی از اهرم‌های تعیین‌کننده دیپلماسی بین‌المللی با ایران شده است. اوج این امر، در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ بود؛ زمانی که رژیم بعث عراق، جنگ تحمیلی علیه جمهوری اسلامی ایران را به طور رسمی اعلام کرد. پیش از آن، با توجه به اطلاعات موجود در آرشیو «مرکز اسناد صنعت نفت ایران»، مزدوران این رژیم متجاوز از سال ۱۳۵۸ به گلوله‌باران تأسیسات نفتی در مناطق غربی و جنوب غربی کشور و به‌ویژه «پالایشگاه آبادان»، خانه‌های سازمانی کارکنان صنعت نفت و ایجاد آتش‌سوزی در چاه‌های نفت «نفت‌شهر» پرداختند و تا زمان اعلام رسمی جنگ علیه ایران به خرابکاری‌ها و دست‌اندازی‌های خود ادامه دادند. به طور قطع، این عمل «صدام»، رهبر حزب بعث عراق، بر خلاف «پیمان نامه الجزایر» و نقض توافق منعقدۀ مرزی با ایران در سال ۱۳۵۳ (۱۹۷۵) بود. طبق این پیمان‌نامه، اختلاف مرزی ایران و عراق به‌ویژه در مورد خط آبی اروندرود با میانجیگری «هواری بومدین» رئیس‌جمهوری وقت الجزایر به پایان رسید و این پیمان‌نامه در حضور «عبدالعزیز بوتفلیقه» عضو شورای انقلاب و وزیر امور خارجه الجزایر، به امضای «عباسعلی خلعتبری» و «سعدون حمادی» وزیران امور خارجه وقت ایران و عراق رسید.

در شرایط حساس و بحرانی پس از پیروزی انقلاب اسلامی، حفظ تأسیسات صنعت نفت - که در پیشانی تجاوزه‌ها قرار گرفته بود- اهمیت حیاتی داشت؛ اقتصاد ایران وابسته به این صنعت بود (و هست) و به منظور تأمین هزینه‌های کشور، باید از این یگانه منبع درآمد اقتصادی محافظت می‌شد. به‌ویژه آن که اساس این تأسیسات، در نزدیکی مناطق مرزی ایران و عراق در غرب، جنوب غرب و جنوب کشور واقع شده است. با این توصیف، شرایط بسیار سخت و بحرانی ایجاد شد و با توجه به حضور نیروهای نظامی (ارتش و سپاه) در میدان جنگ، ناگزیر امر خطیر محافظت از صنعت نفت در عمل بر عهده کارکنان این صنعت قرار گرفت. این مهم، ابعاد مختلفی را در

بر می‌گرفت؛ به طوری که حتی تصور آن نیز دشوار می‌نماید؛ حفاظت از تأسیسات، حفظ جان کارکنان و خانواده‌های آنان که در همسایگی و در کنار تأسیسات زندگی می‌کردند، بازسازی فوری پس از تخریب و یا حتی انهدام تأسیسات به منظور ادامه تولید و جلوگیری از توقف صادرات نفت و... بحث‌های کلی این مقوله است.

در این راستا، تشکیل ستاد جنگ وزارت نفت، گامی مؤثر در جهت برنامه‌ریزی‌ها برای تأمین تأسیسات صنعتی و حفظ و ادامه حیات چرخه تولید و صادرات فرآورده‌های نفتی بود. در بدنه این ستاد، کارکنان و مدیرانی حضور داشتند که در سنین جوانی با عشق به میهن و تعهد نسبت به صنعت نفت، دوشادوش همکاران از جان گذشته خود، جانانه از منافع ملی کشور دفاع کردند. اکنون، ستاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس وزارت نفت، به عنوان متولی تدوین تاریخ شفاهی صنعت نفت در طول هشت سال جنگ تحمیلی، مصمم است با ثبت و انتشار خاطرات، دیدگاه‌ها و گفته‌های مدیران ارشد و پیشکسوت صنعت نفت، بخش مهمی از تجربیات مدیریتی آنان را در دوران حساس و بحرانی دفاع مقدس - در یکی از مهم‌ترین و حساس‌ترین فرازهای تاریخ صنعت نفت - در قالب کتاب پیش رو، گامی مؤثر و پویا در انتقال آموخته‌ها و تجربیات ارزشمند پیشکسوتان رهنمود این صنعت، به نسل جوان امروز و نسل‌های آینده و همه علاقه‌مندان تاریخ معاصر ایران بردارد.

در این دفتر، خاطرات ۱۵ تن از مدیران ارشد صنعت نفت در دوران دفاع مقدس، به ترتیب زیر آمده است:

مهندس «حشمت‌الله ابراهیمی فرسنگی» (مدیر پالایشگاه اصفهان)، مهندس «حسین افتخاری» (رئیس بخش منطقه تهران و مدیر عملیات پخش در استان‌های مختلف، معاون مدیر تأمین و توزیع و مسئول کمیسیون معاملات)، مهندس «حیدر بهمنی» (رئیس منطقه اهواز - مارون، معاون مناطق نفت‌خیز، مدیرعامل شرکت ملی حفاری و معاون ستاد جنگ وزارت نفت)، مهندس «بهرروز بوشهری» (قائم‌مقام وزیر نفت و مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران)، مهندس «داود پورضیایی» (جانشین رئیس ستاد جنگ وزارت نفت مستقر در خارگ)، دکتر «محمدحسن تولایی» (مدیر مناطق نفت‌خیز و مدیرعامل شرکت ملی گاز ایران)، مهندس

«محمدجواد خوشنویس انصاری» (مسئول ستاد عملیات، مسئول امور اداری و معاونت اداری - مالی)، مهندس «بهمن سروشی» (رئیس ستاد جنگ وزارت نفت و مدیر عملیات مناطق نفت‌خیز)، ناخدا «مظهر سهرابی» (ناخدای شرکت ملی نفت ایران)، مهندس «محمود شریفیان» (مدیرعامل شرکت حفاری)، مهندس «اسدالله صالحی‌فروز» (مدیر پالایش شرکت ملی نفت ایران)، مهندس «محمود صراف‌پور» (رئیس ایمنی بازرسی و کنترل فنی منطقه یک خوزستان مستقر در پالایشگاه بیدبلند)، دکتر «محمدجواد عاصمی‌پور» (مدیر مناطق نفت‌خیز در معاونت امور جنگ و بازسازی و پدافند کل تأسیسات نفت)، مهندس «سیدرضا کسایی‌زاده» (مسئول پدافند غیرعامل و بازسازی پالایشگاه اصفهان و رئیس تعمیرات و خدمات پالایشگاه اصفهان) و مهندس «جعفر مدنی‌زادگان» (رئیس ستاد مرکزی پالایشگاه آبادان).

متن پیش رو، حاصل چندین جلسه گفت‌وگو با آنان است و موضوعات متنوعی از دوران دفاع مقدس را شامل می‌شود. این مصاحبه‌ها پس از پیاده‌سازی، تنظیم، تهیه عنوان و فهرست مطالب به عنوان نخستین اثر از مجموعه «تاریخ شفاهی مدیران ارشد صنعت نفت» است که چاپ و منتشر شده و در معرض دید خوانندگان و پژوهشگران قرار می‌گیرد. ان‌شاءالله در آینده‌ای نزدیک، دفترهای بعدی خاطرات دیگر پیشکسوتان صنعت نفت نیز پس از تنظیم محتوا، منتشر خواهد شد.

در پایان، ضرورت دارد ضمن تشکر از همکاری استودیوی مرکز فرهنگی پاسداران (اداره کل روابط عمومی وزارت نفت)، از موسی‌الرضا کریمیان در انجام گفت‌وگوها، محمدعلی کفیلی و زهرا یوسفی در امور اجرایی و پشتیبانی، شادی حاجی‌مشهدی برای طراحی جلد و صفحه‌آرایی، فاطمه ترک‌چی برای تنظیم محتوایی، حمیدرضا زاهدی برای ویرایش متون، مرضیه نظرلو و آرزو فروردین در پیاده‌سازی نوارهای مصاحبه‌ها، تشکر کنم. همچنین، از سیدهاشم هوشی‌سادات، جانشین رئیس ستاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس صنعت نفت ایران نیز، که در پیگیری و هدایت محتوایی این مجموعه تلاش کرد قدردانی می‌کنم.

اکبر نعمت‌الهی

مدیر موزه‌ها و مرکز اسناد و

رئیس ستاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس صنعت نفت ایران





گفت وگوبا حشمت الله ابراهيم فرسنگے

مدیر پالایشگاه اصفهان در دوران دفاع مقدس



لطفا بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

حشمت‌الله ابراهیمی فرسنگی متولد سال ۱۳۲۰ در کرمان هستم. دوران ابتدایی و دبیرستان را در این شهر گذراندم. سال ۱۳۴۰ پس از موفقیت در کنکور به «دانشگاه پلی‌تکنیک» (امیرکبیر) راه یافتیم و در رشته مهندسی شیمی و پتروشیمی تحصیل کردم. با پایان یافتن تحصیلات و گذراندن دوران خدمت مقدس سربازی، در مهر ۱۳۴۷ به استخدام «شرکت ملی نفت» در آادم و کار خود را در «پالایشگاه شیراز» آغاز کردم. در سال ۱۳۴۹ برای راه‌اندازی «پالایشگاه کرمانشاه» به این شهر منتقل شدم و به عنوان مسئول فرآیندی پالایشگاه به انجام وظیفه پرداختم.

بعد از دو سال خدمت در پالایشگاه کرمانشاه برای گذراندن یک دوره چهار ماهه رهسپار آمریکا شدم. پس از آن، به پالایشگاه شیراز بازگشتم و در سمت‌های رئیس واحد کاتالیستی، رئیس نوبت‌کاری و رئیس سرویس‌های آب و برق و بخار به فعالیت مشغول بودم تا اینکه در سال ۱۳۵۵ به عنوان مسئول پالایشگاه لاوان - که در آن زمان زیرمجموعه پالایشگاه شیراز به شمار می‌آمد - انتخاب شدم.

پس از انقلاب در چه سمت‌هایی فعالیت داشتید؟

در سال ۱۳۶۰ طی حکمی از جانب «مهندس کدیور» مدیر «پالایشگاه اصفهان» به عنوان معاون این پالایشگاه منصوب شده و در سال ۱۳۶۲ نیز به مدیریت پالایشگاه منصوب شدم. پالایشگاه اصفهان، آخرین پالایشگاهی بود که قبل از انقلاب احداث شده بود. این پالایشگاه از مجموع دو پالایشگاه تشکیل شده که مجموعاً روزانه ۲۰۰ هزار بشکه تولید داشت. در اوایل انقلاب، تولید نفت کوره در پالایشگاه بسیار کم بود، اما تولید نفت سفید، گاز، بنزین و گاز مایع به اندازه بود. مخازن نیز از نفت کوره لبریز بودند و برداشت از این مخازن به اندازه کافی صورت نمی‌گرفت. مازاد نفت کوره در چاه‌ها ریخته می‌شد و عملاً میلیاردها لیتر نفت کوره هدر می‌رفت و ضمن آلودگی محیط زیست امکان آتش‌سوزی نیز بسیار بود. لذا راهکاری برای برطرف کردن این مشکل ارائه کردم. به این صورت که به جای تولید نفت کوره، قیر تولید کنیم و به داخل چاله بفرستیم، زیرا علاوه بر ایجاد آلودگی و نفوذپذیری کمتر، احتمال آتش‌سوزی نیز از میان می‌رفت. به همین جهت، واحد قیرسازی را نیز از چهار هزار

بشکه به ۲۰ هزار بشکه افزایش دادیم. در پالایشگاه واحدی به نام «ویسبریکر» وجود دارد که هم قیر را به نفت پالایشگاه بدل می‌کند و هم مقدار زیادی بنزین تولید می‌شود. مبنای طرح اولیه، سوزاندن بویلرها بود که من طرح سوزاندن نفت کوره را تنظیم کردم و به مرحله عملیاتی رسید. بنابراین، تولید روزانه پنج تا شش هزار بشکه بنزین نیز بر تولیدات پالایشگاه افزوده شد و ما توانستیم نفت کوره بیشتری در بویلرها بسوزانیم و از افزایش ذخیره شدن نفت کوره نیز جلوگیری کردیم.

مطلب مهم دیگر در این زمینه افزایش غلظت نفت کوره است. از سال‌ها قبل در آبادان غلظت نفت کوره ۱۳۶ سانتی استاک بود که با بالا بردن ویسکوزیته و پایین آوردن گرانشی توانستیم در بازار، نفت کوره را جایگزین نفت سفید کنیم و در آن مقطع زمانی، کمبود نفت سفید تا حدودی جبران شد. به این ترتیب، حجم نفت کوره را کاهش دادیم و از هدر رفتن میلیون‌ها بشکه نفت سفید در طول سال جلوگیری شد.

نخستین حمله رژیم بعثی به پالایشگاه اصفهان و راهکارهای دفاع در مقابل این حملات چگونه انجام شد؟

در سال ۱۳۶۴، نخستین بار پالایشگاه اصفهان مورد حمله واقع شد. این بمباران‌ها در واحد ۲ تقطیر اتفاق افتاد؛ بمبی نیز به واحد ویسبریکر اصابت کرد که متحمل خسارت زیادی شد که زمان زیادی برای بازسازی آن صرف شد. بمبی نیز بر روی لوله مشعل پالایشگاه افتاد که مجاور اتاق کنترل بود، اما خوشبختانه خساراتی در پی نداشت.

بعد از حملات دشمن، به دلیل نداشتن سنگر و پدافند هوایی با مشکل مواجه شدیم و به سرعت به ساخت سنگر در اتاق کنترل، قسمت‌های کارگاه، اداری، پارکینگ و... پرداختیم تا در مواقع بمباران، نیروهای پالایشگاه به آنجا بروند. همچنین پدافند هوایی را مستقر کردیم تا در مقابل حملات رژیم بعثی آمادگی داشته باشیم. در پی نخستین حمله به پالایشگاه اصفهان، شایعه‌ای به راه افتاد که این پالایشگاه از بین رفته و برای راه‌اندازی آن به نیروهای آمریکایی نیاز داریم! اما با توانایی همکاران خود توانستیم ویسبریکر را از سرویس خارج کنیم و روز بعد از آن اتفاق، فعالیت پالایشگاه را از سر گیریم.

در پی این اتفاقات و همزمان با راه افتادن کارخانه‌ها و نیروگاه‌ها کمبود نفت کوره به وجود

آمد. پالایشگاه آبادان نیز از سرویس خارج شده بود و پالایشگاه‌های دیگر هم ظرفیت زیادی نداشتند. لذا با تولید نفت کوره از نفت خام، ظرفیت تولید را به ۳۸۰ هزار بشکه در روز رساندیم و توانستیم تولید را افزایش دهیم.

همچنین، به منظور بالا بردن تولید به کارهای دیگری پرداختیم تا کیفیت را حفظ کنیم؛ مصرف واحد آب و بخار و برق (Utility) را دو برابر کردیم و مخازن و تلمبه را عوض کردیم. در نتیجه توانستیم نزدیک به ۵۰ هزار بشکه تولید کنیم. در آن مقطع، نیازهایی مانند سوخت هواپیماها، بنزین و غیره توسط پالایشگاه اصفهان تأمین می‌شد و به جز آن، تأمین بخش عمده‌ای از نیاز به نفت، گاز و نفت سفید دوران جنگ بر عهده ما بود.

آمار تعداد حملات دشمن به پالایشگاه و خسارات ناشی از آن را ذکر بفرمایید؟

در مجموع پالایشگاه اصفهان، نه بار مورد حمله دشمن واقع شد که پنج مورد از این حملات بسیار شدید بودند. در یکی از این حمله‌ها واحد شماره ۱ تقطیر را زدند، این حمله از فاصله بسیار دور صورت گرفت، به نحوی که اصلاً هواپیما را ندیدیم. با دقت وسط برج زد و کل برج و قسمت‌های آن از بین رفت.

به یاد می‌آورم که در سال ۱۳۶۶، دشمن واحد تقطیر را مورد حمله قرار داد و موشک به وسط برج اصابت کرد و موجب خسارت شد. البته واحدهای سرویس‌دهنده، دیگ‌های بخار، تهیه آب و... همیشه مورد حمله دشمن واقع می‌شدند. در پی این حملات یکی از بویلرهای بخار (استیم‌درام) مورد اصابت ترکش قرار گرفت و مجبور به جوشکاری آن شدیم؛ این کار بسیار حساس بود و با همکاری وزارت نیرو انجام شد. همچنین یکی از بویلر‌ها نیز از میان رفته بود که نیروهای پالایشگاه توانستند جایگزین آن را بسازند.

در آن زمان، همه نیروها آماده به خدمت بودند. گروهی، افراد مجروح را به بیمارستان انتقال می‌دادند و عده‌ای دیگر، مهندسی و بازسازی را بر عهده داشتند.

در آن زمان، شرایطی پیش آمد که پالایشگاه تولید خود را متوقف کند؟

به یاد ندارم که در آن دوران پالایشگاه تولید خود را متوقف کرده باشد. حتی زمانی که واحد آب و بخار و برق - که یک واحد سرویس‌دهنده است - مورد اصابت قرار گرفت، با همکاری

تمام نیروها توانستیم در مدت ۱۰ روز این واحد را تعمیر کنیم و نگذاریم تولید متوقف شود. کار به این ترتیب انجام گرفت که همکاران با تلاش خود کار بزرگی انجام دادند؛ آنها با یک واحد سوختی و چندین ردیف لوله سروکار داشتند که بمب به آنها اصابت کرده بود و اگر آتش می‌گرفتند، از بمب خطرناک‌تر بودند! گفتنی است که طراحی «پالایشگاه تهران» برای روزی ۲۲۰ هزار بشکه تنظیم شده بود که از ۲۷۰ هزار بشکه فراتر نمی‌رفت. ظرفیت پالایشگاه اصفهان ۲۰۰ هزار بشکه بود ولی تا ۴۰۰ هزار بشکه نیز تولید داشتیم.

در زمان جنگ، چه تعداد نیرو در پالایشگاه فعالیت داشتند و با توجه به شرایط حساس آن دوران، در چه شرایط روحی بودند؟

در آن زمان، پالایشگاه اصفهان دو هزار نفر نیرو داشت. البته با کم‌کار شدن پالایشگاه آبادان، دو هزار نفر از نیروهای این پالایشگاه به اصفهان منتقل شدند. همچنین، به دلیل کار پدافندی و سنگرسازی گاهی تعداد نیروهای ما به پنج هزار نفر می‌رسید. آنها در نهایت ایثار کار می‌کردند و خستگی برایشان معنایی نداشت. خوب است از بعضی نیروها یاد کنم که در آن دوره از کارکنان فعال بودند؛ «کبر سجاد» که مسئول آتش‌نشانی بود، اما هر جا که کمبود نیرو داشتیم، علاوه بر وظیفه اصلی خود، در آن قسمت نیز کمک می‌کرد؛ وی متأسفانه چهار سال پیش بر اثر بیماری سختی دار فانی را وداع گفت و او را از دست دادیم. معاون پالایشگاه، مهندس «بشیکیان» که در آن مقطع زمانی برای کنترل اوضاع بسیار تلاش کرد. مهندس «نوروزی»، رئیس مهندسان بود که ایشان را یکی از بهترین مهندسان پالایشگاه‌های ایران می‌دانم؛ در کار جدیت بسیار داشت و به واسطه مدیریت قوی، فعالیت مستمر و دانش مهندسی، بسیاری از پروژه‌های پالایشگاه به دست وی اجرایی شد. هیچ کاری در پالایشگاه بدون نظر مهندسان انجام نمی‌گرفت و همه کارها مطابق با استاندارد بود. البته باید از همکاری موثر مهندس «صدیقی‌تبار» رئیس سرویس آب و برق و بخار نیز یاد کنم که در حال حاضر نیز مشغول به خدمت است. همچنین، یاد بسیاری دیگر از همکارانم را گرامی می‌دارم که تیم خبره‌ای را تشکیل داده بودند و با کمک آنها توانستیم بر مشکلات جنگ چیره شویم.

اعزام داوطلبانه همکاران به جبهه چگونه انجام می‌گرفت؟

در آن دوران، کارکنان پالایشگاه می‌توانستند به صورت داوطلبانه به جبهه بروند؛ تعدادی

از آنها به شهادت نائل شدند، اما در آن برهه از زمان، حقیقتاً خدمت در پالایشگاه نیز به نوبه خود به گونه‌ای مقاومت در جبهه و دفاع به شمار می‌آمد. جا دارد موردی را برای شما بازگو کنم: در پی یکی از حملات و اعلام وضع قرمز، یکی از هواپیماهای دشمن بر فراز پالایشگاه اصفهان دیده شد و افراد برای پناه گرفتن به سنگرها رفتند، در همین حین بمبی به مخزن آبی - که بالای ۱۰۰ درجه سانتیگراد حرارت داشت - اصابت کرد و افرادی که در آن مسیر بودند، سوختند و نه نفر نیز به شهادت رسیدند.

پیگیری مسئولان بعد از حملات و همچنین ارتباط شما با کارکنان چگونه بود؟

با همکارانم ارتباطی بسیار صمیمی داشتیم. در آن دوران، به طور معمول تعمیرات اساسی واحدها مانند واحد تقطیر، بالای ۳۰ روز طول می‌کشید، اما واحد تقطیر پالایشگاه اصفهان نسبت به بقیه واحدهای پالایشگاه دارای تجهیزات بیشتری بود، با توجه به این شرایط، نیروهای ما توانستند کاری را که در عرض ۳۰ روز باید انجام بدهند، در مدت ۱۰ روز انجام دادند و این مسئله نماد حس وظیفه‌شناسی، صداقت و همدلی در میان نیروهای ما بود.

بیشترین حملات دشمن به پالایشگاه اصفهان در زمان وزارت مهندس «آقازاده» اتفاق افتاد. باید بگویم که ایشان بعد از هر حمله دشمن با من تماس می‌گرفت و از اوضاع و احوال پالایشگاه و کارکنان جويا می‌شد. در پی یکی از حملات رژیم بعثی خسارت زیادی به پالایشگاه وارد شد؛ بعضی از لوله‌های واحد به لحاظ اندازه، قطر کوچکی داشتند که سعی کردیم آنها را با لوله‌های بزرگ‌تر تعویض کنیم؛ در حقیقت تنگنازدایی انجام دادیم. از سوی دیگر، به دلیل وضع بحرانی سوخت در شهرها تحت فشار بودیم که مشکل حل شود. به همین جهت نیروهای ما ایثارگرانه و در طول شبانه‌روز فعال بودند تا با رفع خرابی‌ها، پالایشگاه در چرخه مجدد سوخت‌رسانی قرار گیرد.

بعد از جنگ تحمیلی کار بازسازی چگونه انجام گرفت؟

در سال ۱۳۶۷ جنگ تحمیلی پایان یافت و زمان بازسازی پالایشگاه‌های آسیب‌دیده فرا رسید، مهندس «صالحی فروز» مدیر پالایش طی تماسی از تمام پالایشگاه‌ها درخواست همکاری کرد؛ اولویت کار، راه‌اندازی پالایشگاه آبادان بود و مهندس آقازاده (وزیر وقت نفت)

نیز بر آن تأکید داشت. از همه پالایشگاه‌ها گروه‌های مختلفی اعزام شدند؛ ما نیز به همراه ۲۰۰ - ۳۰۰ نفر نیرو در قالب یک گروه متخصص از پالایشگاه اصفهان به سوی پالایشگاه آبادان حرکت کردیم و مسئولیت راه‌اندازی و هماهنگی بازسازی نیز با من بود. پالایشگاه آبادان هشت سال زیر بمباران بود و قریب به اتفاق مخازن از بین رفته بود. برج‌ها، ظروف، محافظ‌های برق و می‌شود گفت همه قسمت‌ها آسیب دیده بود. مسئولیت‌ها تقسیم شد و هر قسمت از بازسازی را بسته به نیرو و ظرفیت، به یک پالایشگاه دادند.

این پالایشگاه با وجود حجم گسترده‌ای از آسیب و مسائل مختلف، در عرض کمتر از پنج ماه با همت نیروها راه‌اندازی شد و روز ۱۲ فروردین ۱۳۶۸ توسط مقام معظم رهبری - که در آن زمان ریاست جمهوری را بر عهده داشتند- افتتاح شد.

این کار بزرگ در زمان محدود چگونه صورت گرفت؟

البته زمانی که بازسازی انجام شد، مدت‌ها طول کشید تا «کت کراکر» راه بیفتد. ما قسمتی از واحد آب و بخار و برق را بازسازی کردیم. قرار بود یکی از بزرگ‌ترین واحدها را آماده کنیم که ظرفیت طراحی آن ۱۵۰ هزار بشکه بود؛ برای راه‌اندازی آن باید خیلی از قسمت‌های پالایشگاه راه می‌افتاد. روزی ۲۰ ساعت کار مفید انجام می‌دادیم.

لازم به یادآوری است که همه تأسیسات کنار آب صدمه دیده بود، از جمله تلمبه‌های آب با ظرفیت و سایز بالا که هنگام راه‌اندازی، شبکه‌های زیرزمینی آنها به مشکل برخورد و مجبور شدیم در زمانی کمتر از چهار روز، لوله‌ای جدید با قطر تقریباً ۴۰ اینچ و طول بیش از یک کیلومتر برای آن پالایشگاه بکشیم. در راه‌اندازی واحد تقطیر نیز مشاهده شد که در اثر استرس کروژن یا همان خوردگی تنشی، بعضی از تیوپ‌ها ترک دارند. در عرض سه تا چهار روز توانستیم این کوره را فعال کنیم؛ کوره مذکور، تیوپ‌های ۹ درصد کروم داشت که البته در آبادان موجود نبود و از اصفهان آوردیم، سپس لوله‌ها ساخته شد و پس از تنش‌زدایی راه‌اندازی شد. این کار در وضع عادی چند سال به طول می‌انجامد. در واقع اگر قرار بود بازسازی پالایشگاه آبادان به شیوه امروزی صورت گیرد، چند سال زمان می‌برد؛ آن‌گونه که گفتم، تنها با داشتن تیمی فداکار، ماهر، آگاه، کاردان و وظیفه‌شناس این مهم به تحقق پیوست.

در مورد بازسازی دیگر پالایشگاه‌ها که با مدیریت شما انجام گرفت، توضیح بفرمایید.

بعد از آنکه پالایشگاه آبادان راه‌اندازی شد، مهندس صالحی فروز مدیر وقت پالایش در تماسی با مهندس «رهگذر» معاون وزیر و مدیرعامل پتروشیمی پیشنهاد کرد که نیروهای پالایشگاه بازسازی پتروشیمی بندرامام (ره) را بر عهده گیرند؛ ایشان هم استقبال کرد. مهندس آقازاده وزیر وقت نفت هم ضمن تشویق موضوع، این پیشنهاد را پذیرفت. به این ترتیب، به پتروشیمی بندرامام (ره) رفتیم و در مدت زمانی بسیار کوتاه، مشعل‌ها، مخازن، مسیر لوله‌ها و واحد آب و بخار و برق را بازسازی کردیم و پتروشیمی بندرامام (ره) راه‌اندازی شد. البته در پالایشگاه آبادان ناظر خارجی نداشتیم و همه ناظرها ایرانی بودند، اما در بازسازی پتروشیمی بندرامام (ره)، مشاوران آلمانی بر راه‌اندازی نظارت داشتند. به هر حال با همت نیروهای ایرانی توانستیم آنجا را نیز بازسازی کنیم.

در مورد خانواده خود و شرایط زندگی آنها در زمان جنگ صحبتی دارید؟
در آن زمان به دلیل حساسیت کار، فرصت زیادی برای همراهی با خانواده باقی نمی‌ماند، لذا همه بار مسئولیت بر عهده همسرم بود که جا دارد از او تشکر کنم.

و کلام آخر...

در پایان باید تأکید کنم که در آن دوران حساس دفاع مقدس ضمن اینکه کمیت کار اهمیت داشت، اما هیچ‌گاه کیفیت را فدای آن نمی‌کردیم. در روند بازسازی و احیای پالایشگاه‌ها خطرات بسیاری را از سر گذرانیدیم و بسیار ریسک کردیم به طوری که الان حتی فکر کردن به آنها، مرا می‌ترساند! اما خداوند به ما کمک کرد. در آخر اضافه می‌کنم که ما دوران بسیار دشوار و تلخی را تجربه کردیم، اما همگی با توکل به خداوند بزرگ و داشتن روحیه همدلی توانستیم با فائق آمدن بر مشکلات، سربلند و پیروز از امتحان دفاع مقدس بیرون آییم و عزت کشورمان را حفظ کنیم.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

گفت و گو با حسین افتخاری

رئیس پخش منطقه تهران، مدیر عملیات پخش در استان‌های مختلف،
معاون مدیر تأمین و توزیع، مسئول کمیسیون معاملات
در دوران دفاع مقدس



لطفا ضمن بیان بیوگرافی خودتان، بفرمایید که چگونه در صنعت نفت جذب

شده‌اید؟

حسین افتخاری، متولد ۱۳۱۶ در شهرستان نائین، از توابع استان اصفهان هستم. دو سال از دوران ابتدایی را در مکتب سنتی ملای محل زندگی‌ام گذراندم، بعد از آن در سال ۱۳۲۰ به همراه خانواده به تهران مهاجرت کردیم؛ دوره ابتدایی را در پایتخت به پایان رساندم و پس از آن موفق به اخذ دیپلم شدم. تحصیلات دانشگاهی را در رشته حسابداری در دانشکده ملی نفت به پایان رساندم. در سال ۱۳۳۸، شرکت نفت کنکوری را برای استخدام برگزار کرد. ۴۰۰ نفر در آن شرکت کرده بودند که البته حدود ۳۰ نفر از آنها انتخاب می‌شدند؛ در این میان، من با رتبه یازدهم پذیرفته شدم و در نهایت در مرداد ۱۳۳۹ به استخدام شرکت ملی نفت در آمدم و در کرمانشاه مشغول به کار شدم.

از سوابق و فعالیت‌های خود در صنعت نفت بفرمایید.

پس از استخدام، در کرمانشاه به عنوان مسئول فروش به کار پرداختم. در آن زمان، کارها به صورت دستی انجام می‌شد؛ حواله و پول نقد می‌گرفتم و بعد پول‌ها به بانک ملی برده می‌شد. سه سال کار من این بود تا اینکه در بهمن ۱۳۴۳ در شهر بانه کردستان مشکلی پیش آمد. از آنجا که راه‌ها مناسب نبود، هیچ‌کس حاضر نشد به آنجا برود؛ اما من پذیرفتم و به عنوان مسئول ناحیه به بانه رفتم. از کرمانشاه حرکت کردیم و به دلیل برف و کولاک چهار روز طول کشید تا به سنندج برسیم. حدود یک هفته در سنندج بودیم و بعد از چند روز به سقز رسیدیم. از آنجا راه بانه بسته بود. یک ماه میهمان رئیس ناحیه سقز شدیم تا در نهایت با کاروانی از نفتکش‌ها و بولدوزرهای اداره راه توانستیم به بانه برسیم. بعد از تغییر و تحول اداری، به عنوان مدیر ناحیه بانه کار خود را آغاز کردم. کار در آنجا خیلی مشکل بود؛ مخازن ۱۲ هزار لیتری وجود داشت که حدود ۳۰ هزار بشکه می‌شد که در زیر زمین دفن شده بود. تلمبه‌ها هم تلمبه‌های ساتان بود، یعنی هر پنج لیتری که می‌زد، دوباره باید از اول شروع می‌کردیم.

حدود پنج سال آنجا بودم. یک سال از این مدت مربوط به زمانی بود که «بارزانی‌ها» و «طالبانی‌ها» با دولت بعث عراق وارد جنگ شده بودند و بعد به ایران پناهنده شدند. نیروهای بارزانی به کبودرآهنگ رفتند و نیروهای طالبانی به بانه آمدند. «جلال طالبانی» را - که بعد

از سقوط صدام، رئیس‌جمهوری عراق شد- دیده بودم؛ لباسی به رنگ نظامی اما با فرم کردی پوشیده بود و می‌گفتند لیسانس حقوق دارد. در آن زمان، حمل‌ونقل بسیار مشکل بود و حلب‌ها را بار قاطر می‌کردیم و به اطراف می‌فرستادیم. تعاونی‌ها به‌تازگی دایر شده بودند و ما با حلب و قاطر محموله‌ها را به روستاها می‌فرستادیم؛ بابت هر حلب هفت ریال کرایه می‌پرداختیم.

در سال ۱۳۴۸، برای ارتقای سمت اداری باید سوابق کاری بالایی می‌داشتیم تا به ریاست ناحیه دیگری منصوب شویم. خوشبختانه با موفقیت‌هایی که در دوران کاری در بانه به دست آورده بودم، به عنوان رئیس ناحیه سقز منصوب شدم و حدود سه سال در سقز کار کردم؛ و آن سالی بود که دولت ایران با دولت بعث عراق درگیری مرزی پیدا کرده بود و به اصطلاح لشگر تبریز آماده بود که به قصرشیرین برود و با دولت عراق درگیر شود؛ تجهیزات آنها باید در آنجا سرویس می‌شد و همزمان بود با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و کاروان سیتروئن از فرانسه می‌آمد. فرمانداری تشریفاتی را در محل جایگاه ما تدارک دیده بود. آنها آمدند و رفتند.

با گذشت سه سال از خدمتم در سقز، قرار شد که شعبه بیجار از کارگزاری به ناحیه تغییر وضع دهد، لذا مرا به دلیل آشنایی با شعبه غرب به آنجا فرستادند و در حدود یک و نیم سال به عنوان مأمور موقت در بیجار فعالیت کردم و حدود ۲۰ تا ۳۰ کارگر و کارمند استخدام کردیم و ناحیه بیجار تکمیل شد.

سال ۱۳۵۳ به تهران آمدم و در ملاقات با مدیر وقت به اعتراض گفتم: «به جای تشویق بنده را تنبیه کردید...» مدیر گفت: «به دلیل آشنایی شما با منطقه به آنجا فرستاده شدید و الان شما را برای شعبه و ناحیه درجه یک انتخاب کرده‌ایم که آن ناحیه گنبد کاووس است...». حدود سال‌های ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴، رئیس ناحیه گنبد کاووس شدم. به موزات کار، در فعالیت‌های ورزشی نیز حضور داشتم؛ رئیس هیئت فوتبال، والیبال و بسکتبال بودم و اکنون چند تن از افراد تیم فوتبال من، مربی باشگاه‌های ورزشی هستند.

در سال ۱۳۵۶ مرا به عنوان معاون مدیر منطقه گرگان منصوب کردند. بعد از یک سال کار در گرگان، مشکلی برای من پیش آمد اما زمینه انتقال فراهم نبود؛ انتقال لاین به لاین امکان‌پذیر بود اما انتقال به لاین بالاتر فقط با دستور مقامات ارشد امکان می‌یافت. در آن زمان، پدرم در اصفهان از درخت سقوط کرده بود و من به عنوان پسر ارشد خانواده باید از ایشان پرستاری می‌کردم. ماه مبارک رمضان بود و به حضرت علی(ع) متوسل شدم.

از طرف دیگر، در کنکور سراسری شرکت کردم و قبول شدم؛ البته بعد از ۱۷ سال و با داشتن ۳ فرزند. ماجرا از این قرار بود که در آن سال، دکتر «منوچهر اقبال»، مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران اعلام کرد کسانی که از ۳۶۰۰ به بالا نمره بیاورند می‌توانند وارد دانشکده نفت شوند و به تحصیل ادامه دهند؛ این برای من یک موهبت بود. به تهران آمدم؛ گفتند شما ۴۰ ساله هستید و نمی‌توانید در کنکور شرکت کنید. البته چند نفر دیگر هم بودند که متقاضی شرکت در آزمون دانشکده نفت بودند. جوان‌ترین آنها من بودم و در نهایت به نمایندگی این جمع انتخاب شدم تا با دکتر اقبال ملاقات کنم و از او بخواهم برای این تصمیم مهم محدودیت سنی قائل نشود. وقت گرفتم و گفته شد: «ساعت ۶ صبح دوشنبه بیاید.» زمان مشخص شده در دفتر حضور یافتیم؛ به محض ورود، دکتر اقبال گفت: «خوش آمدید آقای افتخاری!»

ضمن ارائه مکتوبی مختصر از شرح حال خود و دوستانم، از وی خواستم کمی بیشتر صحبت کنم. او گفت: «هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو.» بعد از شنیدن صحبت‌های من، از برخورد اداره با ما ناراحت شدند و گفتند: «من افتخار می‌کنم که ابواب جمعی من بعد از ۱۷ سال آن قدر دارای دانش هستند که در کنکور سراسری قبول می‌شوند.» سپس به رئیس دفتر خود گفت: «۳ تلگراف، یکی به محل کار، یکی به اداره ستادی و یکی به آموزش دانشکده ارسال کنید.»

مدیر منطقه گرگان از دوستان قدیمی کرمانشاهی من بود؛ از روی تعجب به من گفت: «پارتی شما چه کسی بوده که دکتر اقبال خودش تلگرام زده که شما را به تهران منتقل کنند؟» به هر حال، اسباب و اثاثیه را بسته‌بندی کرده و با خانواده به تهران آمدم و در دانشکده نفت مشغول تحصیل شدم.

شما و همکارانتان در فعالیت‌های انقلابی به‌ویژه در سال ۱۳۵۷ چه نقشی داشتید؟

از سال ۱۳۵۶ که زمزمه انقلاب اسلامی مطرح شد، میان دانشجویان تشکیلاتی به وجود آمده بود و اوج این فعالیت‌ها در سال ۱۳۵۷ بود. مهر و آبان ۱۳۵۷ بود و در بخش حسابداری فرآورده‌های نفتی کار می‌کردم، بچه‌ها شجاعت خود را نشان دادند و کم‌کم عکس‌ها و... در اداره پخش می‌شد. البته حراست، امور را کنترل می‌کرد، اما کار چندان از دستش بر نمی‌آمد. قبل از ۲۲ بهمن، در انبارها را به روی نظامیان می‌بستیم و به آنها سوخت نمی‌دادیم. همچنین

با همکاران، انجمن‌های اسلامی تشکیل دادیم. ماجرای قطع لوله خارگ از طریق دوستان انجمن انجام شد و با بستن در انبارها زمینه فراهم شد و بچه‌ها را جمع کردیم؛ در خیابان‌ها به ماشین‌ها و افراد ارتشی گل می‌دادیم. برای بعضی از ارتشی‌ها که فرار می‌کردند، لباس فراهم کرده بودیم تا شناسایی نشوند. این روند تا زمان ورود حضرت امام خمینی (ره) به تهران ادامه داشت؛ آن هم با استقبال باشکوهی که سراسر خاطرات زیبا و لذت‌بخش بود.

کمی هم از فعالیت‌های خود به عنوان یک مسئول در زمان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بگویید:

در آن زمان، مسئول حسابداری مناطق پخش شدم؛ زمانی که گروهک منافقین در آن شلوغی‌ها برنامه‌هایی داشتند. بعد از حسابداری پخش، به ریاست منطقه تهران منصوب شدم که جنگ تحمیلی آغاز شد و تدارک وسایل جنگی و کشیک شبانه شروع شد. سپس، به عنوان مدیر عملیات استان‌های مختلف به خدمت خود ادامه دادم.

یادم هست زمانی که همدان موشک‌باران شد، مهندس «آقازاده» زنگ زد. ساعت ۳ بامداد به سمت همدان راه افتادیم. در استانداری هیچ‌کس نبود و «بهارلو» رئیس اداره ما تنها نشسته بود. جایگاه، مخازن انبار و... را با موشک زده بودند و آتش‌نشان‌ها مشغول خاموش کردن آتش بودند. آتش که روشن شد، به تهران بازگشتیم. بعد از آن، اصفهان هدف بمباران قرار گرفت. پس از عملیات مرکز، من به عنوان معاون مدیر تأمین و توزیع منصوب شدم. در آن زمان، تمام تلمبه‌خانه‌ها را بمباران کرده بودند و در زمینه ذخایر نفتی مشکل داشتیم. مدیرعامل به من مأموریت داد که نحوه تقسیم فرآورده‌های نفتی را در این شرایط بررسی کنم. طی این تحقیق نتایج جالبی به دست آمد؛ مثلاً به اصفهان که منطقه معتدل آب‌وهوایی است، بیش از خلخال که ۱۲۰ روز یخبندان دارد، نفت داده می‌شد!

بر اساس تجربه‌ای که داشتیم، فرمولی تجربی را طراحی کردم و مناطق را به سرد، نیمه‌سرد، معتدل، نیمه‌گرم و گرم تقسیم کردم و بر اساس آن معدلی را برای سوخت‌رسانی در نظر گرفتم. به این ترتیب، خلخال با ۱۲۰ روز یخبندان توانست نفت لازم را دریافت کند. البته طی اطلاعیه‌ای به مناطق اعلام کرده بودم که نواحی خود را معرفی کنند؛ با این روش، خوشبختانه رضایت مناطق کشور جلب شد و کار به‌خوبی انجام پذیرفت. بعد از مدتی به کسالتی مبتلا شدم و به عنوان مسئول کمیسیون معاملات منصوب شدم؛ به دلیل سرفه‌های شدید و بنا

به تشخیص پزشک معالج باید از تهران بیرون می‌رفتم. در آن زمان، مهندس محمدنژاد مدیرعامل شرکت پالایش و پخش بود که به من پیشنهاد داد با حفظ سمت به اصفهان بروم؛ از آن روی که اصالت اصفهانی دارم، پیشنهاد ایشان را قبول کردم.

در آن زمان، سوخت‌رسانی به شعبه‌ها به شکل نامناسبی انجام می‌شد. لذا رؤسای همه شعبه‌ها را خواستم و به آنها گفتم: «شما اجازه ندارید در شعبه به کسی نفت تحویل بدهید، بلکه باید نفت را به در خانه‌ها ببرید و از آنها امضا بگیرید...». برای این کار از مساجد نیز کمک گرفتیم. در اصفهان هم این مسئله وجود داشت که البته این روش در آنجا نیز اجرایی شد و رضایت مردم حاصل شد. از آنجا که مسئول برنامه‌ریزی جهت سوخت‌رسانی برای آینده نیز بودم، لذا با کمک همکاران، سوخت‌رسانی تا سال ۲۰۱۴ را برآورد کردیم که در مناطق و نواحی مختلف چه تعداد جایگاه باید اضافه شود و چه تعداد تقسیمات باید حاصل شود؛ برنامه‌هایی پیاده شد که در حال حاضر نیز به همان نسبت کارها در حال انجام است. به طور مثال برای رفاه مردم مقرر شد که شرکت پولی را در نظر بگیرد و در جایگاه‌ها، نمازخانه و مکان کوچکی برای استراحت ساخته شود؛ در اصفهان و یزد این کار انجام شد. کارها ادامه داشت تا اینکه در سال ۱۳۷۵، به ۶۰ سالگی رسیدم. با این همه ۲ سال دیگر به خدمت ادامه دادم و در نهایت به دلیل فوت همسرم به تهران بازگشتم.

جمع‌بندی شما از فعالیت در آن دوران حساس چیست؟

مسئله انقلاب اسلامی و نهضت بزرگ مردم ایران ریشه در تاریخ دارد، یعنی ملت ایران تابع دو علت اصلی: یکی، اعتقادی و دیگری، هویت ملی هستند. هر وقت یکی از این دو مورد کمرنگ شود، جنبش و حرکت‌هایی (جدا از مسائل مادی) به وجود می‌آید، مانند انقلاب مشروطیت و جنبش تنباکو و دیگر حرکت‌ها. ولی انقلاب ما بر اساس دو مورد اعتقادی و ملی - که ریشه در قدیم دارد- شکل گرفت.

چنانچه خاطره‌ای از فعالیت‌های سوخت‌رسانی در ایام جنگ دارید، بفرمایید.

خاطره سوخت‌رسانی زیاد است. تمام تلمبه‌خانه‌ها بمباران می‌شدند؛ مردم قناعت می‌کردند. تقسیمات کشوری را به‌گونه‌ای انجام می‌دادیم که نسبتاً بتوانیم سوخت را در همه‌جا تأمین کنیم. به‌خصوص بر سوخت ارتش و دیگر نیروهای نظامی دقت داشتیم. شرکت ملی پالایش

و پخش فرآورده‌های نفتی وظیفه سوخت‌رسانی متناسب با نیاز مردم و وضع جغرافیایی مناطق را بر عهده دارد. به طور مثال در مناطقی که جنگلی است، به دلیل پرهیز از استفاده از چوب جنگل، برنامه‌هایی وجود دارد و برای شرایط جنگی هم متناسب با وضع جنگ و جبهه‌ها برای سوخت‌رسانی برنامه داشتیم. مثلاً اگر انبار همدان را بمباران می‌کردند و آتش می‌گرفت، ما ناگزیر بودیم که اگر در انبار سندانج و یا در انبار کرمانشاه موجودی داشتیم، طبق برنامه‌ریزی مشخص به وسیله نفتکش‌ها سوخت را به مناطق جنگی برسانیم. البته گفتن این مطلب ساده است، ولی انجام آن در شرایط جنگی بسیار سخت بود که به لطف خدا این کارها به خوبی انجام گرفت. یادم هست، ساعت سه صبح در خواب بودم که از دفتر وزیر زنگ زدند که انبار همدان بمباران شده است. قبلاً اشاره کردم که وقتی رفتم آنجا کسی نبود، فقط رئیس منطقه حاضر بود. همه در تلاش بودند که آتش را خاموش کنند. از آن طرف، عده‌ای سودجو بودند که می‌خواستند تانک فارم آبادان (شهر تانک) را که پر از تانک بود برای خود ببرند، از سویی، به ما مأموریت دادند برای تعمیر مخازن آسیب‌دیده، ورق خریداری کنیم؛ من هم تصمیم گرفتم به جای خرید، از فلز این تانک‌ها برای تأمین ورق استفاده کنیم و به این ترتیب از سودجویی آن عده جلوگیری شد. حتی کمپرسورهای گران‌قیمتی وجود داشت که توانستم طی گزارشی از دسترس آنها خارج کنم.

از دفتر مرحوم «آیت‌الله مهدوی کنی» (ره)، به من و چند تن دیگر نمایندگی داده بودند که از محل‌هایی که بمباران می‌شد، بازدید کنیم. یکی از این مناطق، مسجد سلیمان بود که مورد اصابت موشک قرار گرفته بود و زمین تا چهار-پنج متر فرو رفته بود؛ خانه عده‌ای از همکاران خراب شده بود و عده‌ای هم به شهادت رسیده بودند. گزارشی تهیه کردیم و بعد از آن به بهبهان رفتیم که در همین زمان، مدرسه دخترانه‌ای را با موشک زده بودند و بعد از بازدید تأثرآمیز به تهران بازگشتیم.

برای برنامه سوخت‌رسانی، کشیک ۲۴ ساعته داشتیم و متناسب با امکانات سوخت می‌دادیم. یکی از خاطرات وحشتناک این بود که ما در پخش بهار نشسته بودیم و در گاراژ کناری موشک افتاد، ولی عمل نکرد؛ اگر عمل می‌کرد همه تأسیسات از بین می‌رفت. سوخت‌رسانی در آن شرایط بسیار سخت بود؛ هر لحظه امکان داشت مخزنی آتش بگیرد، اما به لطف خدا و با تلاش مردم فداکار، سوخت جبهه‌ها به موقع می‌رسید و موفقیت حاصل شد.

با توجه به اینکه مدیریت عملیات پخش را به عنوان یکی از حساس‌ترین مدیریت‌ها بر عهده داشتید، چگونه در زمان جنگ خدمت‌رسانی انجام می‌دادید؟

طبیعی است که ما در هر جا نماینده‌ای داشتیم و از طریق آن نماینده، ارتباطات برقرار می‌شد؛ کمبودها یادداشت و برنامه‌ریزی می‌شد و بر اساس برنامه، سوخت ارسال می‌شد. وظیفه همه خطیر بود، ولی با همبستگی، اتحاد، انسجام و همکاری که میان کارکنان وجود داشت، به لطف خدا کارها به خوبی انجام گرفت و توفیق نهایی نصیب ملت ایران شد و این بزرگ‌ترین رشد و پیروزی برای ملت ایران است و مردم دنیا حسرت این مردم را می‌خورند.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

موفق باشید و ان‌شالله ضبط تاریخ شفاهی پیشکسوتان صنعت نفت به خوبی انجام و منتشر

شود.

گفت وگوبا حیدر بھمنے

رئیس منطقه اہواز - مارون، معاون مناطق نفت خیز و مدیر عامل شرکت
ملی حفاری و معاون ستاد جنگ وزارت نفت
در دوران دفاع مقدس



لطفاً بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

حیدر بهمنی متولد سال ۱۳۳۰ در (روستای قیطاس) از توابع کهگیلویه و بویراحمد هستم. دوران ابتدایی را در این روستا سپری کردم، سپس، کلاس ششم و هفتم را در رامهرمز گذراندم. پس از آن وارد «هنرستان انستیتو تکنولوژی» در اهواز شدم.

پس از اتمام تحصیلات و گذراندن دوران مقدس خدمت سربازی، در سال ۱۳۵۵ به استخدام شرکت ملی نفت در آمدم و در بخش برنامه‌ریزی تعمیرات همکاری خود را با مناطق نفت‌خیز جنوب آغاز کردم. سپس، در واحدهای مختلف این صنعت به عنوان رئیس خدمات سرچاهی، خدمات فنی چاه‌های نفت، معاونت بازسازی وزارت نفت، بازسازی تأسیسات صدمه‌دیده از جنگ، معاون اداره کل بهره‌برداری، رئیس شرکت نفت منطقه اهواز - مارون، رئیس اداره کل مهندسی پروژه‌های نفت و گاز، رئیس اداره کل حفاری مناطق نفت‌خیز جنوب و معاون مدیر عملیات مناطق نفت‌خیز جنوب مشغول به خدمت بودم.

با آغاز جنگ تحمیلی نیز ضمن مشارکت در عرصه‌های مختلف جبهه و جنگ طی مأموریتی از سال ۱۳۵۹ به مدت سه سال به عنوان رئیس جهاد سازندگی چند شهر استان خوزستان کار پشتیبانی جبهه‌های جنگ را نیز بر عهده داشتم.

از چگونگی تشکیل کمیته جهاد سازندگی و فعالیت این سازمان در آن دوران بفرمایید.

در سال ۱۳۵۸، با توجه به ضرورت انجام اقدامات وسیع و سریع در راستای محرومیت‌زدایی و افزایش توسعه عمرانی روستاها، به فرمان «امام‌خمينی» (ره) «جهاد سازندگی» تشکیل شد. در پی شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ با پیگیری‌های مهندس «زنگنه» و مهندس «امان‌پور»، جهاد سازندگی در رامهرمز نیز تشکیل شد که مسئولیت آن را بر عهده من گذاشتند. جهاد سازندگی در دوران دفاع مقدس نقش بسیار بزرگی را ایفا کرد و یکی از دلایل پیروزی ما، حضور این نهاد انقلابی در جنگ تحمیلی بود.

در آن هنگام، جهاد سازندگی حضور مهندسی داشت؛ با ساخت پل، سنگر، خاکریز و جاده در مناطق مختلف باعث پیشروی سربازان می‌شد، به همین دلیل و نقش مؤثر و بزرگ آن در دفاع مقدس، به تلاشگران این نهاد لقب سنگر‌سازان بی‌سنگر داده شد. باید اضافه کنم که از سال ۱۳۶۱ به عنوان رابط میان صنعت نفت و جهاد سازندگی فعالیت داشتم.

در مورد حمله به تأسیسات بوستر اهواز و بی‌بی حکیمه نیز توضیح بفرمایید.

بوستر اهواز، شاه‌رگ صادرات نفت بود. که مورد حمله ارتش بعث قرار گرفت. در آن زمان، رئیس منطقه اهواز - مارون بودم؛ اطلاع دادند که آنجا را بمباران کرده‌اند و مهندس «موسوی» رئیس کارخانه نیز شهید شده است. وقتی به محل رسیدم، دیدم که گروهی از کارکنان (از مدیرعامل تا کارگران) در حال جمع‌آوری پیکر شهدا هستند، عده‌ای لوله‌های نفت را می‌بستند، عده‌ای برای انتقال نفت، لوله‌ها را به یکدیگر وصل می‌کردند و گروهی نیز در حال خاموش کردن آتش بودند. در شرایطی که واحد بوستر اهواز بر اثر حمله، صددرصد تخریب شده بود، کارشناسان، راه‌اندازی این واحد را در مدت‌زمان کمتر از دو سال غیرممکن دانستند، ولی با توجه به ضرورت راه‌اندازی این واحد برای حفظ تولید و انتقال نفت به پایانه نفتی خارگ برای صادرات، با تلاش همگانی با وجود کمبود قطعات و تجهیزات موفق شدیم این واحد را پس از گذشت ۲۰ روز راه‌اندازی کنیم. همچنین، وقتی کارخانه بی‌بی‌حکیمه به طور کامل تخریب شده بود، مهندس آقازاده وزیر وقت نفت دستور داد که هر چه سریع‌تر این کارخانه بازسازی شود. در شرایط عادی برای بازسازی این کارخانه به مدت یک و نیم سال زمان نیاز بود، اما با تلاش شبانه‌روزی تمام همکاران در مدت سه ماه این کارخانه بازسازی و توسط آیت‌الله «هاشمی رفسنجانی» رئیس‌جمهوری وقت افتتاح شد.

درباره چگونگی مهار فوران آتش در چاه دهلران توضیح می‌دهید؟

در فرآیند حفاری چاه‌های نفت و گاز، وقوع حوادث و فوران نفت و گاز اجتناب‌ناپذیر است. عملیات مهار چاه‌های نفت و گاز بسیار پیچیده، خطرآفرین و نیازمند تجربه، دانش فنی و فناوری‌های گوناگون است. دوران دفاع مقدس با امروز متفاوت بود، در آن زمان، همه متحد بودند که برای اعتلای کشور کاری انجام دهند. به خاطر می‌آورم که در دهلران، منافقان پنج حلقه چاه را آتش زدند. فاصله دشمن تا چاه دهلران ۱۲۰۰ متر و فاصله ما تا چاه نفت ۱۲ کیلومتر بود. زمانی که باخبر شدیم، تمام چاه‌ها آتش گرفته بود و تأسیسات به طور کامل منهدم شده بودند. در همین زمان، شهید «سلطانی» یکی از کارکنان ایمنی و آتش‌نشانی صنعت نفت در حین انجام کار به درجه رفیع شهادت نائل شد. با وجود این شرایط دشوار، با ایمان قوی همه همکاران کارخانه «چشمه دهلران» در مدت شش ماه بازسازی را به سرانجام رساندیم؛ کاری که در شرایط عادی به دو سال زمان نیاز داشت.

درباره مهار چاه‌های نفتی کویت نیز صحبت بفرمایید.

در پی حمله صدام به کویت و آتش گرفتن چاه‌های نفتی این کشور، قرار بر این شد در قالب یک تیم برای کمک به آنجا برویم. همزمان با ورود ما، یک شرکت آمریکایی نیز در آنجا مستقر بود. اوضاع کویت بسیار آشفته بود؛ ۷۰۰ حلقه چاه در حال سوختن بود و نیروهای دو قدمی خودشان را هم نمی‌دیدند. شرکت آمریکایی نیز به نیروهای ما مسئولیت محول نمی‌کرد، پس از چند روز آنها را متقاعد کردیم که بخشی از مهار چاه‌ها را به ما واگذار کنند. به هر ترتیب، فرونشاندن آتش نخستین چاه با نام «گرگان ۱۵» را به نیروهای ما محول کردند. در مدت کمتر از دو ساعت توانستیم آتش‌سوزی آن چاه را خاموش کنیم. بعد از آن بود که به عنوان یک تیم حرفه‌ای در کویت مطرح شدیم و حدود ۴۰ حلقه چاه را خاموش کردیم. روز آخر در گل‌ولای داغ و مواد مذاب افتادم و بدنم سوخت؛ یک ماه در بیمارستان بستری بودم و سپس نشسته بر ویلچر به ایران بازگشتم.

مهار آتش چاه اهواز در سال ۱۳۷۱ چگونه صورت گرفت؟

چاه شماره ۵۰ «کریت» در منطقه نفتی اهواز قرار دارد. این چاه در سال ۱۳۷۱، توسط ایادی استکبار به قصد ضربه زدن به ایران اسلامی به آتش کشیده شد. مسئولیت عملیات مهار چاه شماره ۵۰ اهواز بر عهده من گذاشته شد. طبق برآوردهای اولیه پس از به آتش کشیده شدن این چاه، روزانه ۵۰ تا ۶۰ هزار بشکه نفت خام در آتش می‌سوخت؛ ارتفاع شعله آتش بیش از ۱۰۰ متر و سرعت فوران چاه بیش از دو هزار فوت در ثانیه بود.

از همان ابتدای آتش گرفتن چاه، فعالیت‌های گوناگونی برای خاموش کردن آن انجام گرفت؛ همچنین با به کارگیری دستگاه‌های حفاری به منظور حفاری انحرافی و بستن چاه از اعماق زمین جهت مهار مستقیم چاه از سطح زمین کار ما آغاز شد. گروه‌های عملیاتی در حالی که جهنمی از آتش بر سر آنها در حال جوش و خروش بود، با حمایت آبپاش‌های مستقر در محوطه به چاه نزدیک شدند و خسارات وارده را از نزدیک بررسی کردند.

پس از بررسی، مشخص شد که فلنج‌های بالایی کاملاً صدمه دیده و شیر تویی و شیرهای جانبی یا خسارت دیده و یا از بین رفته است؛ لذا باید فلنج بالایی از سر چاه جدا شده و به جای آن یک شیر تویی دیگر بسته شود تا چاه به کنترل در آید. گروه مهارگر پس از برداشتن

شیر توپی معیوب آماده شدند که شیر توپی جدید را بر روی چاه نصب کنند؛ در نهایت، تصمیم گرفته شد که در عین شعله‌ور بودن چاه، عملیات نصب شیر توپی انجام گیرد، یعنی در یک عملیات هم شیر توپی نصب شود و هم آتش به کنترل در آید! این روش بدیع نخستین بار در دنیا توسط متخصصان صنعت نفت ایران به کار گرفته می‌شد و برای انجام آن باید مقدمات کار فراهم می‌آمد.

در سال ۱۳۷۲ با یک نظم و برنامه‌ریزی مناسب، دودکش ۴۲ اینچ و شیر توپی بر روی چاه قرار گرفت و طی ۴ روز، مهارگران توانستند کار بستن پیچ‌های فلنج چاه را در میان آتش، دود، نفت، گاز و آب به پایان برسانند؛ در حالی که محوطه مملو از گاز و نفت آماده اشتعال بود و با جرقه‌ای همه‌چیز به آتش کشیده می‌شد، با کاری بی‌نظیر و بدیع، مهارگران متعهد و متخصص از یک غیرممکن، ممکن ساختند. آنها در کاری جهادی، پس از گذشت ۴۵ روز یکی از پرفشارترین چاه‌های نفت را در یک عملیات ابتکاری به کنترل خود در آوردند و یک بار دیگر ثابت کردند که قادرند دشوارترین مأموریت‌های محوله را به سرانجام رسانند.

صنعت حفاری ایران چگونه شکل گرفت؟

این صنعت تا پیش از انقلاب شکوهمند اسلامی در ایران کاملاً در دست متخصصان خارجی بود، به طوری که در سال ۱۳۵۶ بیش از ۴۶ شرکت خارجی - که عمدتاً آمریکایی بودند- همه عملیات حفاری چاه‌های نفت و گاز و خدمات فنی و مهندسی وابسته به آن را در اختیار داشتند. در واقع، پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ نقطه پایان سلطه بیگانگان بر صنعت حفاری ایران بود. شرکت‌های حفاری خارجی پس از پیروزی انقلاب بخش عمده‌ای از امکانات و تجهیزات خود را از کشور خارج کردند و از آنجا که همه امور ستاد و مهندسی حفاری و نیز اطلاعات مخازن را در اختیار داشتند، بر این باور بودند که جمهوری اسلامی دست نیاز به سوی آنان دراز خواهد کرد و دوباره بر بخش حساس اقتصاد کشور مسلط خواهند شد. با خروج بیگانگان از کشور، کارکنان غیور صنعت حفاری طی نامه‌ای به امام خمینی (ره) مسائل و مشکلات این صنعت و نقش آن را در چرخه اقتصاد ملی و استقلال کشور مطرح کردند. در پی این روشنگری‌ها و پیگیری‌ها، امام (ره) دستور رسیدگی به مشکلات کارکنان صنعت حفاری را صادر فرمودند؛ این تلاش‌ها در نهایت به تأسیس «شرکت ملی حفاری ایران» در یکم دی ۱۳۵۸ انجامید.

کارکنان شرکت ملی حفاری ایران از بدو تأسیس با جمع‌آوری تجهیزات و امکانات به‌جامانده از شرکت‌های خارجی و بازسازی آنها توانستند، شش دستگاه حفاری را راه‌اندازی کنند و در مدار عملیات قرار دهند و بخش کوچکی از خدمات فنی و مهندسی مثل سیمان‌کاری، اسیدکاری و لوله‌گذاری چاه و... را نیز ارائه دهند.

در پی تلاش‌های گسترده‌ای که در طول این ۲۸ سال صورت گرفت، اکنون شرکت ملی حفاری ایران یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های حفاری دنیاست که با در اختیار داشتن ۵۸ دکل حفاری و ارائه همه امور مهندسی و فنی چاه‌های نفت و گاز، در عرصه رقابت با بزرگ‌ترین شرکت‌های حفاری جهان در منطقه عرض اندام کرده است.

در مدت ۳۰ سال گذشته، دو پدیده مهم باعث رشد و شکوفایی صنعت حفاری شد، یکی، هشت سال جنگ تحمیلی و دیگری، تحریم آمریکا بود؛ جنگ و تحریم‌ها در واقع تلنگری بود تا به خود آییم و توان و ظرفیت‌های بی‌شمار منابع داخلی را تجربه کنیم.

این رویکرد، امروزه ما را به جایی رسانده که با گذر از مرز قطعه‌سازی به توانمندی‌های گسترده‌تری دست یابیم؛ اکنون نه‌تنها پیچیده‌ترین بخش‌های دستگاه حفاری را طراحی می‌کنیم و آن را به مرز تولید انبوه رسانده‌ایم، بلکه دکل حفاری نیز توسط متخصصان داخلی ساخته می‌شود.

نیروی انسانی در صنعت حفاری از اهمیت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. در این مورد وضع نیروی انسانی شرکت ملی حفاری ایران را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

برای پاسخ به این پرسش ناچارم به زمان ابتدای تأسیس شرکت بازگردم. همان‌گونه که پیش از این عنوان شد، شرکت‌های خارجی در ایران همه امور ستاد، مهندسی و اطلاعات مخازن را در دست داشتند و از نیروی ایرانی صرفاً در بخش خدمات و امور پایین‌دستی اجرایی استفاده می‌کردند، بر همین اساس، بالاترین سطح سواد در صنعت حفاری از دیپلم فراتر نمی‌رفت.

با تأسیس شرکت ملی حفاری، «آموزشگاه تکنولوژی حفاری» راه‌اندازی شد و تلاش‌های گسترده‌ای برای جذب، آموزش و به‌کارگیری نیروی انسانی تحصیل‌کرده در همه مقاطع و رشته‌های تحصیلی صورت گرفت. به طوری که اکنون بیش از ۱۰۶۵ نفر در مقطع کارشناسی، کارشناسی‌ارشد و دکترا در بخش‌های مختلف فنی و مهندسی شرکت در حال انجام وظیفه

هستند. تلفیق نسل تحصیلکرده و نسلی که تجربه یکصد سال حفاری در ایران را با خود به همراه دارد، ساختاری را در نیروی انسانی شرکت ملی حفاری ایران به وجود آورده که می‌توان گفت در دنیا منحصر به فرد است؛ امروز نه تنها در این زمینه مشکلی نداریم، بلکه قادریم در همه سطوح تخصصی آموزش‌های لازم را به دیگر کشورهای متقاضی ارائه دهیم.

در دوران بازسازی در چه عرصه‌هایی حضور داشتید؟

با پایان یافتن جنگ تحمیلی، بحث بازسازی تشکیلات و تأسیسات نفتی مطرح شد. بر همین اساس، پنج سال به عنوان مدیرعامل شرکت ملی حفاری مشغول به خدمت بودم. سپس به لندن رفتم و به عنوان مدیرعامل «شرکت کالای نفت لندن» انجام وظیفه کردم. پس از آن به ایران بازگشتم و طی حکمی از سوی مهندس زنگنه، مسئولیت راه‌اندازی حفاری شمال بر عهده‌ام نهاده شد؛ پس از راه‌اندازی حفاری شمال، وی مرا به عنوان مدیر شرکت ملی حفاری ایران در عرصه نفت و گاز کشور منصوب کرد.

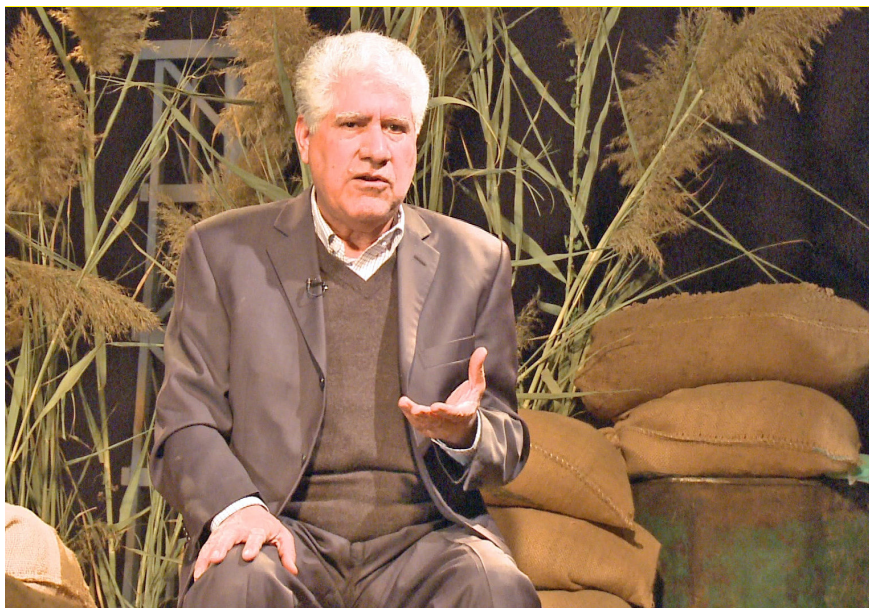
و کلام آخر...

در دوران جنگ تحمیلی شرایط بسیار سختی را تجربه کردیم، به طوری که یادآوری خاطرات آن زمان بسیار آزاردهنده است؛ ما در این راه نیروهای فداکاری مانند شهید «الماسی»، شهید محمد «طرح‌چی»، شهید «سلطانی» و بسیاری دیگر از همکاران خود را از دست دادیم. می‌توانم بگویم با ایمان به خداوند و حفظ باورها و ارزش‌های دینی در میان همه نیروها توانستیم بر تجاوز و اشغال فائق آییم. امروز نیز افتخار می‌کنیم که با وجود تحریم‌ها هنوز ایستاده و مقاوم هستیم و در راه اعتلای ایران ثابت قدم و استواریم.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

گفت و گوبا بهروز بوشهری

مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران
در دوران دفاع مقدس



لطفا بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

بهروز بوشهری متولد سال ۱۳۲۳ در بوشهر هستم و در خانواده‌ای متوسط رشد کردم. پدرم شغل آزاد داشت و به اتفاق یک نفر دیگر، عاملیت توزیع قند و شکر را در بوشهر بر عهده داشت. فروشگاهی داشتند که این کار را انجام می‌دادند. دوران ابتدایی را تا کلاس هشتم در بوشهر تحصیل کردم و بعد برای ادامه تحصیل به آبادان رفتم؛ به این دلیل که در محل تحصیل من، دبیرستان «سعادت بوشهر» - که فکر می‌کنم دومین مدرسه ایران بعد از «دارالفنون» باشد و بیش از یکصد سال قدمت دارد- رشته ریاضی تدریس نمی‌شد، به آبادان آمدم و از آن زمان به خانواده نفت وارد شدم. خواهری داشتم که در آبادان زندگی می‌کرد و همسرش کارگر «پالایشگاه آبادان» بود. بنابراین، به آبادان آمدم و دوره دبیرستان را در آنجا ادامه دادم؛ کلاس سوم دبیرستان یا کلاس نهم را در دبیرستان «دکتر فالاح» و سه سال دوره دوم دبیرستان را در رشته ریاضی در دبیرستان «فرخی» این شهر گذراندم. در سال ۱۳۴۲، با قبولی در کنکور «دانشکده نفت آبادان»، موفق شدم در رشته مهندسی نفت ادامه تحصیل دهم و در سال ۱۳۴۶ از این دانشکده فارغ‌التحصیل شدم. سپس در اداره مهندسی پالایش پالایشگاه آبادان مشغول به کار شدم. این امر تا سال ۱۳۵۱ - که در آبادان زندگی می‌کردم- ادامه داشت و برنامه‌ریز ارشد، آخرین سمت من در این پالایشگاه بود.

بعد از آن برای گرفتن فوق لیسانس و گذراندن دوره MBA به «مرکز مطالعات مدیریت ایران» رفتم- که توسط «دانشگاه هاروارد» در ایران تأسیس شده بود. این دوره را در آن مرکز به پایان رساندم و از سال ۱۳۵۲ در شرکت‌های مختلف بخش خصوصی به کار مشغول شدم. چندین سال در شرکت‌های تولیدی «پارس توشیبا» (پارس خزر فعلی) کار کردم. یک سال هم در شرکت صنعتی «بوتان» بودم تا سال ۱۳۵۶ که انقلاب مردم ایران شروع شد. به واسطه جنبش‌های مردمی و در نتیجه راهپیمایی‌ها و حرکت‌های آنان، صنعت نفت نیز متحول شد و کارکنان و کارگران صنعت نفت برای همراهی با ملت، دست به اعتصاب زدند. در این زمان، یعنی در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، حضرت «امام خمینی» (ره)، هیئتی را متشکل از افرادی چون آیت‌الله «هاشمی رفسنجانی»، مهندس «مهدی بازرگان» و عده‌ای دیگر از بزرگان تعیین کرده بودند که به مسائل مربوط به اعتصاب کارکنان صنعت نفت رسیدگی کنند؛ در واقع این هیئت آمده بود که به مسائل نفت سر و سامان دهد. در این هنگام از من دعوت شد که به صنعت نفت بازگردم و در این راستا به آن هیئت کمک کنم؛ در حقیقت به دلیل فعالیت در انجمن اسلامی «دانشکده نفت» برای این

همکاری دعوت شدم؛ به‌ویژه آنکه انجمن اسلامی دانشکده بسیار قوی و فعال عمل می‌کرد؛ میان سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۴۶ و همچنین تا سال ۱۳۵۱ - که من در آبادان بودم- از بزرگانی چون «شهید مطهری»، «علامه جعفری»، دکتر «شریعتی»، آیت‌الله «بهشتی» و دیگران به منظور ایراد سخنرانی در دانشکده دعوت می‌کردیم که به آبادان می‌آمدند. در واقع، با این عملکرد سعی می‌کردیم روحیه اسلامی را در محیط صنعت نفت و دانشکده نفت به وجود بیاوریم. بنا بر همین فعالیت‌ها از من دعوت شد که دوباره با صنعت نفت همکاری داشته باشم تا اینکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید.

پس از پیروزی انقلاب این فعالیت چگونه ادامه یافت؟

با پیروزی انقلاب، فعالیت من در نفت ادامه یافت و عضو هیئت‌مدیره «شرکت ملی گاز» شدم و مدیریت اداری «شرکت ملی نفت» را نیز بر عهده داشتیم. در یکی از روزهای تابستان ۱۳۵۸ از دفتر امام(ره) از من خواسته شد که خدمت ایشان برسم. در قم به خدمتشان رفتم و ایشان فرمودند: «ما، شاه را از طریق یا با کمک صنعت نفت و کارکنان نفت شکست دادیم، بنابراین نگران هستیم که از این ناحیه به ما ضربه بزنند، شکایات متعددی از کارکنان صنعت نفت رسیده...» و بعد فرمودند: «شمارا به عنوان یک مهندس متخصص، متعهد و مورد اعتماد به ما معرفی کردند و من می‌خواستم که شما بروید و به صنعت نفت سر بزنید...».

یک سری گزارش هم بود که گفتند: «این گزارش‌ها را بررسی کنید... به ما اطلاع می‌دهند که مخازن پر از نفت است و گازوئیل و بنزین داریم و همه چیز داریم، ما نگران هستیم که خدای ناکرده گزارش غلطی به ما داده بشود و شکایتی که از ناحیه کارکنان صنعت نفت رسیده ما را نگران می‌کند.»

در آن جلسه، مرحوم آیت‌الله «اشراقی» داماد امام(ره) هم حضور داشتند. فردای آن روز ما موریت من آغاز شد و به اتفاق آیت‌الله اشراقی، آیت‌الله «اسدی کافی» و مهندس «سادات» در حدود سه ماه، کل صنعت نفت را از سرخس و نکا، شهرهای شمالی تا خارگ، جزایر و بندر و آبادان، اهواز، مسجدسلیمان و غیره به‌طور میدانی بررسی کردیم؛ مخازن چک شد و مشکلات را دیدیم.

۱. چون زمانی که من به دفتر امام(ره) مراجعه کردم، مهندس سیدحسین سادات را هم با خودم بردم؛ به او زنگ زدم و گفتم: «می‌خواهم به دفتر امام(ره) بروم و یک چنین موضوعی است». در نهایت به اتفاق مهندس سادات نزد ایشان رفتم. مهندس سادات بعدها معاونت پتروشیمی شد و در زمانی که ما در اسارت بودیم، او کفیل وزارت نفت بود.

آن زمان، هنوز وزارت نفت تشکیل نشده بود و این صنعت وزیر نداشت. شرکت ملی نفت ایران فعالیت می‌کرد و «حسن نزیه»، مدیرعامل آن شرکت بود. بعد از اینکه این بررسی انجام شد، گزارشی تهیه کردیم و ضمن آن، به امام(ره) پیشنهاد کردم که «وزارت نفت» تشکیل شود. یک روز ۹ صبح بود که نزد امام(ره) رفتم و گزارش و پیشنهاد را تقدیم کردم. امام(ره) همان روز تصمیم گرفتند و به «شورای انقلاب» اعلام کردند که «باید وزارت نفت تشکیل شود و باید تا امشب وزیر نفت تعیین شود». همان روز این اتفاق افتاد و مهندس علی‌اکبر معین‌فر به عنوان اولین وزیر نفت انتخاب شد. شب در منزل آیت‌الله اشراقی بودیم که رادیو اعلام کرد وزارت نفت تشکیل شده و مهندس معین‌فر هم به عنوان وزیر نفت منصوب شده است.

آیت‌الله اشراقی با مهندس معین‌فر تماس گرفت و ضمن تبریک انتصاب وزارت، به او گفت که: «امام(ره) گفته‌اند: مهندس بوشهری باید در نفت بماند.» بلافاصله روز بعد مهندس معین‌فر طی حکمی، مرا به عنوان معاون وزیر نفت در امور اداری و مالی منصوب کرد. در این سمت، نمودار سازمانی و اداری وزارت نفت را با همکاری مسئولان امور سازمانی قسمت‌های مختلف صنعت نفت تهیه و تنظیم کردم و وزارت نفت با شش معاونت تشکیل شد.

معاونت‌هایی را که آن زمان تشکیل دادیم شامل سه معاونت اصلی یعنی معاون در امور نفت، معاون در امور گاز و معاون در امور پتروشیمی بود که هر سه سمت، مدیرعامل بودند: مدیرعامل شرکت نفت، مدیرعامل شرکت گاز و مدیرعامل شرکت صنایع پتروشیمی. سه معاونت ستادی نیز تشکیل شد که شامل معاون اداری - مالی، معاون امور بین‌الملل (به دلیل اهمیت بین‌المللی نفت) و معاونت پژوهش و نیروی انسانی می‌شد.

بعد از آنکه در تابستان ۱۳۵۹ دولت «شهید رجایی» تشکیل شد، ایشان از من برای وزارت نفت دعوت کردند؛ روزی که نزد وی رفته بودم به من گفتند: «می‌خواهیم شما را به عنوان وزیر نفت معرفی کنیم...» به او گفتم: «ما یک تیم هستیم؛ افراد قابلی که می‌توانند در صنعت نفت مؤثر باشند، کسانی هستند که یا با من هم‌دوره بوده‌اند یا دوره‌های بعد از من وارد صنعت نفت شده‌اند و الان در این صنعت فعالیت می‌کنند.»

با این پیشنهاد شما چگونه برخورد شد؟

شهید «رجایی» گفتند: «فردا صبح جمعه شما با گروهتان به دفتر نخست‌وزیر بیایید.»

روز جمعه، من به اتفاق مهندس تندگویان، مهندس سادات، مهندس «اجل لوییان» و چند تن از دوستان - که همه از بچه‌های انقلابی در صنعت نفت بودند- نزد شهید رجایی رفتم. در آن جلسه شهید رجایی از همه پرسید: «نظر شما چیست؟ من می‌خواهم وزیر نفت را انتخاب کنم...». دوستان، مرا به عنوان وزیر نفت پیشنهاد کردند. من گفتم: «پیشنهاد من، مهندس تندگویان است.» شهید رجایی گفت که همه بیرون بروند و من و مهندس تندگویان بمانیم. همه از جلسه بیرون رفتند. من و مهندس تندگویان نزد شهید رجایی بودیم. از شهید تندگویان پرسید: «چرا شما می‌گویید مهندس بوشهری وزیر نفت بشود؟» شهید تندگویان گفت: «حالا که شما تصمیم گرفتید از میان ما یک نفر را انتخاب کنید، مهندس بوشهری دانشکده نفت بوده و سال‌ها در صنعت نفت بوده است، فوق‌لیسانس مدیریت دارد و پیش‌کسوت من است؛ پنج سال قبل از من وارد دانشکده نفت شده و رئیس انجمن اسلامی بوده است.» شهید رجایی به من گفت: «شما چرا می‌گویید مهندس تندگویان؟» گفتم: «این مطالبی که مهندس تندگویان می‌گوید حقیقت دارد، اما به نظر من، کابینه شما کابینه کسانی است که انقلابی هستند؛ زندان رفته‌اند و اگر شما مهندس تندگویان را به وزارت نفت منصوب کنید، مناسب‌تر از من است و اگر ایشان بخواهد و شما اجازه بدهید، من کماکان در خدمت ایشان هستم. سال‌ها در زندان بوده است و زندگی بسیار ساده و محقری دارد.»

در ادامه، به او گفتم: «من بیشتر از مهندس تندگویان طعم و لذت زندگی رفاهی را چشیده‌ام، برای اینکه من ۵ سال زودتر از ایشان فارغ‌التحصیل شده‌ام و با حقوق مهندسی کار کرده‌ام. در حالی که وی به مجرد اینکه فارغ‌التحصیل شد، زندان رفت و گرفتار شد، نشان هم داده که جوانی انقلابی است.»

خوشبختانه شهید رجایی، مهندس تندگویان را به عنوان وزیر نفت منصوب کرد. وی به مجرد اینکه منصوب شد، مرا به عنوان قائم‌مقام خود و مدیرعامل شرکت نفت، منصوب کرد. بعد از آن ماجراهایی که پیش آمد و یک ماه بعد از شروع وزارت وی، جنگ تحمیلی شروع شد. از «رادیو بی‌بی‌سی» شنیدم که صدام می‌گفت چند روزه می‌خواهد خوزستان را تصرف کند و بعد هم تهران را متصرف شود. بی‌بی‌سی می‌گفت: «اگر صدام موفق شود، جنگ را برده است...» که الحمدلله موفق نشد. بنابراین، ما فکر کردیم کارکنان ما در خوزستان زیر گلوله هستند و تصمیم گرفتیم که به آبادان برویم و پالایشگاه را از نابودی نجات دهیم.

در طول یک ماه که شهید تندگویان وزیر نفت بود و سپس به اسارت در آمد، ما سه بار به آبادان رفتیم و این واقعا یک رکورد است. اگر اکنون پالایشگاه آبادان با وجود اینکه آسیب زیادی دید، به عنوان بزرگ‌ترین پالایشگاه ایران مطرح است، به این دلیل است که آنجا جانفشانی‌هایی صورت گرفت؛ کارکنان صنعت نفت، جوان‌ها و مردم آبادان کمک کردند و در رأس آنها شهید تندگویان وزیر نفت بود که ما به همراه او سه بار به آبادان رفتیم؛ همه برج‌ها، لوله‌ها و مخازن را تخلیه کردیم و با انواع و اقسام وسیله‌هایی که ممکن بود، با بخار، با نیتروژن و... اینها را شستشو دادیم که در تمام طول هشت سال جنگ لحظه به لحظه تخریب فیزیکی شد.

نخستین باری که بعد از جنگ به آبادان رفتید، اوضاع را چطور دیدید؟

صحنه‌های آن روز واقعا توصیف شدنی نیست. وقتی به آبادان رفتیم، به دلیل بمباران‌های پیاپی، بخش مهمی از شهر تخلیه شده بود و باقی مردم نیز در حال خروج بودند. در همان زمان، بعضی روزها ده هزار وعده غذا تهیه می‌کردیم و به جبهه، رزمنده‌ها و... در پالایشگاه آبادان می‌رساندیم. چون پالایشگاه این امکان را داشت. آنقدر بمباران شدید بود که من از شهید «قدوسی»، دادستان انقلاب درخواست کردم آتش‌نشان‌هایی را که به خاطر آتش گرفتن «سینما رکس» در زندان بودند، مرخص کند؛ آنها هم به خاموش کردن آتش کمک می‌کردند. دو نفر از این آتش‌نشان‌ها در همان روزها به شهادت رسیدند.

همچنین از مرحوم مهندس «توسلی»، شهردار تهران، دو دستگاه ماشین آتش‌نشانی همراه با ۱۲ یا ۲۴ آتش‌نشان کمکی برای مهار آتش احتمالی قرض گرفتیم و آنها به آبادان فرستاده شدند؛ به دلیل بمباران بی‌امان بعضی‌ها و در نتیجه آتش‌سوزی مخازن و برج‌ها، دود تمام سطح پالایشگاه را می‌گرفت و همین موضوع موجب می‌شد که سطح شهر تاریک و دودآلود شود؛ فضا مثل شب تاریک می‌شد و دوباره با بمباران بعدی فضا با نور آتش روشن می‌شد. از آن طرف رودخانه اروند از نخلستان‌های عراق به طرف ما شلیک می‌کردند و مرتب آنجا را می‌زدند؛ هر لحظه بچه‌های ما زخمی یا شهید می‌شدند. واقعا شرایط غیرقابل توصیفی بود. اگر از وقایع آن روزها فیلم‌هایی باقی مانده باشد، بد نیست مردم آنها را دوباره ببینند.

ما در سفر سوم به آبادان موفق شدیم پالایشگاه را حفظ کنیم. یکی از دوستان به من زنگ زد و گفت: «در ساختمان شماره ۳، ۵ و... که در گذشته محل اقامت مدیران ارشد صنعت نفت

بود که گاهی به آبادان می‌آمدند، فرش‌های ذی‌قیمت و... هست.» گفتم: «بله می‌دانم. ما آنها را می‌فرستیم.» همین کار را هم کردیم. یکی از آشنایان من به نام «کره‌وندی» - که در اداره خدمات اداری یا به اصطلاح آن روز، آفیس پالایشگاه آبادان کار می‌کرد- به ما کمک کرد که این وسایل به تهران فرستاده شود. اما به او گفتم دو چیز مهم‌تر از فرش‌هاست؛ یکی، اطلاعات کامپیوتر آبادان بود که تمام مستندات صنعت نفت منطقه را در بر می‌گرفت؛ به خواست من از همه این اطلاعات کپی و بک‌آپ گرفتند و به تهران فرستاده شد. دیگری، ادتیوها، مواد افزودنی، کمیکال‌ها و مواد شیمیایی موجود در اداره انبارهای پالایشگاه بود که این اقلام نیز به تهران فرستاده شد. مهم‌تر از همه اینها، پالایشگاه و شهر آبادان بود که با جانفشانی کارکنان دلیر و از جان گذشته صنعت نفت حفظ شد. نام همه کسانی که جانبازی کردند و شهید شدند در کتاب شهدای صنعت نفت ثبت شده است. به هر حال موفق شدیم پالایشگاه آبادان را تا حدودی حفظ کنیم و اگرچه بخش‌هایی از بین رفت، اما آن چیزهایی که ارزش داشت - و الان نیز برای کشور ارزش دارد- باقی ماند. اکنون روزانه نزدیک به پانصد هزار بشکه نفت در پالایشگاه آبادان تصفیه می‌شود. در اصل، پالایشگاه آبادان نماد صنعت نفت و شهر آبادان است. با این توصیف، در آن سفر آخر، بعضی‌ها در میانه جاده کمین کرده بودند؛ ماشین ما را متوقف کردند و ما در ابتدا فکر می‌کردیم که نیروهای خودی هستند!

به جز شما، چه کسانی در ماشین بودند؟

شهید تندگویان وزیر نفت، مهندس «یحیوی» سرپرست مناطق نفت‌خیز - که از اهواز با ما آمد- «اسماعیلی» راننده و دو نفر محافظ وزیر که نام یکی از آنها «بخشی‌پور» بود و نام دیگری را به یاد ندارم. ما شش نفر در آن ماشین بودیم و اسیر شدیم؛ وقتی جلو ما را گرفتند، ما خیال می‌کردیم که نیروهای خودی هستند، چون لباس نظامی بر تن نداشتند.

در طول مسیر، چند ایست و بازرسی را رد کرده بودیم و در آنجا هم فکر کردیم یکی از همان پست‌های نگهبانی خودمان است. یکی از محافظان از ماشین پیاده شد و چون سلاح یوزی به دست داشت، به مجرد پیاده شدن، بعضی‌ها ماشین را به رگبار بستند. آن موقع فهمیدیم که اینها عراقی هستند. بیرون آمدیم و پشت ماشین سنگر گرفتیم و بعد اسیر شدیم. در این بازدید، دو ماشین دیگر نیز همراه ما بودند و پیش از ما حرکت می‌کردند؛ یکی، ماشین

دکتر «منافی» وزیر بهداشتی و همکارانش بود و دیگری، ماشین حامل چند تن از نمایندگان مجلس از جمله مهندس معین فر، مهندس «سحابی» و مهندس «صباغیان».

آنها عضو کمیسیون انرژی مجلس بودند. خوشبختانه آنها با فاصله‌ای - که مهندس یحییوی گفته بود- حرکت می‌کردند. آنها زود متوجه شدند که ما گرفتار شده‌ایم، بنابراین فرار کردند و بحمدالله دستگیر نشدند. این آغاز اسارت ما بود. ما دیگر از این لحظه به اسارت دشمن در آمدیم. رفتیم و ده سال در ایران نبودیم.

شما را از کدام مسیر به داخل عراق بردند؟

از طریق خرمشهر و شلمچه به بصره بردند. غروب به بصره رسیدیم. نماز مغرب و عشا را در بصره خواندیم و صبح به بغداد رسیدیم. ما را به سلول‌های انفرادی بردند و ده سال در اسارت ماندیم.

در مدت این ده سال انفرادی بودید؟

در این ده سال، بیش از دو سال انفرادی بودیم، که به نظر من، شهید تندگویان در غرفه‌ای نزدیک ما بود. من و مهندس یحییوی در دو اتاق کنار هم بودیم. آنها به اتاق‌ها غرفه می‌گفتند. بعد از دو سال انفرادی، من و مهندس یحییوی به اعتصاب غذا پرداختیم. بعد از آن اعتصاب غذای طولانی که بی‌حال شده و در حال مرگ بودیم، ما را از انفرادی بیرون بردند و گفتند که اعتصابتان را بشکنید. پرسیدند که: «چه می‌خواهید؟» گفتیم: «ما نامه نوشته‌ایم. «صلیب سرخ» را ندیده‌ایم. طبق «معاهده ژنو» هر اسیری می‌تواند در ماه یک نامه بنویسد و چهار عدد کارت پستال بفرستد. ما اصلا این چند سال که اینجا بوده‌ایم، هیچ نامه‌ای نوشته‌ایم و حتی بعد از آن هم این وضع ادامه پیدا کرده است.»

از سرنوشت شهید تندگویان خبر نداشتید؟

خیر! به بعضی‌ها گفتیم که می‌خواهیم با هم باشیم، اما آنها پاسخ دادند: «ما وزیر را به جای دیگری فرستاده‌ایم؛ به یک جای امن!» آنها قول دادند که ما دو نفر را کنار هم بگذارند. گفتند: «غذا بخورید. ما شما را در کنار هم می‌گذاریم.» ما گفتیم: «اگر که ما خوردیم و این کار را نکردید چه؟» گفتند: «خوب دوباره اعتصاب کنید!»

ما هم غذا خوردیم. چند روز بعد، من و مهندس یحیوی را در یک سلول دو در سه زندان سیاسی بغداد گذاشتند. از آن به بعد نزدیک به هشت سال با هم در این سلول به سر بردیم. زندانی‌های سیاسی بسیاری را به آنجا می‌آوردند.

اجازه نامه‌نگاری دادند؟

به هیچ‌وجه! در طول این ده سال به ما اجازه ندادند هیچ نامه‌ای بنویسیم. بعد از اینکه جنگ تمام شد و مراودات ایران و عراق تا حدودی بهتر شده بود و مدیر زندان هم عوض شده بود، به ما گفتند: «نامه‌ای بنویسید.» ما هم نامه‌ای نوشتیم. نامه را بررسی کردند و گفتند: «این جملات را عوض کنید...» و خط زده بودند که مثلا این جمله را بنویسید؛ «اصلا ننویسید که اسیر هستید؛ ننویسید که در عراق هستید؛ مثل اینکه برای مسافرت و گردش به اروپا رفته‌اید و به خانواده‌تان نامه می‌نویسید؛ این‌طور بنویسید!» ما هم نامه‌ها را عوض کردیم.

بعد که به ایران آمدم، متوجه شدم نامه‌ام از لهستان آمده و نامه مهندس یحیوی از کشور دیگری؛ نمی‌دانم از اسپانیا یا فنلاند آمده بود. حدس من این بود که آن مدیر یک ذره انسانیت داشت و نامه را داده بود به کسی که از آن طرف پست کند. یعنی واقعا نامه‌های ما از طریق صلیب سرخ و از عراق نیامده بود، بلکه این نامه‌ها را از اروپا پست کرده بودند و زمانی که دیگر چیزی به بازگشت ما نمانده بود، نامه‌ها به دست خانواده‌های ما رسیده بود و آنها که تا آن موقع هم امیدوار بودند که ما زنده باشیم، در حقیقت برایشان یقین شد، چون نامه‌ها به خط خودمان بود و احتمالا با اصطلاحاتی که ما نوشته بودیم، متوجه شده بودند که در قید حیات هستیم.

این نامه‌ها تاریخ نداشت. البته من اشاره‌هایی کرده بودم، مثلا درباره فرزندم که ده سالش بود، نوشته بودم الحمدلله که حالا «دارا» مردی شده است؛ به گونه‌ای نوشته بودم که آنها متوجه شوند این نامه به تازگی نوشته شده است.

به هر حال، نامه‌ها موجب خوشحالی خانواده‌های ما شده بود. البته در سال ۱۳۶۵ (۱۹۸۶ میلادی) یعنی شش - هفت سال بعد از اسارت خانواده شهید تندگویان، خانواده من و خانواده مهندس یحیوی پرونده‌ها را در ایران پیگیری کرده بودند؛ گروهی از طرف سازمان ملل برای تحقیق آمده بودند. طبق گفته و بررسی این گروه، عراق اعلام کرده بود که وزیر نفت ایران در زندان است. این اعلام عراق از آن جهت بود که همان شب اسارت شهید تندگویان، وی را

در تلویزیون نشان دادند و دیگر نمی‌توانستند وجود ایشان را در خاک عراق انکار کنند. بعضی‌ها گفته بودند: «او در اسارت ما هست، ولی اعلام کرده که اگر کسی بیاید به دیدنم، خودکشی خواهم کرد! بوشهری و یحیوی هم گفته‌اند که ما اصلاً اسیرشان نکرده‌ایم که بدانیم کجا هستند!» به این ترتیب، منکر وجود ما شده بودند. این گزارش را «سازمان ملل» در قالب نامه‌ای به ایران داده بود و در دست خانواده‌های ما نیز قرار گرفت.

شما حدس نمی‌زدید که شهید تندگویان کجا برده شده است؟
بله! صدای قرآن خواندن او از سلول می‌آمد.

بعد از آنکه او را به جای دیگری بردند، شما از محل نگهداری و وضعیت وی سوال کردید؟

بله، می‌پرسیدیم اما پاسخ نمی‌دادند! فقط می‌گفتند: «او را به جایی امن برده‌ایم!» سال ۱۳۵۹ ما اسیر شدیم؛ در یکی از شب‌های سال ۱۳۶۱، صدای شهید تندگویان قطع شد. هر سه ما با صدای بلند قرآن تلاوت می‌کردیم و دعا می‌خواندیم؛ بنابراین، من و مهندس یحیوی همیشه صوت شهید تندگویان را می‌شنیدیم. سال ۱۳۶۱ همچنان در انفرادی بودیم. آن موقع صدای او قطع شد و ما خبری از وی نداشتیم.

پس از جنگ و طی دو سال مذاکرات، بحمدالله آزادگان سربلند به میهن بازگشتند؛ در سال ۱۳۶۹، ما نیز برگشتیم اما هنوز از شهید تندگویان خبری نبود. نزدیک به دو سال طول کشید تا اینکه پیکر مطهر ایشان را به جمهوری اسلامی باز پس دادند. پدر و دوست نزدیک او دکتر تورج اعتمادی، همراه با هیئتی از جمهوری اسلامی پیکر وی را تحویل گرفتند.

روزی که به دست دشمن اسیر شدیم، آرزو می‌کردیم که بازگردیم و خدمت کنیم؛ مردم شریفمان، زن و مرد و پیر و جوان با شهامت‌ها و جانفشانی‌های بی‌دریغ توانستند در مقابل رژیم بعث عراق مقاومت کنند. از این زاویه، جنگ تحمیلی از جمله جنگ‌های نادری بود که با وجود مدت زمان طولانی، شدت جنگ، امکانات تسلیحاتی دشمن در استفاده از مدرن‌ترین نرم‌افزارها و سخت‌افزارهای جنگی و حمایت همه‌جانبه بیشتر کشورها از آن، کشور انقلابی ایران توانست با نبود تجهیزات در مقابل دشمن بعضی ایستادگی کند و پیروزمندانه از میدان

جنگ بیرون بیاید. در زمان جنگ، ما در عراق حقایق بسیاری را شاهد بودیم؛ روزی که اسیر شدیم در همان ماشینی که ما را حمل می‌کرد، من نشسته بودم که ناگهان متوجه شدم بر روی جسد یک عرب مصری نشسته‌ام.

او افسری مصری بود که در جبهه کشته شده و او را در ماشین گذاشته بودند. یعنی از همان روزهای اول جنگ خیلی از عرب‌ها به صدام کمک می‌کردند. در دوران اسارت، صابون اردنی و شامپوی عربستانی می‌دیدیم. از تانک‌های انگلیسی تا میراژهای روسی تا کمک‌های نفتی کویت و عربستان، همه اینها در اختیار صدام بود و تبلیغات بزرگ دنیا به نفع صدام حرکت می‌کرد، چون هیچ‌کس علاقه مند نبود جمهوری اسلامی که بر شاه پیروز شده بود، بر عراق هم پیروز شود و به قدرتی بدل شود که نتواند جلو آن مقاومت کنند. بحمدلله ملت ما سربلند از جنگ بیرون آمد؛ یک وجب خاکمان را از دست ندادیم؛ عزیزانمان جانشان را دادند؛ عزیزترین قسمت‌های بدنشان را دادند؛ خانواده‌ها عزیزترین فردشان یعنی جوان‌هایشان را دادند؛ زندگی‌هایشان را دادند؛ شهرهایشان ویران شد، اما اجازه ندادند که رژیم بعث عراق بتواند بر ایران مسلط شود و آن آرزویی که هم عراق و هم غربی‌ها - و شاید هم شرقی‌ها داشتند - به نتیجه برسد. خوشبختانه ما سربلند و با افتخار به وطنمان بازگشتیم و مورد محبت و احترام هموطنان عزیزمان قرار گرفتیم.

اگر صحبتی راجع به نقش صنعت نفت در دفاع مقدس باقی مانده، بفرمایید.

یادم هست آن روزهایی که به آبادان رفتیم، یکی از برادران همسرم - که بعدا سپاهی شد و الان هم بازنشسته شده است - به‌تازگی دیپلم گرفته بود و از تهران داوطلبانه برای دفاع به خوزستان آمده بود. برای من از شرایط جبهه می‌گفت که: «ما هیچی نداریم که با آن بجنگیم؛ نه تفنگ داریم، نه سلاح، نه تانک، هیچی...». یعنی واقعا بچه‌ها با چنگ و دندان می‌جنگیدند و ما دیدیم که چگونه پرپر می‌شدند.

بعضی وقت‌ها در سریال‌ها و فیلم‌هایی که درباره جنگ ساخته می‌شود، گوشه‌هایی از واقعیت را می‌توان دید، اما هیچ‌کدام از این فیلم‌ها واقعا نمی‌توانند آن صحنه‌هایی را که در خوزستان به‌ویژه اهواز و آبادان و سوسنگرد اتفاق افتاد، نشان دهد. البته، ساخت این فیلم‌ها تلاش‌های ارزنده‌ای است و باید مورد قدردانی قرار گیرد، اما بودن در دل مبارزان با نشان دادن

و گرفتن فیلم بمباران خیلی تفاوت دارد. به هر حال، انعکاس‌های خوبی است که نشان می‌دهد چه اتفاقاتی افتاد؛ در حالی که عراقی‌ها از همه امکانات برخوردار بودند و همه‌جانبه پشتیبانی می‌شدند؛ عراق از طریق روسیه و کشورهای شرقی حمایت می‌شد، «حزب بعث عراق» افتخار می‌کرد که یک حزب سوسیالیستی است. با این وجود، هم از هواپیماهای آواکس آمریکایی و هم از سلاح‌های شیمیایی غربی‌ها استفاده می‌کرد. یعنی واقعا همه دنیا در مسیر کمک به او بودند. اینها حقایقی هستند که به سادگی می‌توان بیان کرد، اما درک آن بسیار مشکل است. من، ۱۰ سال در یک اتاق دو در سه بودم؛ هیچ امکانی نبود، هیچ ارتباطی نبود؛ نامه، روزنامه، رادیو و تلویزیون اصلا وجود نداشت.

تنها آنقدر خواهش و تمنا کردیم که یک جلد قرآن به ما دادند. واقعا فقط یک قرآن دست من بود. آن هم در اتفاقی بدون نور که به سختی می‌توانستم آن را بخوانم. پنجره‌ای بالای سر ما بود که دو سه نوع کرکره روی آن زده بودند، از این پنجره اندکی نور آفتاب رد می‌شد؛ فقط خط باریکی که ضخامت آن از دو - سه میلی‌متر شروع می‌شد تا یک سانتیمتر و طول آن هم در طی سال نیم‌متر تا یک و نیم متر می‌شد. از این خط نور استفاده می‌کردم و قرآن می‌خواندم.

فکر کنید در شرایط بسیار بسیار سختی قرار داشتیم. اکنون که حتی تحمل و صبر ایستادن به انتظار باز شدن در خانه را ندارم با خود فکر می‌کنم که خداوند چه نیرویی به من عطا کرد که توانستم ۱۰ سال را در اسارت بگذرانم و چند سال آن را تنهای تنها زندگی کنم؛ این مهم جز امداد الهی و جز توکل بر خداوند چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

سال ۱۳۵۸، زمانی که قرار بود به همراه آیت‌الله اشراقی برای افتتاح مجدد «پالایشگاه اصفهان» به آنجا برویم^۱. به دلیل مشغله زیاد از این سفر منصرف شدم. با خود فکر کردم ایشان که می‌خواهند ضمن افتتاح پالایشگاه برای بازدید و افتتاح لوله‌کشی گاز نجف‌آباد^۲ هم بروند، پس بهتر است مهندس سادات همراهی آیت‌الله اشراقی را انجام دهند و من به دیگر امور رسیدگی کنم. بنابراین به مهندس سادات گفتم که: «خیلی گرفتارم و شما هم معاون وزیر نفت هستید، لذا برای افتتاح و بازدیدها آیت‌الله اشراقی را همراهی کنید». به این ترتیب، به اصفهان نرفتم.

۱. بعد از انقلاب با کمک همکاران، این پالایشگاه را راه انداختیم. (مهندس بوشهری)

۲. در آن زمان، لوله‌کشی سراسری گاز در کشور آغاز شده بود.

بعدها، همان شبی که ما را به اسارت در بصره بردند، هر سه نفر ما را در اتاقی جای دادند؛ به اتفاق شهید تندگویان و مهندس یحیوی به اقامه نماز مشغول شدیم. یک سرباز هم مراقب ما بود. موقعی که نماز اول تمام شد متوجه شدم که سرباز لحظه‌ای از اتاق بیرون رفته است. به شهید تندگویان و مهندس یحیوی گفتم: «به هیچ‌وجه نگویند که من مدیرعامل شرکت نفت هستم. اگر به من گفتند می‌گویم معاون اداری - مالی وزیر نفت هستم. معاون در امور نفت نیستم. که آن‌وقت مجبور نشوم اطلاعات اضافه بدهم. چون اطلاعات مدیرعامل شرکت نفت از معاون اداری بیشتر است. به هر حال در بازجویی‌ها گفتیم: «اصلا وزیرمان یک ماه است که وزیر شده و تازه بعد از چند روز ما را بر سر کار گذاشته است...».

از من می‌پرسیدند: «آبادان چقدر نیرو دارد؟ آنجا چطور است؟ و...». می‌گفتم: «ما اصلا اطلاع نداریم، تازه انقلاب شده، ما را آنجا گذاشته‌اند؛ ما که اصلا در نفت نبوده‌ایم...».

در بازجویی‌ها به من گفتند: «مسیر خط لوله پالایشگاه اصفهان را به ما نشان بده.» گفتم: «نمی‌دانم. چه می‌دانم پالایشگاه اصفهان از کجا نفت می‌گیرد و در چه مسیری می‌گیرد. من معاون اداری - مالی هستم؛ اصلا به من چه ربطی دارد، من اطلاعی ندارم.»

می‌دانید که آن زمان، اطلاعات پالایشگاه اصفهان - که بعد از انقلاب راه افتاد - هنوز در آرشیو سازمان «اوپک» نبود، بنابراین، اطلاعی از پالایشگاه اصفهان نداشتند، اما پالایشگاه‌های دیگر را مرتب بمباران می‌کردند. یکی از نخستین جاهایی که هدف قرار دادند، تنگ‌فنی و پلدختر بود که در واقع، ایستگاه‌های سوخت‌رسانی به تهران بودند و خط لوله‌ای که از جنوب به شمال می‌آید از این مناطق می‌گذرد. ما در راه بازگشت از یکی از سفرها همراه با شهید تندگویان به عزیزانمان در تنگ‌فنی، پلدختر و اندیمشک سر زدیم. عراقی‌ها از مسیر ایستگاه‌های پمپاژ و خطوط لوله‌ای که به پالایشگاه اصفهان می‌رسید، اطلاعی نداشتند، لذا می‌خواستند با کسب اطلاعاتی، آنجا را بمباران کنند

بعد از مدتی، با داد و بیداد در اتاق را باز کردند و مرا حسابی کتک زدند که: «تو هر چه اطلاعات به ما دادی غلط بوده؛ دروغ گفته‌ای...» من هم گفتم: «کجای حرفم دروغ بوده؟» گفتند: «ما الان مدرک داریم که تو دروغ گفته‌ای. تو خودت روز افتتاح پالایشگاه اصفهان آنجا بوده‌ای.» مدرک آنها یکی از روزنامه‌های خودمان بود. گفتم: «من راست گفته‌ام؛ اگر شما نشان دادید که من بوده‌ام، من دوباره بازجویی‌ها را از اول انجام می‌دهم.» روزنامه را

جلو من گذاشتند. در آن نوشته شده بود که: «در این مراسم معاون وزیر نفت جناب ...» گفتم: «وزیر نفت که یک معاون ندارد. شش تا معاون دارد. بقیه‌اش را بخوانید.» همین‌طور خواندند تا رسیدند به اینکه نوشته بود: «معاون وزیر نفت حسن سادات ...» گفتم: «اصلا من نبوده‌ام، یک معاون دیگر بوده است.» با خودم گفتم: «خدایا آن روز که برای افتتاح به اصفهان رفتم، شاید اینجا به دردمان خورد!»

مرا در بازجویی‌ها خیلی سوال پیچ می‌کردند. چندین روز؛ یکی - دو ماه مرتب از من سوال می‌کردند. یک بار در مورد انرژی اتمی مرا بازجویی کردند. گفتند: «شما اهل بوشهرید؟» گفتم: «بله.» گفتند: «سقف ساختمان انرژی اتمی بوشهر چه رنگی است؟» گفتم: «من بچه بودم که از بوشهر بیرون آمدم، دیگر بوشهر نرفته‌ام. چه می‌دانم چه رنگی است.» یک مقدار راجع به «فریدون سحابی» که مدیر انرژی اتمی بود از من سوال کردند که: «کجاست؟ و خانه‌اش کجاست؟ و ...» گفتم: «من اصلا بوشهر نمی‌روم...» به هر حال این اطلاعات را می‌خواستند و می‌گفتند می‌خواهیم آنجا را بمباران کنیم.

بیشتر به دنبال چه اطلاعاتی از صنعت نفت بودند؟

خطوط لوله، پالایشگاه‌ها و نحوه تصفیه نفت در آنجا (چه برای صادرات و چه برای مصرف داخل)، مخازن نفتی، صادرات نفت ایران در خارگ و... مثلا می‌گفتند: «به نظر شما پالایشگاه را که زدیم تا کی ایران نفت دارد؟» من می‌گفتم: «آنجا خیلی مخازن هست، آنجا مخازن معمولی روی زمین هست، مخازن زیرزمینی هست، مردم در خانه‌هایشان مخزن دارند.» یک طوری می‌گفتم که دلشان قرص نشود که حالا پالایشگاه‌ها را زده‌اند دیگر تمام است. قبل از اسارت ما، «پالایشگاه تبریز» را زده بودند. وقتی به تبریز رفتیم، دیدم که از اتاق کنترل پالایشگاه فقط یک دیوار باقی مانده بود. با همان دیوار بچه‌ها توانستند دستگاه‌های کنترل فشار و حرارت را که بر روی آن مانده بود، بازسازی و تقویت کنند. بعضی‌ها به دنبال فلج کردن ما بودند.

اکنون به چه کاری مشغول هستید؟

بعد از تشکیل وزارت نفت، اولین مدیرعامل شرکت ملی نفت بودم و تا زمانی که از اسارت بازگشتم هنوز کسی به عنوان مدیرعامل شرکت ملی نفت جایگزین نشده بود. بنابراین، بعد

از اسارت و بازگشت به میهن، مدتی را در وزارت نفت به عنوان مشاور مهندس «آقازاده» وزیر نفت، مشغول به کار شدم. سپس در زمان وزارت مهندس «محلوجی» برای معاونت وزارت معادن و فلزات از من دعوت به همکاری شد و به مدت پنج سال معاون ایشان بودم. پس از آن، در زمان ریاست جمهوری آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، دو دوره متوالی به مدت هفت سال ریاست منطقه آزاد قشم را برعهده داشتم. یک سال پس از ریاست جمهوری «سیدمحمد خاتمی» از مسئولیت منطقه آزاد قشم مرخص شدم. مدت کوتاهی را نیز بنا به دعوت مهندس نعمت‌زاده مدیرعامل «شرکت صنایع پتروشیمی»، به عنوان مشاور، در این شرکت همکاری کردم. سپس در دوره قبلی وزارت مهندس زنگنه هم‌زمان به دو سمت منصوب شدم؛ هفت سال رئیس صندوق‌های بازنشستگی کارکنان صنعت نفت بودم و نیز طی حکمی دیگر به مدت هفت سال به عنوان رئیس هیئت‌مدیره «شرکت ملی حفاری» (البته غیرموظف) منتصب شدم. بعد از آنکه از صندوق بازنشستگی فراغت یافته و بازنشسته شدم، مدتی را در «شرکت نفت سپاهان» - که متعلق به صندوق بازنشستگی است - به عنوان رئیس هیئت‌مدیره همکاری کردم و اکنون نیز فعالیت‌های جنبی در زمینه‌های نفت و گاز انجام می‌دهم.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

خواهش می‌کنم. تشکر می‌کنم از تلاش مجموعه ستاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس برای پیگیری تاریخ شفاهی نفت و امیدوارم این کار زمینه خوبی باشد برای حفظ خاطراتی که از دوران جنگ تحمیلی و انقلاب به جا مانده و در ارتباط با خانواده بزرگ صنعت نفت است.

گفت و گو با داود پورضیای

جانشین رئیس ستاد جنگ وزارت نفت
مستقر در خارگ در دوران دفاع مقدس



لطفاً بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

داود پوررضیایی متولد سال ۱۳۲۶ در ساوه هستم. از ۱۴ سالگی پدرم را از دست دادم اما با توکل به خدا، کار کردم و به تحصیلاتم ادامه دادم تا اینکه در رشته مهندسی شیمی تحصیلات دانشگاهی را به پایان رساندم. حدود ۴۰ سال در وزارت نفت کار کرده‌ام و اکنون با وجود بازنشستگی همچنان در این زمینه فعالیت دارم، چون توان کار کردن را دارم و از فکر و تجربه و تخصصم استفاده می‌کنم.

با کمک دوستان و همکارانی که در خارج خدمت کردیم، می‌خواهیم وقایع جنگ تحمیلی در خارج و اطراف آن را از روز اول تا روز آخر دفاع به طور کامل و طی یک سازماندهی مرتب، منسجم و معین ثبت کنیم. من در حال نگارش کامل خاطراتم هستم که البته هنوز به پایان نرسیده است. امیدوارم مجموعه این اثر برای آیندگان ثمربخش واقع شود.

قبل از ورود به صنعت نفت، یعنی پیش از دوران نوجوانی که درس را شروع کردم، در یک مغازه خیاطی به کار مشغول شدم. مدت زمان فعالیت در این مغازه را به گونه‌ای تنظیم کرده بودم که سر ساعت هفت بعد از ظهر با پایان کار، به آموزشگاه «نویختی» می‌رفتم. در این شرایط توانستم مدرک دیپلم ریاضی خود را اخذ کنم. سپس، مدرک دیپلم تجربی را هم گرفتم و در کنکور سراسری شرکت کردم.

پس از ازدواج، کارم را عوض کردم؛ نحوه تعمیرات تخصصی تلفن را یاد گرفتم و در این زمینه به کار پرداختم. در این میان، از طریق روزنامه اطلاع یافتیم که شرکت «اوسکو» برای خدمات خاص نفت نیرو استخدام می‌کند. من یادداشت را برداشتم و مدارک خود را به بخش اداری ساختمان کنسرسیوم واقع در خیابان جمهوری اسلامی فعلی، کوچه یغما تحویل داده و ثبت‌نام کردم؛ به امتحان گزینش دعوت شدم و سپس با من مصاحبه انجام شد. رتبه نخست این آزمون را کسب کردم و به اهواز منتقل شدم. در اهواز یک دوره آموزشی پنج ماهه را در شرکت اوسکو (خدمات خاص نفت) گذراندم و بعد به خارگ منتقل شدم. در آن زمان (سال ۱۳۵۲) حقوق ماهانه حدود ۳۵۰۰ تومان بود.

در همان زمان به دلیل داشتن انگیزه‌های سیاسی، ساواک جزیره خارگ نسبت به من حساس شد. لذا پس از چندی مجبور شدم همراه با خانواده از آنجا بروم. در همان مقطع که در زادگاه خودم - شهر ساوه - به سر می‌بردم، متوجه شدم که شرکت «آلوم پارس»، متخصص

شیمی و آزمایشگاه لازم دارد. من هم - که دو سه سالی در این زمینه کار کرده بودم - به آن شرکت مراجعه و خود را به عنوان متقاضی کار معرفی کردم. ایتالیایی‌ها آن شرکت را به تازگی تأسیس کرده بودند. شرکت آلوم پارس شرکت بزرگی بود. پس از مصاحبه پذیرفته شدم و به عنوان رئیس آزمایشگاه آلوم پارس با حقوق ۵۵۰۰ تومان استخدام شدم.

چطور شد که بعد از پیروزی انقلاب دوباره به صنعت نفت بازگشتید؟

در آن زمان که «حسن نزیه» مدیرعامل شرکت ملی نفت و مهندس بازرگان نخست‌وزیر بودند؛ طی حکمی (بخشنامه‌ای) اعلام شد کسانی که سابقه سیاسی دارند و اخراج شده‌اند، می‌توانند دوباره به محل کار خود بازگردند. من نیز از این فرصت استفاده کردم و به محل خدمت سابق خود بازگشتم. در این زمان، عضو هیئت‌مدیره شرکت آلوم پارس شده بودم و اگر هم به صنعت نفت باز نمی‌گشتم، عضو هیئت‌مدیره آن شرکت بودم.

در نفت از من و کسانی که شرایط مرا داشتند، استقبال شد؛ لذا به خارگ بازگشتم و همزمان با کار در صنعت نفت، عضو شورای فرماندهی سپاه پاسداران خارگ نیز بودم تا اینکه در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، نیروی متجاوز بعث عراق به خاک میهن هجوم آورد. از همان آغاز تجاوز که خارگ نیز مورد هدف قرار گرفت، یادداشتهای مستندی از آن وقایع به رشته نگارش در آوردم که مبین مباران‌های پی در پی خارگ توسط متجاوزان است. گفتنی است که نخستین مباران خارگ در ۲ مهر ۱۳۵۹ اتفاق افتاد که با کمک همکاران سخت‌کوشی همچون مهندس «ضیعی و حجت‌الله «حیدری» و... در مدت چهار روز آتش را مهار کردیم.

پس از این واقعه، چه تحولاتی در خارگ رخ داد؟

ما همواره سعی داشتیم به هر قیمت که شده، جریان صدور نفت از پایانه خارگ ادامه یابد. این تلاش‌ها در یادداشتهای روزانه من در کتاب «خارگ، جنگ، مقاومت» - که توسط اداره کل روابط عمومی وزارت نفت به چاپ رسیده - به طور کامل آمده است و علاقه‌مندان می‌توانند به آن رجوع کنند. در این کتاب - که حاصل حضور هشت ساله من در خارگ طی دوران دفاع مقدس است - اخبار مربوط به حملات نظامیان بعثی به تأسیسات نفتی، اسکله‌تی، نفتکش‌ها، سکوها و خطوط لوله آمده و چگونگی تلاش من و همکارانم در مهار آتش‌سوزی‌ها

و بازسازی خطوط و تأسیسات و ادامه صادرات نفت شرح داده شده است.

درباره دو اسکله مهم «تی» و «آذریاد» در خارگ و نحوه حمله به آنها توضیح بفرمایید.

اسکله‌های تی و آذریاد در خارگ از بزرگ‌ترین اسکله‌های دنیا به شمار می‌روند. پس از یک سری بمباران‌های مستمر در پاییز و زمستان ۱۳۵۹، در اواسط ماه اسفند، اسکله تی به شدت بمباران شد؛ در این زمینه یک سیستم اطلاع‌رسانی در خارگ تأسیس کردیم که با سیستم اطلاع‌رسانی بوشهر در تعامل شبانه‌روزی باشد.

از اسکله تی خبر رسید که برای نصب تیربارهای مستقر در سهراهی اسکله لازم است خط تلفن ۳۱ را قطع کنند؛ با این کار موافقت شد و یکی از هواپیماهای دشمن به وسیله پدافند و دوتای دیگر در جنگ هوایی به وسیله هواپیمای اف ۱۴ ایران مورد اصابت قرار گرفت. طی هماهنگی با ستاد، مقرر شد که هر گونه قطعات و اجزای میگ‌های دشمن که از بین می‌روند و در خشکی می‌افتند، جمع‌آوری شده و به اتاق کنترل تحویل داده شوند.

با هماهنگی اداره بنادر و کشتیرانی منطقه، ترتیبی صورت گرفت که یگان‌های آتش‌نشانی و دیگر امکانات بندر آمادگی کامل و لحظه‌ای برای کمک به یگان دریا جهت فرونشاندن آتش داشته باشند؛ در آن مقطع، این مورد، کار مهمی به شمار می‌آمد. با وجود تمام اقدامات انجام‌شده، تجاوز هوایی به این دو اسکله مهم ادامه داشت و ما هم با تمام توان برای بازسازی و حفظ صادرات نفت در تلاش بودیم.

درباره جنگ نفتکش‌ها و استفاده از موشک‌های اگزوست توسط متجاوزان بعثی

توضیح بفرمایید.

در سال دوم جنگ، صدام موضع خود را تغییر داد و جنگ نفتکش‌ها را شروع کرد؛ با این روش می‌خواست از صادرات نفت ایران جلوگیری کند. به همین جهت توسط نیروهای بعثی با تجهیز خود به سلاح‌های دوربرد، نقاط حساس خارگ، کشتی‌ها و ناوهای ما را به وسیله موشک‌های اگزوست مورد هدف قرار دادند که البته با فداکاری خلبانان ایرانی بیشتر این حملات با شکست مواجه شد و موشک‌های آنان به دریا و یا ساحل برخورد می‌کرد.

عامل مهم در برتری دفاعی خارگ، مجهز بودن آن به سیستم پدافندی هاگ بود که بسیار

دقیق و قوی عمل می‌کرد. با وجود این شرایط، دشمن عقب‌نشینی نمی‌کرد و با راه‌اندازی اسکادران‌های خود و آوردن تعداد زیادی هواپیما به بمباران منطقه ادامه می‌داد و حتی با هلیکوپتر، موشک‌های اگزوست را به سمت اسکله خارگ شلیک می‌کرد. باید اضافه کنم که در آن زمان یک نفتکش با ۱۸۰ هزار تن محموله نفتی در ۶۰ مایلی خارگ به وسیله موشک‌های اگزوست هدف قرار گرفت که خوشبختانه آسیب چندانی به آن وارد نشد. همچنین در آن زمان، خارگ را با دو فروند میگ ۲۵ بمباران کردند که بیشتر این بمب‌ها به خارج از مناطق مسکونی و صنعتی اصابت کرد.

موضوع اصل ۷۴ که در دوران دفاع مقدس و در حوزه حفاظت از خارگ تهیه شد، چه بود؟

در اواسط جنگ تحمیلی، به منظور هماهنگی بیشتر، ستادی به نام «طرح نصیر» برای کمک‌رسانی و ارائه تسهیلات به خارگ تشکیل دادیم. در این راستا و در ارتباط مشترک میان نیروهای مسلح و شرکت نفت، طرحی به نام «طرح ۷۴» ارائه شد که شرح وظایف شرکت نفت، نیروی دریایی و... در مورد حفاظت از پایانه نفتی خارگ و امنیت نفتکش‌ها را مشخص می‌کرد. این ارگان‌ها موظف بودند گزارش صحیح و دقیقی از حرکت کشتی‌ها و ناوها ارائه دهند. در این زمینه همکاری تنگاتنگی میان ما و شهید «عباس بابایی» به عنوان فرمانده امنیت هوایی منطقه به وجود آمد.

لازم به توضیح است که رژیم متجاوز بعث عراق پیش‌بینی کرده بود در کوتاه‌ترین مدت می‌تواند با تشدید حملات هوایی، ایران را از منبع اصلی درآمد نفتی محروم کند و با بمباران جزیره خارگ و دیگر تأسیسات نفتی کشور، شریان حیاتی اقتصادی ایران را قطع کند، اما پیش‌بینی صدام در عمل محقق نشد، زیرا نیروی هوایی عراق در نابودی و وارد کردن ضربات اساسی به تأسیسات نفتی ایران در خارگ به دلیل اجرای طرح ۷۴ عملاً ناتوان شده بود و موشک‌های اگزوست در عمل نتوانستند خارگ را از کار ببندازند. همچنین، با هماهنگی مهندس «آقازاده» وزیر وقت نفت و فرمانده نیروی هوایی اجازه داده شد از جنگنده‌های اف ۱۴ در دفاع از خارگ استفاده شود. پس از آن بود که شهید بابایی با دیدن نخستین هلیکوپتر دشمن، با اف ۱۴ آن را زد و صدای تکبیرش را همه از رادار بوشهر شنیدند؛ به این ترتیب، بمباران تأسیسات حیاتی خارگ با هلیکوپترهای دشمن و موشک‌های اگزوست متفی شد.

درباره از آتش سوزی میدان نفتی «فروزان» و «دهلران» و ساخت فیلمی در این ارتباط

توضیح دهید؟

زمانی که سکوی نفتی فروزان مورد اصابت موشک قرار گرفت، یکی از چاه‌ها دچار آتش سوزی شد. طی تماسی که با مهندس «آجودانی» رئیس شرکت نفت «فلات قاره» داشتیم، قرار بر این شد که من روند این عملیات را اداره کنم و خوشبختانه با همکاری تمام کارکنان توانستیم آتش را مهار کنیم.

باید اضافه کنم که مهندس «نادری» از مناطق نفت خیز با من تماس گرفت و از آتش سوزی چاه شماره سه دهلران خبر داد، به همین جهت برای مهار آتش رهسپار اهواز شدم. چاه در حال فوران آتش را شناسایی کردیم و با چند تن از متخصصان رهسپار آن منطقه شدیم و توانستیم آتش را مهار کنیم. سال‌ها بعد، من و همکارانم با توجه به این تجربیات، در بازسازی صحنه‌هایی از فیلم جنگ نفتکش‌ها با عوامل ساخت آن همکاری داشتیم.

چه اتفاقات دیگری در خارگ رخ داد؟

به هر حال در آن زمان اتفاقی‌های ناگوار بسیار بود و به یاد دارم با مهندس «گودرزی» همکار بودیم که با خانواده‌اش در خارگ ساکن بود و منزل آنها مورد اصابت موشک واقع شد؛ همسر و فرزند ایشان در این حادثه به شهادت رسیدند، همچنین، مادری با سه فرزند خود بر اثر اصابت موشک شهید شدند. اینها نمونه‌ای از این اتفاقات ناگوار در آن زمان بود که البته بعد از وقوع این اتفاقات تصمیم گرفته شد خارگ از جمعیت خالی شود و خانواده‌ها به جایی دیگر منتقل شدند. مقاومت همکاران در آن مقطع بسیار قابل تحسین بود. امام خمینی (ره) در این مورد فرمودند: «دشمن می‌گوید، خارگ را ویران می‌کنیم، ولی خارگ همچنان پابرجاست و صادرات نفت را هم انجام می‌دهد.»

روزی، مهندس «دشتی‌زاده» رئیس صادرات نفت طی تماسی به من اطلاع داد مسیر خطوط لوله دریایی - که از گناوه نفت را به خارگ منتقل می‌کند - دچار آتش شده و این حادثه در پی حمله یک فروند میگ ۲۵ بود که چهار بمب به سوی خارگ و گناوه پرتاب کرد. در پی این حمله‌ها لوله‌های ارتباطی با مخزن آسیب دید و سقف آن فرو ریخت. همچنین یک نفتکش هدف موشک آگروست قرار گرفت که به وسیله کارکنان کشتی،

تحت مدیریت من، آن آتش نیز مهار شد. همچنین، مشکل لوله ۵۲ اینچ که در عمق دریا مورد اصابت قرار گرفته و دچار افت فشار شده بود، به وسیله تیم غواصی به سرپرستی علی حمادی برطرف شد.

به هر روی، جزیره خارگ به دلیل اهمیت و موقعیت اقتصادی در دوران دفاع مقدس مورد توجه دشمن قرار داشت. به گونه‌ای که در طول ۲۸۸۸ روز جنگ، بیش از دو هزار و ۸۰۰ بار مورد حمله جنگنده‌های دشمن قرار گرفت. بر اثر حمله‌های پیاپی جنگنده‌های دشمن به مخازن ذخیره نفت، تأسیسات بندری و بارگیری اسکله‌های شرقی و غربی، تأسیسات آب و برق، خطوط لوله، منازل و مکان‌های عمومی خسارت‌های فراوان وارد آمد و در مجموع ۸۵ درصد امکانات شرکتی و شهری دچار آسیب شد که با یاری خداوند و همکاری همه نیروهای آن منطقه از پس تمام مشکلات برآمدم و نگذاشتیم صادرات نفت از این حوزه حساس قطع شود.

به طور دقیق می‌توانید نخستین حمله هوایی به مخازن خارگ را به یاد آورید؟

بله. در نخستین روز جنگ خارگ بمباران شد و اطلاعات عملیات سپاه حمله هوایی را تأیید کرد و به همین جهت وضع قرمز اعلام شد. در این زمینه مخازن ۱۱ و ۱۲ هدف قرار گرفت، به گونه‌ای که مخزن ۱۱ پس از اصابت راکت منفجر و به طور کامل منهدم شد. اما پس از چند روز آتش‌سوزی مخزن شماره ۱۲ توانستیم آن را مهار کنیم. ماجرای خارگ در هشت سال جنگ تحمیلی، چنین آغاز شد. این ماجراها دو مطلب مهم دربر داشت: نخست این که، باید مسیرهایی را مشخص می‌کردیم که در صورت بمباران، نفت از آن مسیر به راه خود ادامه دهد. دوم آن که تأسیساتی را که سالم مانده بودند، به سرعت استتار کرده و نجات می‌دادیم.

در این زمینه راهکار جمعی چه بود؟

در آن زمان مهندس «حسنی» رئیس ستاد، امکانات لازم را برای سه ماه مقاومت برای ما فراهم کرده بود و ما نیز کمکان صادرات نفت را به عنوان هدف اصلی مد نظر داشتیم. به همین جهت، روز ۴ مهر ۱۳۵۹، اسکله تی برای نصب پدافند هوایی در اختیار فرماندهی هوایی خارگ قرار گرفت تا مسئله دفاع از جزیره مطمئن‌تر شود.

در کتاب «خارگ، جنگ، مقاومت» به پنجشنبه سیاه اشاره شده است، در این زمینه توضیح دهید؟

روز ۱۶ مرداد ۱۳۶۵ که با نام «پنجشنبه سیاه» معروف شد، خارگ مورد حملات پیاپی قرار گرفت. این حملات به وسیله هواپیمای میراژ با موشک ضد رادار هاگ انجام شد که ضمن انهدام رادار، موجب تخریب اتاق کارکنان سایت شد. در ادامه این حملات، یک فروند میگ ۲۵ چهار بمب به خارگ پرتاب کرد و اسکله تی و پهلوگاه شماره ۲، ۳، ۴ و ۵ و خطوط لوله ورودی گناوه - خارگ نیز با هشت فروند بمب مورد حمله واقع شدند. همزمان با این شرایط، یدک کش آبادان متعلق به سپاه پاسداران در حالی که به طرف جزیره فارسی حرکت می کرد، مورد اصابت قرار گرفت و غرق شد. در این حمله، سه تن از کارکنان یدک کش به شهادت رسیدند. شرایط بسیار سختی حاکم بود، ولی با توکل به خداوند و همت همه کارکنان توانستیم از این بحران نیز عبور کنیم.

و کلام آخر...

سال‌های دفاع مقدس، دوران خلق حماسه‌هایی بود که تاریخ ایران تا همیشه به آن خواهد بالید. جا دارد از کارکنان صنعت نفت که با حضور پرشور و جهادگرانه خود در خط مقدم جبهه، حسرت یک روز توقف صادرات نفت را بر دل دشمن نهادند، قدردانی کنم و همین‌طور از شما همکاران که وظیفه ثبت این خاطرات و انتقال آن را به نسل آینده بر عهده دارید، تشکر می‌کنم.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

گفت و گو با محمد حسن تولایی

مدیر مناطق نفت خیز و مدیر عامل شرکت ملی گاز
در دوران دفاع مقدس



لطفا بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

محمدحسن تولایی متولد ۱۵ بهمن ۱۳۳۹ در شهر نیشابور هستم. تحصیلات ابتدایی و سیکل اول متوسطه را در نیشابور و سیکل دوم را در دبیرستان «شاهرضا» در مشهد گذراندم و از آنجا فارغ‌التحصیل شدم. در دانشگاه علم و صنعت نیز در رشته برق و بعد مکانیک و بعد راه و ساختمان درس خواندم و در رشته مهندسی راه و ساختمان از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم. پس از پیروزی انقلاب اسلامی و به موازات مدیریت‌های مختلف دوباره وارد دانشگاه شدم و در دو رشته مدیریت، موفق به دریافت مدرک فوق لیسانس شدم؛ یکی، فوق لیسانس مدیریت دولتی و دیگری، فوق لیسانس مدیریت دفاعی (با توجه به سابقه طولانی خدمت در نیروهای مسلح) و بعد وارد «دانشگاه عالی دفاع ملی» شدم و در رشته مدیریت استراتژیک دکترای حرفه‌ای را اخذ کردم.

اواخر سال ۱۳۶۰ به وزارت نفت منتقل شدم. البته قبل از شروع جنگ تحمیلی معاون استاندار خوزستان و معاون عمرانی بودم. با آغاز جنگ تحمیلی، مسئولیت ویژه پشتیبانی جنگ و شاید به عبارتی بهتر، مأموریت اداری مربوط به جنگ به استانداری محول شد. در آن زمان، مهندس «غرضی» که استاندار بود، تمام و کمال وارد عرصه پشتیبانی جنگ شده بود و به توصیه وی، مسئولیت و مدیریت پشتیبانی جنگ را در خوزستان بر عهده گرفتیم؛ در این زمان، هیچ ساز و کار و ساختار مناسبی از نیروهای مسلح وجود نداشت.

حدود یک سال بعد از پایان جنگ، او وزیر نفت شد و من به سرپرستی استانداری خوزستان منصوب شدم. پس از چندی مهندس «فرزنده» که معاون من بود، استاندار شد و من نیز مدیر مناطق نفت‌خیز شدم. بعدها مهندس غرضی توضیح داد که در جلسه هیئت‌دولت، حجت‌الاسلام «ناطق نوری» که وزیر کشور می‌شود با وی صحبت می‌کند و مهندس غرضی پیشنهاد می‌کند: «یکی از دو تا نیرو باید به نفت بیایند و چون تولایی فنی است، به نفت برود.» به این ترتیب از آن موقع مدیر مناطق نفت‌خیز شدم. مناطق نفت‌خیز غیر از مناطق کنونی است! آن چیزی که امروز هست، تفاوت ساختاری ویژه‌ای با شرایط قبل دارد؛ آن موقع، مناطق نفت‌خیز مجموعه‌ای بود که در هفت یا هشت استان گسترده شده بود و همه عملیات نفت از جمله تولید نفت خام، گاز، انتقال نفت برای صادرات و تأمین خوراک پالایشگاه‌ها و... در آن انجام می‌گرفت. این مختصری از نحوه ورود من به صنعت نفت بود.

قدری از وضع نفت در دوران انقلاب اسلامی و سپس جنگ تحمیلی بفرمایید؟

در اواخر سال ۱۳۶۰ که اوج جنگ بود، صنعت نفت دچار مشکلات عدیده‌ای شد؛ بمباران‌ها، مسائل سیاسی باقی‌مانده از شرایط قبل از انقلاب، هجوم نیروهای سیاسی معاند با جمهوری اسلامی و... این صنعت را هدف قرار داده بود. لازم به ذکر است که مناطق نفت‌خیز پیش از پیروزی انقلاب توسط «هفت خواهران» یا کنسرسیوم اداره می‌شد که همه شرکت‌های آن، اروپایی و آمریکایی بودند. پس از پیروزی انقلاب، این شرکت‌ها از ایران رفتند و جو بسیار مسمومی بر نفت حاکم شد و نیروهای کاردان، لایق و شایسته موجود در نفت را به عنوان نیروهای ضدانقلاب و همراه و هماهنگ با نیروهای خارجی مطرح کردند! در نتیجه، مجموعه نیروهای تکنوکرات نفت مورد مواخذه و هجوم قرار گرفتند. از سوی دیگر، نیروهای جدیدی وارد شدند و صحنه جدیدی برای اظهار وجود پیدا کردند و دوگانگی و دودستگی بسیار زیادی را به وجود آوردند. از طرفی، گروه‌های مخالف داخلی کشور در مناطق نفت‌خیز فعالیت‌هایی داشتند و به تضاد میان نیروهای انقلابی و نیروهای تکنوکرات نفت دامن می‌زدند.

در چنین اوضاعی، مدیریت بسیار سخت بود و جنگ نیز باعث نابسامانی بیشتر شده بود. از آن روی که در استانداری بودم، هم متوجه مسائل پشتیبانی جنگ بودم و هم اطلاعات اولیه را از نامالیقات و تنش‌های سیاسی در مجموعه نفت داشتم. بنابراین، نخستین اقدام برای شناخت صنعت نفت این بود که باید میان این نیروها انس و الفت به وجود می‌آوردم. باید میان نیروهای خدمتگزار و لایق با ایادی خائن و مزدور فاصله‌ای درست و منطقی ایجاد می‌کردم؛ افراد ناشایسته‌ای که به هر دلیل سرسپردگی داشتند و لایق خدمتگزاری در نظام مقدس جمهوری اسلامی نبودند، کنار رفتند و بقیه هم با یکدیگر متحد شدند. این نخستین اقدامی بود که انجام دادم. چون کار بر اساس اعتقاد بود، خیلی سریع انتشار پیدا کرد و گفتم: «هر کس می‌خواهد در این مجموعه کار کند باید به نظام معتقد باشد؛ به انقلاب اسلامی و مبارزه در زمان جنگ اعتقاد داشته باشد. برای خود چیزی نخواهد. اول کار، باید توأم با اخلاص باشد. دوم کار، باید همراه با اتکال به خداوند متعال باشد. سوم کار، خدمت بی‌منت باشد؛ هر کس این توانایی‌ها را دارد، بیاید.»

کارگروه‌هایی تشکیل دادیم که طی مطالعاتی افرادی را انتخاب کردند؛ آنها تفاوت میان تکنوکرات‌ها و نیروهای انقلابی و شناسایی واحدهای مختلف را بر عهده گرفتند و در کمتر از

چند ماه به آنها حکم مدیریت و سرپرستی دادند تا اینکه ساختار سازمان مشخص شد. خطوط ارتباطی آنها را معلوم کردند که چگونه باید با هم ارتباط داشته باشند. چون ساختار کاری کنسرسیوم، ساختاری فنی و منطقی بود، دوباره آن ساختار را منطبق با شرایط موجود بازسازی و احیا کردیم. بنابراین، نیروهای مناطق نفت خیز در مدت کوتاهی توانستند میان نیروهای خائن و خادم خطی کشیده و جدا شوند.

این تعداد محدود از مجموعه صنعت نفت خارج شدند؛ آنها که با دشمن ارتباط داشتند و لوله‌های خطوط انتقال نفت را منفجر می‌کردند، صدمات زیادی می‌زدند؛ این خسارات باری افزون بر خرابی‌های ناشی از بمباران‌های هوایی بر دوش ما می‌گذاشت و از سوی جریان وابسته معاند - که حتی قبل از جنگ هم فعال بود- صورت می‌گرفت. بنابراین، به عنوان نیروی مناطق نفت خیز متحد و منسجم شدیم که وظیفه صادرات نفت به درستی انجام شود. با امید و توکل به خداوند، با یکدیگر عقد اخوت بستیم و قبول کردند که با هم کار مشترک تولید و صادرات نفت را انجام دهیم.

در مناطق نفت خیز، شب و روز وجود نداشت؛ برخی از پرسنل، شیفی و برخی دیگر ستادی کار می‌کردند و از صبح تا عصر حضور داشتند؛ بعضی هم آنکال بودند و در صورت بروز هر اتفاقی آماده می‌شدند. این وضع عادی ما بود، در شرایط ویژه و جنگی همه آنکال بودند و باید سر کار حاضر می‌شدند؛ اصلا ساعت کار معنا نداشت.

شهادت شرعی می‌دهم که همه نیروهای تحت مدیریت من با جان و دل ایستادند و خدمت کردند و کارشان هم در نهایت تخصص، تعهد و انگیزه خدمت به ایران و انقلاب بود. هنگامی که منطقه‌ای بمباران می‌شد و خطوط لوله‌ای از بین می‌رفت، از قبل به آن شرایط فکر کرده بودیم که چگونه باید این خطوط لوله را جایگزین کرد؟ از کدام مسیر می‌توان خط جایگزین را کار گذارد؟ تجهیزات مورد نیاز بازسازی چیست؟ این تجهیزات در کجا باید دپو و نگهداری شود؟ همزمان با این شرایط، این نیروها در پشتیبانی جنگ نیز حضور داشتند؛ جنگ به پشتیبانی نیاز مبرم داشت؛ بیمارستان‌های شرکت نفت به طور کامل در اختیار نیروهای مدافع بود. سیستم تدارکاتی نفت و مناطق نفت خیز - که برای واحدهای شیفت و اقماری، مواد غذایی و آذوقه تأمین می‌کرد- در اختیار دفاع مقدس قرار گرفت. به طور کلی، کمپ‌ها و واحدهای استخراجی چه پیمانکار دائمی و چه کمپ‌های شیفتی نفت، همه و همه در اختیار

رزمندگان بودند. همه ماشین‌آلات سنگین در اختیار جنگ قرار گرفت. مناطق نفت‌خیز سیستم بی‌سیم و مخابرات ویژه‌ای داشت که در اختیار جنگ گذارده شد. بنابراین، میان نفت و جنگ رابطه‌ای تنگاتنگ و مثبت برقرار شده بود.

دفتر اصلی من در اهواز بود، اما در گچساران، آغاچاری، خارگ و مارون هم دفتر داشتم و مجبور بودم روزانه در میان این دفاتر رفت‌وآمد داشته باشم. دفتری هم در تهران داشتم که از قبل از انقلاب بود، اما بیشتر اوقات در مناطق عملیاتی بودم. حدود چهار سال و اندی این مسئولیت را بر عهده داشتم.

این مطالبی که گفتم، برای تبیین فضای کلی منطقه بود و می‌خواستم تصویری از آن فضا و نحوه خدمت همکاران ارائه دهم. وگرنه خدماتی که آنها انجام دادند، خدمات ویژه‌ای بود. اوایل سال ۱۳۶۰، بعد از اینکه کنسرسیوم از ایران رفت و قراردادهای به هم خورد، کسی برای پیگیری امور باقی نمانده بود. مناطق نفت‌خیز پروژه‌های عمده‌ای داشت؛ پروژه‌های سرمایه‌گذاری برای تولید و صیانت از نفت که تعطیل شده بودند. خارجی‌ها طرف قرارداد بودند. حالا آنها رفته بودند، ولی قراردادهای باقی بود و ادعاهای خارجی‌ها تازه شروع شده بود. لذا باید برای ادعاهای آنها اسناد را مرور می‌کردیم و پاسخ آنها را در دادگاه یا بیرون از آن می‌دادیم و اگر به توافق نمی‌رسیدیم، پروژه‌ها باید با توان داخلی راه‌اندازی می‌شد. مختصر بگویم، زمانی که از مناطق نفت‌خیز آمدیم، در جلسه تودیع گفتم که بیش از ۵۰۰ پروژه مناطق نفت‌خیز با مشاور و پیمانکار ایرانی در حال کار بود و این در شرایطی بود که روزی پنج بار منطقه بمباران می‌شد. همه این پروژه‌ها را همکارانم به جای پیمانکار و مشاور خارجی و با توان و نیروی ایرانی راه‌اندازی کردند.

در خارج از دادگاه در مورد بسیاری از مسائل با کنسرسیوم به توافق رسیدیم و نگذاشتیم موضوع به «دیوان بین‌المللی دادگستری» معروف به «دادگاه لاهه» کشیده شود. یکی از مهم‌ترین پروژه‌ها، مثلاً پروپان دایلم (پروپان آمریکایی، دایلم کره‌ای) بود. آنها پیمانکار بودند. دایلم با ادعای بسیار بالا حدود ۴۰۰ میلیون دلار خسارت می‌خواست! با آن توافق کردیم که صفر - صفر از مجموعه خارج شود و بعد پروژه را به دایلم واگذار کردیم.

پروژه دیگر، «انژل» بود. NGL ۹۰۰ و ۱۰۰۰ را در همان شرایط بمباران پیش بردیم. بدون اغراق در اهواز افراد فقط با لباس نظامی و سپاهی و بسیجی بودند، ولی ترکیبی از

نیروهای ایرانی و کره‌ای که شاخص بودند، پروژه را پیش می‌بردند؛ بیش از ۵۰۰ پروژه انتقال، صیانت، بهره‌برداری، نمک‌زدایی و پروژه‌هایی که به دنبال بمباران نیاز به بازسازی پیدا کرده بودند در حال انجام بود.

راه‌اندازی «دانشکده نفت آبادان» در گچساران در زمان تعطیلی دانشگاه‌ها به چه صورت انجام شد؟

در آن زمان، با تصمیم «شورای عالی انقلاب فرهنگی» دانشگاه‌ها تعطیل شدند و دانشکده نفت آبادان نیز از این قاعده مستثنا نبود. البته، دانشکده بمباران شده و تقریباً از بین رفته بود. یک ترم جلوتر از مصوبه شورای انقلاب فرهنگی دانشکده نفت آبادان را در گچساران راه‌اندازی کردم؛ دانشجویان و استادان را فراخواندم و منطقه محدودی از گچساران را در اختیار آنان قرار دادم و تأکید داشتم که به این جوان‌ها برای آینده کشور نیاز داریم.

در کنار مدیریت بر مناطق نفت‌خیز به این کارها هم رسیدگی می‌کردید؟

بله. سرپرستی امور جنوب وزارت نفت را بر عهده داشتم و این کارها هم جزو مدیریت مناطق نفت‌خیز بود. همکار بسیار خوبی به نام دکتر «امام‌زاده» داشتیم؛ او را خواستم و گفتم: «نظرم این است که شما دانشکده را راه‌اندازی کنید.» ایشان نیز شرایط را بررسی کرد و گفت: «این موارد خواسته‌های استادان و دانشجویان است و در ضمن این هم محدودیت‌های شورای عالی انقلاب فرهنگی است...» با این همه، دانشکده نفت راه‌اندازی شد. با گذشت یکی - دو ترم، شورای عالی انقلاب فرهنگی مجوز شروع به کار دانشگاه‌ها را صادر کرد، لذا دانشکده را به اهواز منتقل کردند و در این فاصله کزیت‌کمپ را برای آنها آماده کردم.

خط هوایی مناطق نفت‌خیز جنوب در زمان جنگ تحمیلی با وجود ممنوعیت پروازی چگونه راه‌اندازی شد؟

مناطق نفت‌خیز خط هوایی داشت که هوایما، هلیکوپتر، فرودگاه و مقررات هوایی داشتند. فرودگاه‌های خارگ، گچساران، آغاچاری و اهواز هم مربوط به مناطق نفت‌خیز بودند. از هوایماهای F۲۷ که صدمه دیده بود، بازدید کردم. متوجه شدم یکی از هوایماها سالم است.

البته بال آن کمی صدمه دیده بود و مهندسان بر این باور بودند که قابل بازسازی است. بنابراین، خواستیم که هوایما را انتقال دهند، اما اجازه پرواز داده نمی‌شد. قطعات هوایما را جدا کرده و بر تریلی سوار کردند تا انتقال آن از جاده اهواز به آبادان امکان‌پذیر شود. پل‌ها، خطوط انتقال برق و... مانع بودند. لذا برای آن موانع ترتیبیاتی اتخاذ شد. خوشبختانه هوایما انتقال یافت. هوایمای تویناتر چون کوچک بود؛ مشکل زیادی برای انتقال به وجود نیامد، اما این هوایما بزرگ بود.

تنها ۴ فروند هلیکوپتر داشتیم که خط هوایی را راه‌اندازی کردیم زیرا ضرورت‌های عملیات ایجاب می‌کرد مدام این مناطق را بازبینی کنیم و در رفت‌وآمد مستمر باشیم؛ از سوی دیگر، باید نیروها، کالاها و تجهیزات منتقل می‌شدند و گروه تعمیراتی نیز باید به سرعت جابه‌جا می‌شد. اما سیستم پدافند اجازه راه‌اندازی این خط هوایی را نمی‌داد و می‌گفتند: «اینجا منطقه قرمز است؛ پرواز هر پرنده‌ای به غیر از پرنده‌های نیروی هوایی به منزله پرواز دشمن تلقی می‌شود.»

نتوانستیم با آنها به توافق برسیم که قانع شوند صنعت نفت به این عملیات نیاز دارد. از آنجا که جوان و پرشور بودم و نیاز صنعت را درک می‌کردم، به آنها گفتم: «سوار هوایما می‌شوم و شما بنزید تا ببینم به شما مدال خواهند داد یا به من؟!» با این عمل چند پرواز بدون مجوز پدافند انجام شد و نیروهای ما به خارج رفتند، اما بعد از مدتی این اجازه را گرفتیم و کارها به صورت منظم انجام گرفت؛ آموزش خلبان و میهماندار و تعمیرات اولیه هوایما انجام شد و خطوط به طور کامل برقرار شد.

راه‌اندازی دانشکده نفت و این خط، فقط و فقط با مجوز مدیر مناطق و پذیرش مسئولیت وی راه‌اندازی شد و بعد از آن، مجوز رسمی و کامل اخذ شد. حتی یک بار که دکتر «منافی» وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی را به خارج می‌بردم، هدف هوایمای دشمن قرار گرفتیم، اما خوشبختانه در حال نشستن روی باند فرودگاه خارگ بودیم و نجات یافتیم. با این اتفاق، دکتر منافی متوجه شد که ما در چه شرایطی کار می‌کنیم. حتی او را به بیمارستان خارگ بردم که آنجا را هم دشمن بمباران کرد. این مسئله برای ما عادی بود، اما برای او و همراهان وزیر، این مساله عادی نبود. این موضوع باعث شد که دکتر منافی امکانات بیشتری برای ما در نظر بگیرند.

در چند جبهه فعالیت می‌کردید؛ جبهه جنگ با دشمن، توجیه خودی‌ها و توصیف شرایط موجود و... با این اوضاع چگونه روبه‌رو می‌شدید؟

در زمان جنگ علاوه بر تولید نفت باید برای استمرار تولید و نیز عادی‌سازی شکل زندگی اقداماتی را انجام می‌دادیم؛ البته مسئولان الزام این کار را قبول نداشتند و می‌گفتند: «این کار را باید بعد از جنگ انجام دهیم!» تصور آنها این بود که در مدت کوتاهی جنگ تمام می‌شود. اما تصور من این بود که باید بدون در نظر گرفتن پایان جنگ، به وظیفه خود عمل کنیم. در این شرایط باید علاوه بر توجه به زندگی، هم کار و هم پیش‌بینی شرایط ناگوارتر از وضع موجود را در نظر داشته باشیم. نباید خانه‌سازی و معیشت کارکنان را به زمان پس از جنگ موکول کنیم. به عبارت دیگر، بر این باور بودم که باید شرایط را به گونه‌ای مهیا کنیم که در حین جنگ هم زندگی جنبه عادی داشته باشد.

به مسئولان گفتم: «ممکن است جنگ ۲۰ سال ادامه پیدا کند، به دلیل احتمال طولانی شدن باید برای زندگی، کار و سیستم اداری برنامه‌ریزی کنیم و برای نبردی طولانی آمادگی داشته باشیم. بنابراین، علاوه بر نیاز به تأمین ملزومات ضروری چون بیمارستان، برای فرزندان کارکنان، کودکان، پارك و... می‌خواهم که مانند بچه‌های دیگر شهرها استفاده کنند. باید یک شهرک بسازم که مناسب باشد. باید خطوط انتقال آب را درست کنم. نفت باید برای خودش آب تأمین کند. باید راه ساخته شود؛ راه‌ها مناسب نیست؛ به راه‌های عملیاتی نیاز داریم؛ وقتی می‌خواهم از اینجا به گچساران بروم باید یک انشعاب به خیرآباد بزنم و به بهبهان هم راه بدهم. از امیدیه باید به بندر ماهشهر راه باشد. باید راه بسازیم، اجازه دهید من این راه‌ها را بسازم...»

می‌گفتند: «الان وقت این کارها نیست و البته مربوط به نفت هم نیست!» اما من پیگیری می‌کردم و این کارها را انجام می‌دادم؛ آن قدر راه ساختم که وزیر راه در دولت از من شکایت کرد. گفت: «تولایی در مناطق نفت‌خیز وظایف وزارت راه را انجام می‌دهد!» دولت نیز هیئتی را مأمور رسیدگی به این مسئله کرد که آیا من پول اضافه‌ای می‌دهم؟ چطور پیمانکاران برای من کار می‌کنند و برای وزارت راه کار نمی‌کنند؟ همه پروژه‌های وزارت راه تعطیل شده و همه پروژه‌های وزارت نفت فعال‌اند؟ در نهایت، هیئتی آمد و پس از بررسی فنی، گزارش بسیار خوبی ارائه داد.

پول اضافه که نمی‌دادید؟

اصلا پول اضافه نمی‌دادم! شرایط پرداخت به آنها را تغییر دادم! نفت فهرست بهای خاصی داشت که به یک روش دیگری کار را ارزیابی می‌کرد و من آن را احیا کردم. پیش از آن زمان، معاون عمرانی بودم و با پیمانکاران و پروژه‌ها سر و کار داشتم، بنابراین، با فهرست بهای راه و مراحل آن آشنا بودم. اینها کارهایی فوق‌العاده بود که در قبل سابقه نداشت. پیمانکاران خوب کار می‌کردند و بدون معطلی و در زمان معین پولشان پرداخت می‌شد. حتی متعهد بودم که اگر بمباران می‌شد و ماشین آنها از بین می‌رفت، جایگزین کنم؛ به آنها گفته بودم: «خسارت ناشی از جنگ را نفت پرداخت می‌کند.»

از سخنان شما این مهم برداشت می‌شود که دیدگاهتان در توسعه صنعت نفت بلندمدت بوده است. در این زمینه مطالب بیشتری را مطرح بفرمایید.

بله. همان‌گونه که گفتید همواره نگاهم بر بلندمدت بودن برنامه‌ها استوار بوده است. به طور دقیق در سال ۱۳۶۸ - که جنگ پایان یافته بود- در مورد بازسازی «پالایشگاه آبادان» این اتفاق افتاد و این زمانی بود که استاندار بودم و مهندس «صالحی‌فروز» مسئول بازسازی پالایشگاه آبادان بود. ایشان به من گفت: «تو استاندار هستی و من مسئول بازسازی و همدیگر را می‌شناسیم. برای بازسازی نیاز به کمک شما دارم.»

در آن زمان، آیت‌الله «هاشمی رفسنجانی» رئیس‌جمهوری بود؛ ایشان را به پالایشگاه آبادان بردم و طرح موضوع کردم؛ تمام مسائل موجود را مطرح کردم؛ به‌ویژه آنکه اگر پول موجود را هزینه نکنیم توسط بانک بلوکه می‌شود. ایشان مصوبه‌ای را در دولت گذراند و روند بازسازی پالایشگاه آبادان از این طریق سرعت گرفت و در نهایت، خود رئیس‌جمهوری، پالایشگاه را افتتاح کرد و در سخنرانی خود گفت: «یکی از دلایل انجام این کار حضور و تلاش نیروهای متعهد و خوب است و دیگری، پیگیری مهندس تولابی برای اجرای آن بوده است.»

در آن زمان، یکی از مسائلی که به صورت جدی مطرح بود، پشتیبانی نیروهای ارتشی، سپاهی و بسیجی بود. نفت مجموعه‌ای خدمتگزار بود و تفکیکی میان نیروها وجود نداشت؛ به نوعی، همه مکمل هم بودند. روح زندگی، شهادت و ایثار جاری و حاکم بود. نفس اماره غیبت داشت و همه کارها سرشار از معنویت و ارتباط با خدا انجام می‌گرفت.

درباره احیای دانشکده نفت و نقش دکتر «فامیلی» نیز مطالبی را بفرمایید.

به یاد آوردن دقیق همه خاطرات ۳۰ سال قبل، کار سختی است. دکتر فامیلی اگر زنده است، خداوند طول عمر به ایشان بدهد و اگر فوت کرده است، خداوند روحش را قرین رحمت بفرماید. بعد از شروع به کار دانشگاه، یکی از استادان نامه‌ای برای دکتر فامیلی در آمریکا نوشت. دکتر فامیلی در آن زمان استاد کامل و تمام‌وقت «دانشگاه صنعتی نفت» بود و به موازات آن در دانشکده فنی دانشگاه تهران نیز تدریس می‌کرد. در این نامه نوشته شده بود: «درست است که الان ایران درگیر جنگ است، اما دانشگاه نفت شروع به کار کرده است.» دکتر فامیلی نیز به ایشان پاسخ داد: «بسیار متأسفم که از ایران رفته‌ام؛ همیشه هنگام تدریس به دانشجویان فکر می‌کنم که اینها بچه‌های ایران هستند و با شور و شوق درس را آغاز می‌کنم. اما به آخر درس که می‌رسم باز می‌بینم که اینها خارجی هستند و متأثر می‌شوم.»

ظاهراً او برای بازگشت به کشور مشکلاتی داشت؛ پرس‌وجویی کردم و متوجه شدم مشکلی پیچیده نیست. لذا به عنوان مدیر مناطق نفت‌خیز طی نامه‌ای به وی نوشتم: «نامه شما را مطالعه کردم، آفرین به غیرت شما...» او را تشویق کردم که به کشور بازگردد. وی نیز پاسخ داد: «اگر بازگردم می‌توانم سر کار بروم و کرسی استاد دانشگاهی من وجود دارد؟» به او تضمین دادم که هست. بلافاصله زندگی‌اش را از آمریکا جمع کرد و به کشور بازگشت. در طول مدتی که در خوزستان بودم، نه‌تنها در مسائل دانشگاه، بلکه در مسائل پیچیده فنی با من همراهی و همکاری بسیار زیادی داشت.

او دکترای مهندسی مکانیک سیالات داشت و این درس را تدریس می‌کرد. بازگشت به کشور در زمان جنگ و فعالیت در منطقه جنگی نشان‌دهنده همت بالای دکتر فامیلی بود.

در مورد پروژه‌های نفت و گاز نیز مطالبی را مطرح بفرمایید.

یکی از مسائل عدیده و عمده مناطق نفت‌خیز، گازهای همراه نفت بود. این گازها قابل جمع‌آوری نبود. گاز نفت تولیدشده در چهار مرحله از آن تفکیک می‌شد و آن را به فلر می‌بردند و در منطقه وسیعی از شهر اهواز معروف به «آتشگاه»، آتش می‌زدند. این گاز باید شبها خاموش می‌شد چون مورد بمباران قرار می‌گرفت. اما نمی‌توانستیم آن را خاموش کنیم، چرا که برای تولید نفت باید روشن می‌ماند. این موضوع مسائل عدیده‌ای

را ایجاد کرده بود؛ غیر از مسائل پدافندی، مسئله دیگری نیز وجود داشت؛ این گاز بهترین گاز شیرین و غنی شده بود که سوزاندن آن خسارت بسیاری در پی داشت و حیف بود این گاز سوزانده شود.

یکی از پروژه‌هایی که در زمان جنگ برای انجام آن پیگیر بودم، جمع‌آوری گازهای همراه بود که البته با صرف مدت سه و نیم تا چهار سال موفق شدیم نزدیک به ۷۵ درصد گازها را جمع‌آوری کنیم. جمع‌آوری این گازها دو ارزش اقتصادی جدید داشت: یکی اینکه وارد خط لوله می‌شد و برای شهروندان مورد استفاده قرار می‌گرفت و دیگری تزریق گاز به میادین نفتی بود. بنابراین، جمع‌آوری گازهای همراه و جلوگیری از سوزانده شدن آنها یکی از پروژه‌هایی بود که پیگیری زیادی بر روی آن انجام گرفت.

همراه با این موضوع، پروژه‌های صیانتی مطرح شد؛ در نفت فرهنگی باید حاکم می‌شد که اگر تولیدی صورت می‌گرفت به روش صیانتی انجام شود. نفتی را که استخراج می‌کنند، در برخی میدان‌ها به همان اندازه نفت حبس می‌شد و دیگر قابل تولید نبود. یک بشکه نفت استخراج می‌شد، یک بشکه برای همیشه در داخل مخزن حبس می‌شد، برای جلوگیری از این اتفاق، پروژه‌های صیانتی را اجرا کردم. این پروژه‌ها از قبل توسط غربی‌ها مورد مطالعه قرار گرفته بودند، اما فرصت انجام آن را نداشتند. ما آن مطالعات را ملاک قرار دادیم و آنها را دنبال کردیم.

نخستین پروژه صیانتی که نتیجه داد، پروژه «میدان هفتگل» بود. هفتگل نشان می‌داد که این پروژه درست بود و اطلاعات فنی طراحی و محاسبه‌شده را تأیید می‌کرد. به همین جهت مصمم شدیم که به صورت جامع در مخزن‌های مارون، بی‌بی حکمیه، اهواز و آغاچاری این کار را انجام دهیم. لازم بود گاز مورد نیاز را تأمین و تزریق کنیم و برای این کار لازم بود گاز تولید کنیم و انتقال دهیم و بعد بتوانیم آن را با فشار مخزن بالا ببریم تا وارد مخزن بشود، کاری پیچیده و سخت و پر هزینه بود.

آن زمان با وجود شرایط تحریم این کار چگونه انجام شد؟

تحریم‌های آن زمان مثل تحریم‌های امروز نبود. راه‌های گریز از تحریم وجود داشت. کافی بود پول و دلار داشته باشیم، تجهیزات مورد نیاز تأمین می‌شد.

در انگلستان شرکتی به نام «کالای لندن» (Iross) داشتیم که به مناطق نفت خیز تعلق داشت. مناطق نفتی کالاهای مورد نیاز خود را از طریق این شرکت تأمین می کردند. آن قدر این ارتباط قوی بود که احتیاجی به شماره گیری نبود؛ با برداشتن گوشی ارتباط برقرار می شد. در زمان حضور کنسرسیوم در ایران این امکانات فراهم بود، اما متأسفانه در زمان جنگ این ارتباط قطع شد.

در ادامه باید بگویم که در پروژه های صیانتی، پروژه گاز گچساران را تا مخزن مارون انتقال دادیم و از مخزن گچساران گاز به مارون انتقال یافت و پروژه برای تزریق آماده شد و تزریق آغاز شد. پروژه «تزریق کرنج و مارسی» حدود سال های ۱۳۶۴-۱۳۶۳ و پروژه بی بی حکیمه نیز همراه آن شروع شد. چون زمان گذشته است، خیلی از جزئیات آن را به یاد نمی آورم.

این پروژه ها از آن دست پروژه هایی بودند که خیلی به آنها وابسته و علاقه مند بودم و برای تحقق آنها وقت می گذاشتم و همه شرکت را بسیج کرده بودم که روی این پروژه ها متمرکز شوند. حقیقت این بود که پروژه های صیانتی، تکلیفی ملی بود و هر مدیر و مسئولی مکلف به انجام آن بود. خوشبختانه این فرهنگ تا به امروز در مناطق نفت خیز و در مجموعه وزارت نفت حاکم است و همه به دنبال تولید صیانتی هستند.

تولید ما در آن زمان ۴/۵ میلیون بشکه نفت بود که تولید بالایی به شمار می آمد و روزانه نزدیک به ۸۰ میلیون متر مکعب گاز همراه داشتیم که به خط لوله سراسری انتقال می دادیم. البته در مقطعی از جنگ اتفاق جدیدی افتاد و دولت فرانسه به عراقی ها هلیکوپتر و موشک اگزوست اجاره داد. این موشک ها از هوا به زمین پرتاب می شدند و هدایت شونده بودند؛ هلیکوپترهای حامل این موشک ها از جزیره بویان بلند می شدند و کشتی هایی را که برای رساندن فرآورده های نفتی از خورموسی عبور می کردند تا به بندر ماهشهر برسند، می زدند؛ لذا فرآورده قطع شد.

ورود فرآورده قبلا از طریق بندر ماهشهر و توسط امور بین الملل شرکت نفت انجام می گرفت و ارتباطی با مناطق نفت خیز نداشت. مهندس غرضی وزیر وقت نفت گفت: «باید برای راه اندازی خط فرآورده (غیر از بندر امام(ره) و بندر ماهشهر) تدبیر کنید. این کار باید در مدت کوتاهی انجام شود.» اتفاقا این موضوع در فصل زمستان پیش آمد و هوا بسیار سرد بود. خاطر من هست که در آن زمان بنزین کوپنی بود و در مناطقی همچون کردستان، همدان، آذربایجان و... به دلیل نرسیدن بنزین، کوپن در دست مردم مانده بود.

بنابراین، باید یک خط فرآورده را از دهکده امامزاده حسن(ع) (بهرگانسر) می‌آوردیم که در یک سکوی نفتی صادرات نفت از فلات قاره بود. البته، نفت تولیدشده در دریا توسط فلات قاره به صورت نفت خام صادر می‌شد. زمانی که طرح مسئله کردم دوستان گفتند: «مهندسی را می‌شناسیم که می‌تواند این کار را در مدت کوتاهی طراحی کند. فردی توانمند و اهل کار است؛ در زمان خدمت، اصلا کاری نداشت که مقصد کشتی کجاست، فقط کارش را انجام می‌داد. شما با ایشان مطرح کنید.»

به هر روی، با راهنمایی دوستان متوجه شدم که این کار تنها از دست مهندسی برمی‌آید که به جرم صدور نفت در پیش از انقلاب به اسراییل در زندان اصفهان به سر می‌برد. وی کسالت داشت و دچار عارضه قلبی شده بود. لذا در نامه‌ای به آیت‌الله «جنتی» حاکم شرع خوزستان، شرایط را شرح دادم. ایشان هم لطف کردند و او را به زندان اهواز انتقال دادند و سپس در بخش CCU بیمارستان نفت بستری شد. موضوع را با وی مطرح کردم که: «آیا می‌توانیم در مدت کوتاه، انتقال فرآورده را از ده امامزاده حسن(ع) انجام دهیم؟»

وی از چند نفر نام برد که باید توسط آنها کار را شروع می‌کردیم. بنابراین در اتاق CCU جلسات فنی برگزار شد. یکی از مهندسان مأموریت یافت که خطوط لوله را به لحاظ تعمیرات رسیدگی کند؛ دیگری مأمور شد که خط لوله‌های موجود را شست‌وشو دهد؛ دیگری مأمور شد که ورودی و خروجی پمپ‌های بهرگانسر را عوض کند (جای «این پوت» و «آوت پوت» را عوض کند)، یعنی به جای اینکه به دریا صادر شود، از دریا برگردانده شود؛ دیگری مأموریت یافت که توربین‌ها را تعمیر و بازسازی کند.

در مدت چهل روز این کار انجام گرفت؛ از بهرگان تا ۴۰ مایل، خط لوله کشیده شد. پمپ‌ها و توربین‌ها درست شد. خط شست‌وشو داده شد و به ترمینال اهواز وصل شد؛ این نتیجه اعتماد من به نیروهای متخصص بود. در نتیجه، این متخصصان هم هر چه در توان داشتند ارائه دادند، وگرنه من، نه بهرگان رفته بودم و نه می‌دانستم از کجا تا کجا خط نداریم یا اینکه کدام خط‌ها قابل تعمیر است و کدام نیست. آنها خطوط مختلف را به هم وصل کردند و با نصب کمپرسور استیشن و برپا کردن تلمبه‌خانه کار بسیار بزرگ و پیچیده‌ای را انجام دادند؛ آنها شبانه‌روز کار می‌کردند. در پایان کار، فرآورده به داخل کشور ورود یافت، به این صورت که

کشتی فرآورده در بهرگان پهلو می‌گرفت و ما فرآورده را در اهواز دریافت می‌کردیم. از آنجا تا بهرگان ۴۰۰ کیلومتر است.

یادم هست برای بازدید خط رفتیم، ساعت ۲ یا ۳ بامداد بود که خبر رسید توپک میان آغاچاری و منطقه‌ای دیگر در داخل لوله گیر کرده و حرکت نمی‌کند. به آنجا رفتیم و دیدم که مدیر بهره‌برداری آنجاست. پرسیدم: «چرا گیر کرده است؟» همکاران توضیح دادند و گفتند: «مشکل را حل می‌کنیم! این جمله مهم است و بقیه مهم نیست!» آنها یک وانت لندرور داشتند که سه نفر می‌توانستند در آن بنشینند. آنها شش نفر بودند و اتفاقاً شب سردی هم بود؛ از شدت سرما سه نفر می‌آمدند و کار می‌کردند و سه نفر به درون ماشین می‌رفتند. مدیریت کار با مهندس «محمودی» بود که اصلاً داخل ماشین نمی‌رفت! در این شرایط سخت، تنها عشق و علاقه و اتحاد بود که موجب می‌شد آنها بی‌منت و بدون انتظار پاداش خدمت کنند. بعدها دشمن ترفند دیگری زد و کشتی‌هایی را که از خارگ بارگیری می‌شدند در هنگام خروج از منطقه مورد اصابت قرار می‌داد. بعد از مدتی کمپانی‌های حمل‌ونقل حاضر نشدند که نفتکش به خارگ بفرستند. بیمه‌ها هم گران شد. بنابراین تصمیم گرفتیم یک سری کشتی بخریم و خودمان محموله‌ها را حمل کنیم و به آن طرف جزیره سیری ببریم که دور از دسترس دشمن بود، سپس کشتی به کشتی کنیم و از این طریق نفت را صادر کنیم؛ البته این کار را نیز انجام دادیم.

بعدها نیروهای ما تقویت شدند؛ موشک‌های هاگ، لامپ نداشتند و تاریخ مصرف لامپ‌ها گذشته بود. هواپیماهای ما نیز F۱۴ بود که به دلیل نداشتن موشک و هاگ، در مقابل جولان هوایی دشمن نمی‌توانست کار چندانی انجام دهد، اما با فراهم شدن امکانات، دشمن کنار کشید. خداوند شهید «ستاری» را رحمت کند که در این زمینه خیلی کمک کرد؛ وقتی طرح موضوع و مشکل می‌شد، ایشان راه‌حل نشان می‌داد. در زمان جنگ یکی از استراتژی‌های صدام قطع صادرات نفت ایران بود و تمام توان و قدرت هوایی خود را در این زمینه بسیج کرده بود؛ می‌خواست مخازن خارگ را از بین ببرد که نتوانیم نفت را دپو کنیم و بعد همزمان دو اسکله تی و آذریاد که پایانه صادراتی ما بودند، را بمباران کند. همچنین می‌خواست با زدن کشتی‌ها صادرات ما را متوقف کند.

بنابراین باید برنامه‌ای برای مقابله ارائه می‌دادیم. جلسه‌ای در دولت با حضور نخست‌وزیر

و همه وزرا تشکیل شد. آنها پرسیدند: «برای این کار چه برنامه‌ای دارید؟» گفتم: «به من تنخواه ارزی بدهید تا بتوانم از کالای لندن کالاهای مورد نیاز را که در آتش از بین می‌رود، خریداری کنم». تیمی را برای رسیدگی به این موضوع مأمور کردند و تعدادی از وزرا، رئیس بانک مرکزی (مرحوم نوربخش) و رئیس سازمان برنامه به بررسی این موضوع پرداختند. در این میان، عراق بمباران‌ها را انجام داد. یعنی هم اسکله آذریاد و هم اسکله تی را چندین بار مورد اصابت قرار داد و هر دو اسکله از سرویس دادن خارج شدند. تیم دیگری آمد که این بار از دفتر امام خمینی (ره) هم نمایندگانی در آن حضور داشتند. وقتی مجموعه را دیدند، گفتند: «قابل بازسازی نیست!»

جلسه دیگری در تهران برپا شد و مرا احضار کردند. به نخست‌وزیری رفتم؛ چهار - پنج نفر از وزرا و نخست‌وزیر آنجا بودند. گفتند: «حالا چه می‌کنید؟ دیگر نمی‌توانید نفت صادر کنید!» مهندس غرضی وزیر وقت نفت، قبلاً گفته بود: «نفت را صادر می‌کنیم، شما نگران نباشید ما کمتر از ۱۰-۱۲ روز یا حداکثر ۱۵ روز دیگر نفت را صادر می‌کنیم!» پیش از این جلسه او با من صحبت کرده بود و در جریان بودم.

اعضای جلسه این صحبت وزیر را مطرح کردند و بیان کردند که: «این صحبت برای ما قابل باور نیست؛ آمدیم و بازدید کردیم، امکان ندارد بتوان با این اوضاع نفت را صادر کرد. شما باید بنویسید که امکان صادرات نیست.»

در پاسخ گفتم: «اگر گردنم را هم بزنید چنین نامه‌ای نمی‌نویسم! من می‌گویم نفت را صادر می‌کنیم. مهندس غرضی گفت ۱۵ روز، من می‌گویم ۱۰ روز!» گفتند: «چگونه؟» گفتم: «نمی‌دانم ولی چون مصمم هستیم، می‌توانیم و نیروهای من حتماً می‌توانند؛ اگر نشد از لوله‌های انعطاف‌پذیر استفاده می‌کنم (لوله‌های ارتجاعی را روی آب می‌کشم)». آن روز در نخست‌وزیری جنجال بود.

البته برای انجام این کار کمک‌های مالی و برای گشایش اعتبار و LC کارهایی انجام شد و خوشبختانه در مدت ۱۰ روز بدون کم و کاست دوباره نفت را صادر کردیم؛ با اینکه اسکله از بین رفته بود و امکان پهلوگیری نبود، با یدک‌کش‌ها کشتی را چسبانیدیم. کار دیگری هم در همین شرایط انجام شد؛ اعضای هیئت دولت دوباره مرا خواستند و گفتند: «نفت را باید به جاسک منتقل کنید.» گفتم: «امکان‌پذیر نیست؛ این طرح به پول

زیادی نیاز دارد (در حدود ۴ میلیارد دلار). همچنین این قدر لوله باید ساخته شود که ما ورق آن را نداریم و دو سال طول می‌کشد تا این لوله تولید شود.» سپس ادامه داد: «می‌توانیم تا بندر طاهری بیاوریم (نزدیک عسلویه).

دلیل آن هم این است که قبلاً قرار بود نفت را از میدان پارس شمالی (در دریا) توسط یک خط لوله به مخزن آغاچاری تزریق کنیم. این خط لوله طراحی شده است و به اندازه آن لوله هم داریم. اگر پول باشد این کار را انجام می‌دهیم.»

این مذاکرات در نخستین روز ماه محرم انجام شد، به همین جهت اسم آن را «خط لوله محرم» گذاشتیم. احداث خط لوله محرم شروع شد تا ۲۰۰ کیلومتر از خارگ فاصله بگیریم. بعد از دوران خدمت در آنجا نیز این خط لوله ادامه پیدا کرد و الان هم هست. ولی الان این خط لوله، گاز را منتقل نمی‌کند، بلکه آب را انتقال می‌دهد.

از آنجا ارتباط با جاسک برقرار شد؟

خیر. اکنون یکی از برنامه‌های وزارت نفت انجام این کار است. الان برای طرح توسعه مکران، باید این خط لوله ادامه پیدا کند تا هم بتواند به «پالایشگاه بزرگ خلیج فارس» پاسخگو باشد و هم بتواند به منطقه سیستان و بلوچستان و چابهار برسد که پروژه‌های دیگری هستند. همزمان با بحث پروژه انتقال به من گفتند: «شما باید یک پروژه کوتاه‌مدتی را ارائه دهید که اگر خارگ دوباره مورد اصابت قرار گرفت یا اسکله‌های آذرپاد و تی از میان رفت، تولید و صادرات از آن مختل نشود.» دوباره همکارانم در مناطق نفت‌خیز طرحی دادند که دو خط به طول ۱۸ کیلومتر (۳۶ کیلومتر) از چند راهه گوره به دریا بیاوریم و کف دریا بخواهیم، سپس دو «اس.پی.ام» نصب شود و از اس.پی.ام‌ها نفت صادر کنیم.

برای سرعت دادن به این کار، چهار اس.پی.ام نصب کردیم؛ دو عدد روی خطوط موجود کف دریا که به خارگ می‌رفت و دو عدد هم روی خط موجود نصب کردیم.

دو خط را با فاصله مشخصی کشیدیم (دو خط ۱۸ کیلومتری) که این کار هم در زمان بسیار کوتاهی انجام شد. حتی در مجله «اکنون» هم ذکر شد که ایرانی‌ها موفق شدند در مدت کوتاهی کاری ناشدنی را انجام دهند.

توضیحی هم در مورد گشایش LC بیان کنید.

در آن زمان برای اینکه بتوانیم پول بگیریم و صرف پروژه‌ها کنیم، با مشکل کمبود بودجه مواجه بودیم؛ یا خرید خارجی بود و یا باید در داخل پول می‌پرداختیم و... لذا با منابع محدود مالی، هزینه بالای جنگ و درآمد پایین ارزی، شرایط دشواری را تجربه کردیم. نمی‌توانستیم LC باز کنیم؛ قرار نبود همه پول خریدها پرداخت شود؛ ۱۵ تا ۲۰ درصد را می‌پرداختیم و بعد از دریافت کالا بقیه مبلغ را پرداخت می‌کردیم. روش دیگر این بود که پیشنهاد LC داخلی داشتیم. LC داخلی به این مفهوم بود که عوض پیمانکار ایرانی، پیمانکار خارجی حضور داشت؛ پیمانکار خارجی این‌گونه کار می‌کرد که پس از تأیید صورت وضعیت، آن را به بانک برده و از محل LC پول می‌گرفت.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

گفت وگوبا محمدجواد خوشنویس انصاری

مسئول ستاد عملیات، مسئول امور اداری،
معاونت اداری - مالی در دوران دفاع مقدس



لطفاً بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

محمدجواد خوشنویس انصاری، متولد ۱۳۲۷ در شهر اهواز هستم. در خانواده‌ای روحانی به دنیا آمده و رشد کردم. در سال ۱۳۴۲ بعد از گذراندن دوره سیکل اول دبیرستان در کنکور شرکت نفت قبول شدم و با گروهی ۴۰ نفره، یک دوره دبیرستان بازرگانی را در «هنرستان صنعتی اهواز» شروع کردیم. در سال ۱۳۴۵ از این هنرستان فارغ‌التحصیل شده و دیپلم گرفتم. به این دلیل که پدرم نابینا بود، به عنوان کفالت، از خدمت نظام وظیفه معاف شدم. آن‌گاه در شرکت نفت مسجدسلیمان مشغول به کار شدم. دو سال در آنجا بودم و بعد به بخش امور مالی اهواز منتقل شدم.

همزمان با کار، تحصیلاتم را ادامه دادم و تحصیل در مقطع فوق‌لیسانس را در «مرکز مطالعات مدیریت» معروف به «ICMS» از طریق مرخصی‌های بدون حقوق به پایان رساندم. در این مقطع افتخار داشتیم که با شهید تندگویان همکلاس باشیم. در تابستان ۱۳۵۷ فارغ‌التحصیل شدم و در همین زمان، اعتصابات کارکنان صنعت نفت آغاز شد.

از تهران به اهواز آمدم و اعتصابات کارکنان صنعت نفت به اوج رسیده بود؛ مهندس مهدی بازرگان و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی همراه با عده‌ای دیگر بنا به فرمان حضرت امام (ره) به منظور سامان دادن به امور نفت به مناطق نفت‌خیز تشریف آمدند و ضمن سخنرانی در محوطه چهار طبقه معروف شرکت نفت - که محوطه «نیوسایت» نام دارد- از کارکنان خواستند که اعتصاب شکسته شود. برخی از گروه‌های چپ و کمونیست از این تصمیم ناراضی بودند، اما نیروهای مؤمن و معتقد به انقلاب از لحاظ جمعیت و شعارها بر این گروه غلبه داشتند و خوشبختانه این دعوت اجابت شد؛ آیت‌الله هاشمی در سخنرانی خود، افراد را مجاب کردند که بر سر کار و تولید باز گردند.

یک روز پس از شروع کار، تابلویی را دیدم که اسامی روی آن نوشته شده بود. اولین یا دومین نام متعلق به من بود؛ از دیدن نام خودم تعجب کردم. همکاران گفتند: «ما فکر کردیم که «شورای اسلامی کارکنان» را تشکیل دهیم که مسئولیت‌ها را بر عهده گیرد. چون خارجی‌ها رفته‌اند و افرادی که همکاری مستقیم دارند، یا لیبرال مسلک هستند و دست به کار نمی‌برند و یا بعضی‌ها هم رفته‌اند و مسئولیت‌ها تقریباً بالاتصدی مانده است...»

هرچه از آنها خواش کردم که نام مرا حذف کنند، قبول نکرده و گفتند: «این تصمیم

کارکنان است.» گفتم: «دیگران اعتصاب کرده‌اند و من دوره تحصیل را طی می‌کردم و اینجا نبوده‌ام...». چون آمادگی پذیرش این مسئولیت را نداشتم؛ بعد از یک سال مرخصی بدون حقوق بر سر کار برگشته و از جریان کار غافل بودم. گفتم: «افراد زندان کشیده و افراد مبارز زیادی در اینجا هستند، نام مرا خط بزنید!» اما قبول نکردند. لذا مجبور شدم از فردای آن روز در جلسات اعضای شورای اسلامی شرکت کنم و با یکدیگر تصمیمات و ضوابطی برای شروع کارها در نظر گرفته و تدوین کنیم.

مدتی بعد، فردی به نام «احمد شریفی»، که از سوی مهندس «غرضی» (استاندار خوزستان) مسئول گزینش شده بود، طی مصاحبه‌ای گفت: «شما عضو مجموعه گزینش شوید!» در حقیقت مسئولیت گزینش، مسئولیت تمام‌وقت و ۲۴ ساعته بود، زیرا بیشتر پست‌ها خالی بود و با عده‌ای که وی تشخیص داد توان این کار را دارند، مسئولیت گزینش را به انجام رساندم. از جمله این افراد، آقایان «نوذری»، «باتمانقلیچ» - که زمانی فرماندار آبادان بود- «دانش‌خواه»، «بستاق‌زاده» - که از مسئولان شرکت صنایع پتروشیمی است- و «کاوایانی» بودند. به هر حال مسئولیت گزینش، مسئولیتی سنگین بود.

پس از آن، مسئولیت آموزش به من داده شد. این امور باعث شد که احساس کنم در این مجموعه محلی از اعراب دارم و خداوند کمک کرد و با همت دوستان و عزیزانی که واقعا نسبت به مسائل انقلاب و اسلام متعهد بودند، توانستیم هسته‌ای را تشکیل دهیم. انجمن اسلامی نیز از قبل تشکیل شده بود و عقاید و گرایش‌های مختلفی در آن وجود داشت که الحمدلله بعد از مدتی هماهنگ شد، به‌ویژه بعد از شهادت مظلومانه دکتر بهشتی و ۷۲ تن از یاران ایشان، انجمن اسلامی به طور منسجم و یکدست در آمد و در مسیر انقلاب قرار گرفت. از این سوی، مسئولیت برخی مسائل فرهنگی را نیز برعهده گرفتیم که مضاف بر مسئولیت‌های اداری بود. در اوایل جنگ، زمانی که مهندس غرضی استاندار خوزستان بود، مهندس «تولایی» مدیر مناطق نفت‌خیز جنوب شد.

در زمان شروع جنگ تحمیلی در اهواز بودید؟

بله. زمان شروع جنگ، انجمن اسلامی، نماز وحدت را برگزار کرد. در محوطه صنعتی که مشغول اقامه نماز بودیم، صدای عجیبی شنیدیم؛ چون فرودگاه از سمت کارون اهواز به ما

نزدیک بود. آنجا متوجه قضیه شدیم که حمله صورت گرفته و بعد هم رادیو اعلام کرد که صدام به مرزهای جنوب غرب در خوزستان حمله کرده است. از آن زمان به مسائل جنگ وارد شدم و صنعت نفت با تشکیلات و تأسیسات عظیم، بیشتر در معرض خطر بود و خوشبختانه با وجود افراد متعهد در این صنعت، توانستیم به سرعت از تأسیسات محافظت کنیم و برنامه‌هایی در این زمینه تنظیم شد.

ستاد عملیات تشکیل شد که مقر آن در نیوسایت بود - که اکنون باشگاه شده است. این مسئولیت نیز به دیگر مسئولیت‌های من اضافه شد؛ مسئولیتی که شبانه‌روزی و تمام‌وقت بود. در مسائل جنگ حضور داشتم و اخبار را دریافت می‌کردم. مسئولیت اصلی من پشتیبانی بود؛ در مورد جنگ، کمک‌رسانی، تجهیز بیمارستان، اعزام بعضی از نیروها به جبهه‌ها. یادم هست که نیمه‌شب تلفن زنگ زد؛ شهید دکتر «چمران» آن سوی خط بود و تعدادی کارگر و بیل و کنگ می‌خواستند. گفتند: «تانک‌های صدام حرکت کرده‌اند و به سمت ما می‌آیند، می‌خواهیم کانالی را در مسیر آنها ایجاد کنیم که مانع حرکت آنها شود.»

از آنجا که شرکت نفت نسبت به دیگر وزارتخانه‌ها و نهادها امکانات بیشتری داشت، بالطبع این کارها به شرکت نفت ارجاع داده می‌شد. البته این مسئولیت و این ستاد در همه دوران جنگ برقرار و برپا بود. شهید تندگویان و همراهان وی از همین ستاد به طرف آبادان حرکت کردند و در طول مسیر به اسارت بعضی‌ها درآمدند.

مسئولیت‌های مختلفی در مورد کار اداری و مسائل جنگ بر عهده داشتم. متأسفانه کثرت مشاغل باعث شد که توفیق نداشته باشم لباس رزم بپوشم و با اینکه سنم اقتضا می‌کرد، اما به طور مستقیم در جبهه‌ها حضور نداشتم و سهم من چیز دیگری بود؛ خوشا به حال کسانی که حضور مستقیم داشتند!

با شروع جنگ، اهواز به تدریج خالی از سکنه شد. شرایط شهر این‌گونه بود که نیروهای متجاوز صدام تا نزدیک اهواز - در حدود ۱۰ کیلومتری اهواز- در منطقه دبحردان رسیده بودند و اهواز را مستقیماً با توپ می‌زدند. شبی، دقیقاً ساعت گرفتم، ظرف سه یا چهار دقیقه، ۹۶ گلوله توپ به شهر شلیک شد. هیچ‌وقت در طول زندگی در مدتی به این کوتاهی، این همه اشهد خودم را نگفته بودم! اهواز به شدت گلوله‌باران شد، اما هنوز بعضی‌ها قدرت ورود به شهر را نداشتند؛ یا می‌ترسیدند و یا برنامه دیگری داشتند؛ به هر حال وارد شهر نشدند. اما کل

شهر در تیررس آنها بود. به‌ویژه بعد از جریان بمباران و شلیک خمسه‌خمسه، شهر از زن‌ها و بچه‌ها تخلیه شد و محدود سازمان‌هایی که شهر را ترک نکردند - و البته نمی‌توانستند آن را ترک کنند- صنعت نفت، بانک‌ها و سازمان آب و برق بودند.

گرچه این سازمان‌ها حضور داشتند، اما صبح که وارد شهر می‌شدیم، آن را خلوت می‌دیدیم؛ بیشتر دکان‌ها بسته بود. تا مدت زیادی این وضع ادامه داشت؛ جز فعالیت‌های جاری صنعت نفت، فعالیت چندانی در اهواز دیده نمی‌شد. این اوضاع تا قبل از شکسته‌شدن حصر آبادان ادامه داشت.

در این زمان، یکی از کارهای مهم ما کمک‌رسانی به ستاد آبادان بود، چون در محاصره بودند. همکاران مناطق نفت‌خیز اهواز در کمک‌رسانی همت بالایی از خود بروز دادند که ستودنی است. در این میان، مرحوم «آیت‌الله جمی» همواره از طریق انجمن‌ها با صنعت نفت در تماس مستقیم بود. همراه ایشان به دیدن بچه‌های پشتیبانی می‌رفتیم؛ از او خاطرات خوبی برای ما به یادگار مانده است؛ سعه صدر، متانت، بردباری و شهامت وی در آن دوره، کمک مؤثری برای دست‌اندرکاران بود.

در اهواز نیز حضور آیت‌الله «موسوی جزایری» با حضور خود قوت قلب بود و واقعا صحنه را حفظ می‌کرد. به هر حال روی دوران سختی بود و به نظرم می‌رسد که در عین حال صحنه‌ای برای امتحان ما بود. خوشبختانه خداوند کمک کرد و بچه‌های صنعت نفت از آن روسفید بیرون آمدند؛ نیروهایی که مستقیم وارد جنگ شده و لباس رزم پوشیدند، نیروهایی که در پشتیبانی فعالیت می‌کردند و... من شاید از کمترین آنها هستم که توانستم تا حدودی در پشتیبانی خدمت کنم.

بازدیدهای مختلفی از مناطق جنگی داشتم، به‌خصوص زمانی که قرار بود عملیات صورت گیرد. من و همکارانم در پشتیبانی از افرادی بودیم که زودتر از دیگران نسبت به اوضاع منطقه اطلاع پیدا می‌کردیم، زیرا بیمارستان را تجهیز می‌کردیم و حتی گاهی خودمان بیماران را به خانه‌های شرکت نفت می‌بردیم و با بسیج بیمارستان، آنجا را برای دیگر مجروحان آماده می‌کردیم.

گاهی که احساس می‌کردم باید یک گام جلوتر بردارم، مرخصی می‌گرفتم و به افراد

کمک‌رسان می‌پیوستم. در عملیات «بیت‌المقدس»، مرحله‌ای که نیروها در جاده خرمشهر آبادان بودند، افتخار دوازدهم یک هفته در ایستگاه حسینیه کمک‌رسانی کنم؛ جمع‌آوری شهدا و انتقال زخمی‌ها به بیمارستان مهم‌ترین کمکی بود که انجام می‌دادم.

هرگز شبی را از یاد نمی‌برم که در خط مقدم و در تیررس و بمباران قرار گرفتم و نمی‌توانستیم حرکت کنیم، و مجبور شدم آن شب را در میان ۱۰ - ۱۲ شهید بگذرانم؛ توفیقی بود که حداقل چند ساعتی کنار شهدا باشم.

برای رفتن به مناطق عملیاتی مرخصی گرفتید؟
بله! مثل دیگران مرخصی گرفتم.

برای کمک‌رسانی به خط مقدم رفتید؟

بله، برای کمک‌رسانی رفتم. یادم هست یکی از مسئولان ما معلم کم‌سن و سالی با جثه‌ای نسبتاً نحیف به نام «مجدزاده» بود که در جنگ هم شهید شد. او برای بچه‌های سپاه کلاس‌های ایدئولوژی برگزار می‌کرد و من وی را به عنوان مسئول آموزش انتخاب کردم. سیستم آموزشی دقیق و مدونی داشت و به نظرم رسید که به لحاظ سلامت و انضباط کاری می‌تواند مجموعه را به‌خوبی اداره کند. خوشبختانه در مدت شش ماه کارایی خود را نشان داد و از هر نظر به‌ویژه به لحاظ فکری و اخلاقی مورد تحسین همگان قرار گرفت.

یادم هست که بحث مرخصی پیش آمد؛ روزی نزد من آمد و درخواست مرخصی داد. با او کمی مزاح و شوخی کردم و گفتم: «شما به‌تازگی مسئول شده‌اید و صلاح نیست به مرخصی بروید؛ اکنون انقلاب به شما نیاز دارد...»

در پاسخ گفت: «ما اینجایی نیستیم.» و رفت. احساس کردم دلخور شده است. دو - سه روز بعد از آن ملاقات به مأموریت رفتم و جانشینم به او مرخصی داد. یعنی شنبه روزی از من درخواست مرخصی کرد، یکشنبه آمده و تا پنجشنبه را مرخصی گرفته بود. شنبه که برگشتم، همکاران گفتند او شهید شده است. افرادی داشتیم که واقعا بصیرت خاصی داشتند؛ اکنون «مجتمع آموزشی صنعت نفت اهواز»، مزین به نام شهید مجدزاده است.

مسئولیت شما چه بود؟

در زمان مهندس تولایی، مسئول امور اداری بودم. سپس به عنوان معاون اداری - مالی ارتقا یافتیم و در سال ۱۳۶۷ به تهران منتقل شدم.

با شهید تندگویان همکلاس بودید؟

بله، در مرکز مطالعات مدیریت با شهید تندگویان همکلاس بودم. او فارغ‌التحصیل دانشکده نفت آبادان بودند. آنجا با وی آشنا شدم. رئیس هیئت‌امنی آن مؤسسه برادر «محمدرضا پهلوی» بود و تقریباً همه استادان آن پروازی بودند. آنها بیشتر آمریکایی و بعضاً ایرانیانی بودند که از خارج می‌آمدند. این مؤسسه زیر نظر دانشگاه هاروارد فعالیت می‌کرد؛ دوره‌های تقریباً یک‌ساله مدیریت داشت که به صورت فشرده و شبانه‌روزی برگزار می‌شد.

ایشان از دانشجویان بسیار فعال، باهوش، منضبط، مستعد و زبده کلاس بود. در آن زمان، تقریباً سه - چهار نفر از آن مجموعه اهل نماز و روزه بودیم و شهید تندگویان نیز از جمله این افراد و بسیار مقید بود. یادم هست که او با شهامت و اعتقاد راسخ، کتاب‌های ممنوعه سیاسی و مذهبی را به مؤسسه می‌آورد و با این وجود که بسیار جوان بود، از ایشان درس می‌آموختیم. همچنین در «انجمن اسلامی دانشکده نفت آبادان» عضویت داشت و در سال‌های قبل از انقلاب، استنادی چون شهید استاد مطهری را برای سخنرانی به دانشکده نفت دعوت می‌کرد.

شما تا پایان جنگ در اهواز بودید؟

بله، تا سال ۱۳۶۷ که جنگ پایان یافت.

چه مسئولیتی داشتید؟

مسئولیت معاونت اداری را از سال ۱۳۶۵ تا اواخر ۱۳۶۷ بر عهده داشتیم. پس از جنگ، مسئولان وزارتخانه در تهران تماس گرفتند و تقریباً از طرف وزارتخانه مکلف شدم که به تهران بیایم. آمدم و به صنعت گاز وارد شدم؛ شرکتی تازه تأسیس به نام «گاز مایع» بود. دکتر معظمی - که از مدیران زبده نفت که معاون وزیر هم شدند- مدیریت این شرکت را بر عهده داشت. در حقیقت، دست تنها بود و برای کمک به او وارد آن شرکت شدم. یکی دو سالی آنجا



بودم و بعد به شرکت صنایع پتروشیمی منتقل شدم. تا زمان بازنشستگی در آنجا خدمت کردم. در آبان ۱۳۷۶ تقاضای بازنشستگی دادم و از آن بخشنامه‌ای استفاده کردم که افراد بالای ۲۰ سال خدمت می‌توانند با شرایطی بازنشسته شوند؛ من ۳۱ سال سابقه داشتم (از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۷۶). البته سنم به ۶۰ سال نرسیده بود، اما توانستم از آن بخشنامه استفاده کنم. به هر حال دوران خوبی بود؛ می‌توان گفت که در دوره انقلاب و به‌خصوص دوره جنگ و دفاع مقدس، تقریباً دچار تناقض شده بودم. از یک طرف، نعمت الهی نصیبم شد و در عمر کوتاه خیلی چیزها را دیدم؛ واقعا تجسم آیات الهی را به چشم دیدم! عظمت امام(ره)، عظمت انقلاب و رفتار نیروهای متعهد در جنگ، همه اینها آیات الهی بود.

تناقض آنجا بود که می‌دانستیم در مرحله امتحان قرار داریم و ترس و وحشت، بسیاری از ما را فراگرفته بود، زیرا هرچه نعمت‌ها بیشتر باشند، امتحان‌ها هم سخت‌تر می‌شود. مثل این می‌ماند که میان هزاران نفر می‌خواستیم وارد مرحله آموزشی بشویم. از میان هزاران نفر، ۸۰ نفر توفیق نصیبشان می‌شود که در امتحان شرکت کنند. امتحان توفیق بزرگی است، اما وقتی برگه امتحان را به دستشان می‌دهند تا پاسخ دهند، متوجه می‌شوند که سخت‌ترین پرسش‌ها را از آنها می‌پرسند. در آن دوره از اینکه نعمتی الهی نصیبمان شده است، شادمانی خاصی به ما دست می‌داد، اما یک ترس و وحشت خاصی هم داشتیم که آیا می‌توانیم در این امتحان قبول شویم؟ این حالت غالباً باید همیشه همراه مومنان باشد.

در روند بازسازی مناطق نفتخیز حضور داشتید، پس از بمباران‌ها و تخریب، چه کسانی در ترمیم و بازسازی این مناطق دخیل بودند؟

خیلی خوشحالم از اینکه افراد فعال در دوران جنگ تحمیلی، بعضاً از طریق ستاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس وزارت نفت مصاحبه‌هایی انجام داده و خاطراتشان را بیان کرده‌اند. علاوه بر کسانی که از طریق وزارت نفت پشتیبان اینها بوده‌اند، می‌توان از این چهره‌های شاخص نام برد مثل دکتر «عاصمی‌پور»، مسئول پدافند غیرعامل که محور بچه‌های متعهد و فداکار بود و همچنین مهندس «ضیغمی» مسئول ترمینال خارگ که ضمن فعالیت بسیار، به دیگر مناطق هم نیرو می‌رساند.

در آن دوران گرچه به لحاظ صادرات نفت در مزیقه افتادیم، اما خوشبختانه هیچ‌گاه

صادرات متوقف نشد. به لحاظ مسئولیتیم در کمک‌رسانی و پشتیبانی بارها جزیره خارگ را بازدید کردم و در این بازدیدها می‌دیدم کارکنان با چه جانفشانی‌هایی به کار مشغول هستند. گاهی اتفاق می‌افتاد که بعد از بمباران به همراه دیگر مسئولان به آنجا می‌رفتیم و بچه‌ها به گونه‌ای با شرایط برخورد می‌کردند که گویی اتفاقی نیفتاده است! با اینکه به لحاظ اداری مسئولیت بالاتری داشتم از آنها (کارگر تا کارمند) درس تربیتی می‌آموختم. آنها در خارگ بسیار زحمت می‌کشیدند، به‌ویژه مهندس ضیغمی که ضمن فعالیت بسیار، رزمنده‌ای در میان معرکه و عامل و پرورش‌دهنده فکر بود و از وی به لحاظ روحیه و توان مدیریتی و اداری بسیار درس آموختم. خداوند ان‌شاءالله اجرشان دهد.

باید از کمک‌های مهندس «شماسی» قدردانی شود، زیرا بعضا به صورت رسمی و گاهی در پشت صحنه، سرپرستی مسائل فنی را زیر نظر داشت. همچنین از مهندس نادری که عملیات را به عهده داشت و مهندس سروشی که مسائل فنی را کنترل می‌کرد، به نیکی یاد می‌کنم. ایشان چهره‌های شاخصی هستند که همواره در صحنه حاضر بودند و زندگی‌شان با کار و تلاش عجین شده بود، بحمدالله در مناطق مختلف نیروهای بسیاری فعال بودند.

درباره وضع خارگ در آن دوران بفرمایید؟

یکی از خاطرات مربوط به اسکله معروف «تی» (T) است. در سفری به خارگ، احساس کردم برجی خراب شده، اما ظرف مدت کوتاهی بچه‌ها آن را بازسازی کردند. البته بازدید ما هم به لحاظ کمک‌های مالی و پشتیبانی مؤثر بود. اما مؤثرتر از آن، روحیه بچه‌ها بود که توانستند بلافاصله اسکله به این عظمت را که سال‌ها بر روی آن کار کرده بودند، پس از بمباران متجاوزان به حالت قابل استفاده قبل بازگردانند.

از «اسکله آذرپاد» هم بازدید داشتم. آنجا هم خساراتی دیده بود. جالب بود که روز بعد از موشک‌باران با همت نیروها کشتی می‌آمد، بار می‌زد و می‌رفت و این خیلی آموزنده بود. در مناطق دیگر نیز کارکنان همین‌گونه جانفشانی و فداکاری می‌کردند، مثلا یونیت یک اهواز، کرت کمپ و یا جاهایی که بمباران می‌شد و ما برای کمک‌رسانی به آنجا می‌رفتیم.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

خواهش می‌کنم. امیدواریم این کارشما ادامه پیدا کند و بتوانید اطلاعات ارزنده نیروهای فعال را در دفاع مقدس نفت جمع‌آوری بکنید. و به افرادی که صرفاً مدیر و سرپرست بودند، اکتفا نکنید. گاهی یک کارگر گمنام نفتی هم ممکن است اطلاعات وسیعی در این زمینه داشته باشد و باید آن را کشف و ضبط و ثبت کرد.

گفت وگوبا بهمن سروشے

رئیس ستاد و مدیر عملیات مناطق نفت خیز
در دوران دفاع مقدس



لطفا بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

بهمن سروشی هشتم. سال ۱۳۱۶ در شهر یزد متولد شدم. زمانی که شش سال بیشتر نداشتم به دلیل کار پدر، همراه با خانواده از یزد به اهواز نقل مکان کردیم. دوران ابتدایی و دبیرستان را در اهواز گذراندم و دیپلم خود را از دبیرستان «دکتر حسابی» اهواز گرفتم. سپس در سال ۱۳۴۲ در حالی که در سه رشته دیگر در «دانشگاه تهران» نیز پذیرفته شده بودم، به دلیل سکونت خانواده در اهواز، وارد «دانشکده صنعت نفت» شدم.

در اواخر بهمن ۱۳۴۷ و پس از پایان تحصیلات، به خدمت مقدس سربازی اعزام شدم. بعد از گذراندن مدت شش ماه آموزشی، در پی مصاحبه‌ای که با «شرکت مناطق نفت‌خیز» (فلات قاره) انجام داده بودم، در بخش مهندسی نفت آغاچاری به خدمت مشغول شدم. لازم به ذکر است که منطقه آغاچاری، میدان نفتی بزرگی است که میدان‌های نفتی «آغاچاری»، «پازران»، «رگ سفید»، تلمبه‌خانه «امیدیه»، «کرنج پاری» و «رامشیر» را شامل می‌شود. پس از پایان دوره سربازی و گذراندن دوره‌های آموزشی در مناطق «گچساران و مسجدسلیمان»، سرانجام به آغاچاری اهواز منتقل شدم و به عنوان مهندس نفت به مدیریت عملیات منطقه آغاچاری منصوب شدم. پس از حدود ۱۰ سال (سال ۱۳۵۷) به سمت مدیر عملیات خارگ انتخاب شدم.

از مناطق نفت‌خیز بیشتر صحبت بفرمایید؟

همه میدان‌های نفت و گاز کشور به جز دریا، از شمال شرق و سرخس تا گیلان و تا بندرعباس و کنگان و... به استثنای میدان نفت‌شهر در غرب کشور، زیر نظر مناطق نفت‌خیز اداره می‌شدند. کارهای عملیاتی و بارگیری کشتی‌ها و صادرات و فعالیت نفت و گاز توسط این مناطق انجام می‌شد و برنامه‌ریزی آنها بر عهده شرکت ملی نفت بود. در سال ۱۳۵۹ شهید تندگویان مدیریت مناطق نفت‌خیز را برعهده داشت، اما وقتی به وزارت نفت منصوب شد، بنا به درخواست وی، معاونت عملیات این منطقه را عهده‌دار شدم.

از خاطراتی که در آن زمان با شهید تندگویان داشتید برای ما بگویید.

صحبت از شهید تندگویان بی‌شمار است، اما در جمله‌ای کوتاه می‌توانم بگویم که وی انسانی وارسته، مدیری دلسوز برای کارکنان، مهربان، فهیم و آشنا به مسائل نفت بود. پس از انتصاب

من به معاونت عملیاتی خارگ، شهید تندگویان با حفظ سمت (مدیریت مناطق نفت‌خیز) به مقام وزارت نفت منصوب شد.

در اوایل پیروزی انقلاب، مشکلاتی وجود داشت و از جمله می‌توان به مشکلات کارکنان شرکتی در آن زمان اشاره داشت؛ حدود چهار تا پنج هزار نفر از نیروهای نفت پیمانکار بودند و به وسیله شرکت‌های پیمانکاری با ما همکاری داشتند. بعد از انقلاب، آن شرکت‌ها منحل شدند و این نیروها به طور مستقیم زیر نظر شرکت نفت اداره می‌شدند. آنها خواستار مشخص شدن وضع خود از قراردادی به رسمی بودند، بنابراین به اعتراض و اعتصاب می‌پرداختند و مشکلاتی به وجود آمد که شهید تندگویان با درایتی مثال‌زدنی بر این مشکلات فائق آمد و توانست نظم را در سیستم برقرار کند.

باید توضیح دهم که، ده روز قبل از شروع جنگ تحمیلی خبر رسید، عراق دکل‌های حفاری ما را در منطقه دهلران مورد حمله قرار داده است. در پی این رویداد همراه با شهید تندگویان و مهندس غرضی - که آن زمان استاندار خوزستان بود- به آن منطقه رهسپار شدیم. ضمن آرامش دادن به کارکنان و مشاهده صف‌آرایی تانک‌ها و زره‌پوش‌های ارتش متجاوز عراق، از حمله دشمن آگاه شدیم؛ لذا به دستور شهید تندگویان ستادی برای کنترل اوضاع در اهواز تشکیل شد.

از نخستین حمله هوایی به خوزستان و متعاقب آن تشکیل ستاد بحران بگوئید.

روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ با حمله جنگنده‌های عراقی به فرودگاه‌های کشورمان عملاً جنگ آغاز شد. بر این اساس مهندس غرضی، استاندار وقت خوزستان طی نطق رادیویی، خواستار آمادگی مردم خوزستان برای دفاع از شهرها شد. از سوی دیگر، شهید تندگویان نیز مسئولیت ستاد بحران را در اهواز به من واگذار کرد. در آن شرایط، ارکان ستاد - که از مدیریت تعمیرات، مدیر عملیات و مدیریت بهره‌برداری نفت تشکیل شده بود- گزارش حوادث و تصمیم‌گیری‌ها را به اطلاع می‌رساندند.

نمود تأسیسات جمع‌آوری گازهای همراه نفت از نگرانی‌های آن دوران بود؛ زیرا عملاً شعله‌های گاز بعد از تصفیه نفت در کارخانه‌ها سوخته و اطراف کارخانه‌ها به واسطه این شعله‌ها روشن می‌شد و هواپیماهای دشمن را متوجه منابع سوختی ما می‌کرد و آنان نیز منطقه را بمباران می‌کردند. لذا به منظور محافظت از واحدهای بهره‌برداری تصمیم گرفته شد که با وجود تمام

مشکلات همچون انفجار و نیز انتشار سموم این گازها و به خطر افتادن سلامتی کارکنان منطقه، شعله‌ها خاموش نگاه داشته شود. هنگامی که گازها به سطح پایین می‌آیند، بلافاصله شعله‌ها را خاموش می‌کردیم؛ کاری بسیار خطرناک که در مواقع عادی کسی قادر به انجام آن نیست! البته با تدابیری که مسئولان بهداری و پزشکان منطقه اندیشیده بودند، توانستیم مقداری از آلودگی‌های محیطی را کاهش دهیم.

علاوه بر آن، خوب است خاطره‌ای از وضع هواپیمایی نفت در جنوب بگویم. در آن دوران، خدمات هواپیماهای شرکت نفت زیر نظر مناطق نفت‌خیز جنوب بود، لذا کاپیتان «نیازی» را به دلیل تجربه و شایستگی به سمت مدیریت هواپیمایی نفت منصوب کردم. این هواپیماها کار خدمات‌رسانی در خارگ و پالایشگاه‌های اصفهان، شیراز و تهران را بر عهده داشتند. در پی حملات هوایی عراقی‌ها، خدمات هوایی را به آغاچاری منتقل کردیم، زیرا با شدت گرفتن بمباران‌ها و طولانی‌تر شدن جنگ، عملاً ستاد به مرکز خدمات‌رسانی بدل شده بود. مهندس «عسکری» رئیس کل خدمات ستاد با کمک دکتر «منافی» کار سرویس‌دهی و اعزام نیروها را به جبهه بر عهده داشت. بعد از حمله به آبادان، ستاد به خارگ منتقل شد. کار عملیات سوخت‌رسانی، توزیع سوخت و جیره‌بندی آن مطرح شده بود که دفتر ما همه این مسئولیت‌ها را بر عهده داشت. با اینکه مهندس نفت بودم، ولی به ضرورت در آن شرایط وظیفه بهره‌برداری، مسائل سوخت‌رسانی، کمک به ارتش و نجات دادن نیروهای گرفتار را در آبادان و خرمشهر و... عهده‌دار بودم. شهید تندگویان نیز در این مورد توصیه کرده بود که ارتش و مردم به هر کمکی نیاز داشتند در اختیار آنان قرار دهید. به طور مثال می‌گفت: «اگر ۱۰ خودرو احتیاج داشتند از جانب من این اختیار را دارید که به آنها تحویل دهید.»

البته همیشه خدا را شاکرم که در آن مقطع زمانی پاک‌ترین افراد با من همکاری داشتند، اگر ۱۰۰ خودرو به آنها تحویل می‌دادیم، همه را به جبهه می‌بردند و برای دفاع از کشور استفاده می‌کردند. در آن مقطع از زمان، همکاران ما بدون داشتن توقع مادی بی‌وقفه و شبانه‌روز عاشقانه فعالیت می‌کردند تا کار به خوبی پیش برود.

انتقال نیرو، رساندن تجهیزات و فراهم آوردن خودرو و امکانات صنعت نفت برای کمک به رزمندگان را ستاد بر عهده داشت. همزمان با مجروح و شهید شدن تعدادی از افراد و حمله شیمیایی بعضی‌ها، بیمارستان نفت را به طور کامل در اختیار مردم، ارتش و رزمندگان سپاه و

بسیج قرار داده بودیم. در کنار ستاد، بیمارستانی بود که ۳۵۰ تخت و دو اتاق عمل داشت؛ تمام پزشکان نفت را برای مداوای مجروحانی که به عمل‌های سنگین نیاز داشتند، همراه کرده بودیم. سپس مجروحان را برای ادامه درمان به تهران منتقل می‌کردیم.

رساندن کارکنان از آبادان به خرمشهر و ارسال نیروهای کمکی زیر بمباران و توپ دشمن بر عهده ستاد بود که با وجود مشکلات رفت‌وآمد، بی‌وقفه صورت می‌گرفت. کار دیگری که باید در ستاد انجام می‌دادیم مربوط به انباری قدیمی و اصلی بود که در کنار پالایشگاه آبادان و روبه‌روی اروندرود قرار داشت؛ کشتی‌ها در اسکله لنگر می‌انداختند و کالاها وارد انبار می‌شد و بعد به مناطق نفت‌خیز ارسال می‌شدند. تمام این فعالیت‌ها زیر بمباران و آتش توپخانه صورت می‌پذیرفت. پس از تخلیه کامل انبارها، ابتدا قرارگاهی در ماهشهر ایجاد کردیم و سپس با انتقال همه امکانات و تجهیزات به آغاجاری، آنجا را به عنوان مقر اصلی برگزیدیم.

پس از تخلیه انبارها، نوبت به خارج کردن بقیه امکانات رسید. اینجا باید اضافه کنم که آبادان در آن دوران یک کارخانه لبنیات داشت که شیر و ماست تولید می‌کرد. این کارخانه ۳۰۰ رأس گاو داشت که از نژاد اصیل بودند؛ برای حفظ بقای نسل این دام، آنها را به استادیوم آبادان و از آنجا به صفی‌آباد دزفول و دارخوین و دانشکده کشاورزی منتقل کردیم و تعدادی را نیز از منطقه خارج کردیم و به آذربایجان فرستادیم. این کار در مورد چند رأس اسب اصیل نیز انجام شد که آنها را به گچساران انتقال دادیم. به دلیل شدت گرفتن حملات و حجم فشار کار ستاد، از شهید تندگویان درخواست کردم که برای مدیریت مناطق نفت‌خیز شخص دیگری را انتخاب کند تا بتوانم به کارهای ستاد رسیدگی داشته باشم. در آن زمان، مهندس بوشهری، دکتر صادق آیت‌اللهی و مهندس سادات از جمله معاونان شهید تندگویان در وزارت نفت بودند. بنابراین ایشان نیز مهندس یحوی را طی حکمی به سمت مدیر عملیات مناطق نفت‌خیز منصوب کرد.

از حمله به پالایشگاه آبادان در روزهای ابتدایی جنگ چه خاطره‌ای دارید؟

شهید تندگویان به اتفاق مهندس «ابوترابی» مدیر شرکت مهندسی ساختمان شرکت نفت، مهندس معین‌فر وزیر سابق نفت و مهندس سادات مدیر وقت «شرکت ملی گاز» برای بازدید از مناطق آسیب‌دیده به اهواز آمدند. در دفتر مهندس «گرانمایه» مدیر پالایشگاه آبادان و با حضور این افراد جلسه‌ای تشکیل شد؛ پس از مشخص شدن خسارت دو میلیارد دلاری وارد

شده به پالایشگاه، در مورد بازسازی آن نیز صحبت شد. بعد از جلسه همراه با شهید تندگویان، مهندس بوشهری، مهندس یحیوی و مهندس سادات برای بررسی اوضاع رهسپار منطقه شدیم. البته شهید تندگویان از من و مهندس سادات خواست که در آبادان بمانیم. با توجه به اینکه خانواده‌ام را به یزد فرستاده بودم و پدرم در بیمارستان بستری بود، از شهید تندگویان درخواست کردم برای رسیدگی به پدرم یک روزه به یزد بروم. او موافقت کرد و من به سمت یزد حرکت کردم. لحظه‌ای که به یزد رسیدم از وزارتخانه اطلاع دادند که سریع باید بازگردم به اهواز که حادثه‌ای ناگوار رخ داده است! چند ساعت بعد از دیدار با خانواده، به سرعت به سمت اهواز حرکت کردم و متوجه شدم متأسفانه شهید تندگویان و مهندس بوشهری و مهندس یحیوی و دو نفر از همراهانشان توسط متجاوزان بعضی اسیر شده‌اند.

بعد از اسارت ایشان، شرایط منطقه چگونه رقم خورد؟

متأسفانه با اسارت مهندس یحیوی وضع به شرایط گذشته بازگشت و اوضاع ناآرام‌تر شد. خبر اسارت این بزرگواران شوک بسیار بدی به ما وارد کرد. رژیم بعث حملات خود را شدت داده بود و در پی این حملات بخش‌هایی از تلمبه‌خانه اهواز دچار خسارت شد. لذا کار اعزام نیرو را در اولویت قرار دادیم و به دلیل داشتن تجهیزات کافی در انبارها توانستیم مقداری از این خسارت‌ها را جبران کرده و تولید نفت را ادامه دهیم.

حتی زمانی که مناطق دریایی ما در خارگ مورد حمله دشمن واقع شد، تولید نفت را کاهش ندادیم. یادآور می‌شوم که کشتی‌های بزرگ خارجی که وظیفه صادرات نفت را بر عهده داشتند، از ترس اصابت موشک حاضر نبودند به خلیج فارس و خارگ وارد شوند، کما اینکه دو کشتی نیز مورد اصابت موشک واقع شده بودند، که البته بقایایی از این کشتی‌ها هنوز هم در نزدیکی اسکله آذریاد وجود دارد. با این همه، در آن شرایط سخت توانستیم در جزیره سیری انتقال کشتی به کشتی نفت را برای نخستین بار عملی کنیم تا تولید نفت متوقف نشود. در شرایط جنگی، فشارهای بسیاری بر ما تحمیل شد و با دو مسئله اصلی فراهم کردن تجهیزات و تولید نفت مواجه بودیم.

در سال ۱۳۶۱ در پی درخواست‌های من از مهندس غرضی، سرانجام مهندس تولایی - که شخصی کاردان و لایق بود - طی حکمی از استانداری خوزستان به مدیریت مناطق نفت‌خیز منصوب شد. در مدت همکاری با وی توانستیم تا حدودی مشکلات منطقه را برطرف کنیم.

این همکاری تا سال ۱۳۶۴ ادامه داشت تا اینکه مهندس آقازاده وزیر وقت نفت طی حکمی دکتر «هاشمی‌پور» را به مدیریت مناطق نفت‌خیز منصوب کرد.

ظاهراً در آن مقطع مجموعه نفت با ارتش و تیمسار شهید «فلاحی» رئیس ستاد مشترک ارتش همکاری مشترک داشت. در این زمینه اگر خاطره‌ای دارید، بفرمایید؟ در این مورد خاطرات جالبی دارم. یکی از این خاطرات مربوط به حفر کانال به وسیله نیروهای نظامی در اروندرود و مرز آبی کشورمان با عراق است. در پی شدت گرفتن حملات دشمن در سال ۱۳۵۹، نیروهای ارتش به حفر کانال و ایجاد سد بر روی کرخه پرداختند؛ بر اثر فشار شدید آب، این کار با مشکلاتی مواجه شد، لذا شهید فلاحی در این مورد از تیم کارشناسی ما درخواست مشاوره کرد. نیروهای ستاد همراه با مهندس «حسینی» مدیر خدمات لجستیک برای کمک به آن منطقه اعزام شدند. پس از بازدید از منطقه، تصمیم بر لوله‌کشی و کار گذاشتن لوله‌های افقی زیر آب گرفته شد. در آن زمان، یک خودرو شمع‌کوبی داشتیم که کار شمع‌کوبی رودخانه را انجام می‌داد؛ با اجرایی کردن این طرح‌ها آب رودخانه همچنان جریان داشت و بدون اینکه مسیر آب منحرف شود، سرعت آب گرفته می‌شد.

خوب است برای ثبت در تاریخ به خاطره جالب دیگری اشاره کنم. در دوران جنگ برای گذر از اروندرود از قایق‌های پلاستیکی استفاده می‌شد. سرعت بالای آب و موج خروشان، قایق‌ها را به شدت تکان می‌داد و هر آن احتمال واژگونی وجود داشت. هنگامی که به منطقه رسیدیم، به شهید فلاحی گفتیم: «این قایق‌ها اصلاً امن نیستند.» او نیز گفت: «فعال همین‌ها را در اختیار داریم و مجبور هستیم در این شرایط از امکانات کم، نهایت استفاده را ببریم و هر روز با این قایق‌ها از این مناطق عبور کنیم.» متأسفانه چند روز بعد خبر رسید که ایشان و چند نفر دیگر در آن مسیر گرفتار امواج شده و دو قایق با سرنشین هایش ناپدید شده‌اند؛ همکاران ما فقط توانستند، شهید فلاحی و یک نفر را دیگر را نجات دهند.

از دیگر خاطرات زمان جنگ می‌توانم به مسئله پدافند هوایی و اتفاق جالب مرتبط با آن اشاره کنم. در آن دوران، هواپیماهای دشمن حملات خود را افزایش داده بودند و ما نیز از مرکز درخواست نیرو و تجهیزات کرده بودیم. نیرو و تجهیزات برای ما فرستاده شد. اطراف محوطه عملیاتی را برای اسکان افراد آماده کردیم و پارکینگ ستاد را نیز برای خودروها و تجهیزات آنان در نظر گرفتیم. به یاد می‌آورم

که در بعدازظهر همان روز، هواپیماهای دشمن برای حمله به دزفول، تهران و واحدهای بهره‌برداری که بالای سر ما عبور می‌کردند که این نیروها به گمان حمله دشمن، به سمت هواپیماهای دشمن تیراندازی کردند و توجه آنها به سمت ما جلب شد. دشمن به خیال اینکه اینجا مقر هوایی ما است، شروع به بمباران و تیراندازی کرد. خوشبختانه حملات دشمن در آن روز خسارتی به منطقه وارد نکرد، اما بعد از این ماجرا نیروها را از منطقه عملیاتی دور کرده و در واحدهای بهره‌برداری مستقر کردیم. جنگ با خود خاطرات تلخ و شیرین بسیاری به همراه داشت، هرچند تلخی‌های آن بسیار بود، اما با شنیدن خبر پیروزی و موفقیت رزمندگان در یک عملیات بسیار شادمان می‌شدیم و این امر موجب افزایش انگیزه، استقامت و پایداری در برابر دشمن می‌شد.

لطفا درباره دوران خدمت تا بازنشستگی خود صحبت بفرمایید.

در آن دوران، رئیس ستاد و مدیر مناطق عملیاتی بودم. به دلیل فشار و حجم بالای مسئولیت از مهندس آقازاده درخواست کردم که برای مدیریت مناطق نفت‌خیز شخصی را در نظر بگیرد و من نیز در کنار ایشان همکاری داشته باشم. او طی حکمی مهندس «نادری» را به سمت معاونت عملیات انتخاب کرد. در سال ۱۳۸۰ بعد از ۵۴ سال سکونت در اهواز و سختی‌های دوران دفاع مقدس در آن منطقه با درخواست انتقالی من به تهران موافقت شد و در قسمت برنامه‌ریزی تلفیقی به فعالیت پرداختم. بعد از مدتی، سازمان «مدیریت نظارت بر تولید» را احداث کردیم و تا اوایل سال ۱۳۹۰ که بازنشسته شدم، مسئولیت آن واحد را بر عهده داشتم.

در انتها اگر صحبتی باقی مانده است، بفرمایید.

در پایان باید بگویم که اصولاً جنگ و از دست دادن نیروهای مؤمن و توانمند برای ما بسیار تلخ بود، اما به هر حال همگی از وطن و سرزمین خود دفاع کردیم و این برای نسل‌های بعد زیبا و آموزنده است. مطلب دیگری که باید اضافه کنم این است که داشتن ایمان به خداوند، تعصب به میهن، روحیه همدلی و همراهی در میان کارکنان نفت و مردم بود که باعث شد این پیروزی برای ملت رقم بخورد؛ از همه آن نیروها تشکر می‌کنم.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

گفت و گو با ناخدا مظهر سهرابی

ناخدای شرکت ملی نفت ایران
در دوران دفاع مقدس



لطفا بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

مظهر سهرابی متولد ۲۴ آذر ۱۳۳۷ در بندر ماهشهر هستم. دوران دبستان را در زادگاهم، دوران دبیرستان را در جزیره خارگ و دوران دانشگاه را در «دانشگاه علوم و فنون دریایی مناطق نفت‌خیز جنوب» در اهواز طی کردم و موفق به اخذ مدرک ناخدایی شدم. همسرم دارای مدرک کارشناسی ارشد و بازنشسته آموزش و پرورش است. دارای دو فرزند هستم؛ دخترم ۲۵ ساله و دارای مدرک کارشناسی‌ارشد ادبیات زبان انگلیسی و پسر ۲۰ ساله دانشجوی مهندسی شیمی است.

قبل از استخدام در شرکت ملی نفت، دوران مقدس سربازی را در جبهه‌های غرب کشور (سرپل ذهاب و گیلانغرب) گذراندم. بعد از پایان خدمت، به عنوان دانشجوی ناخدایی، بورسیه شرکت ملی نفت شده و به استخدام شرکت ملی نفت ایران در آمدم.

خاطراتی از دوران مسئولیت خود در ایام هشت سال دفاع مقدس بازگو بفرمایید

خاطرات زیادی از آن دوران به یاد دارم، اما مهم‌ترین آنها این بود که اجازه ندادیم صادرات نفت قطع شود و منبع درآمد کشور آسیب ببیند. در آن دوران توانستیم بسیاری از کشتی‌ها را مهار کرده و نجات دهیم؛ «سفینه‌العرب»، «الاهود»، «سنندج»، «أوج»، «میسرا»، «مگنوم»، «سان بان»، «نپتونیا» و... از جمله کشتی‌هایی بودند که توانستیم آنها را در دوران جنگ تحمیلی از خطر غرق شدن نجات دهیم.

یکی از مأموریت‌های مهم و حساس ما در زمان دفاع مقدس، اسکورت و هدایت کاروان نفتکش‌هایی بود که به خارگ می‌آمدند و بارگیری انجام می‌دادند. ما اینها را به صورت تیمی (۸-۱۰-۱۲ تا) و به کمک یدک‌کش‌های آتشخوار تا اطراف لارک هدایت می‌کردیم تا از منطقه جنگی به سلامت عبور کنند. کار بسیار سختی بود و با کمک نیروی هوایی و بیشتر خلبان شهید «عباس بابایی» که فرمانده عملیات بود، توانستیم این کشتی‌ها را به صورت کاروانی اسکورت کرده و تا مقصد نهایی هدایت کنیم. البته در این مسیر، یکی دو تا از کشتی‌ها به وسیله موشک‌های رژیم بعث عراق مورد اصابت قرار می‌گرفت و ما عملیات امداد و نجات را انجام می‌دادیم و با ادامه مسیر، نفتکش‌ها را سالم به مقصد می‌رساندیم. روزهای طاقت‌فرسایی بود. ما در هر عملیات مرگ را به چشم می‌دیدیم، اما چون هدف ما

ارزشمند بود و همگی با دل و جان از کشور دفاع می‌کردیم، توانستیم از آسیب‌دیدن تأسیسات نفتی جلوگیری کنیم و اجازه ندهیم دشمن آن‌گونه که می‌خواهد به کشور خسارت وارد کند.

از عملیات اطفای حریق کشتی چه خاطراتی دارید؟

مطلب اول را در مورد کشتی ذکر می‌کنم که در غرب خارگ سوخته است و به عنوان نماد دفاع مقدس برای بازدید مردم به نمایش گذارده شده است. این کشتی در روز ۲۸ شهریور ۱۳۶۴، کنار اسکله در حال بارگیری بود که توسط هوایمای بعثی مورد بمباران قرار گرفت. شعله‌های آتش زیاد بود و ما مأموریت داشتیم کشتی را از اسکله جدا کنیم و به نقطه‌ای که اکنون به گل نشسته هدایت کنیم. زیرا این کشتی با شعله‌های مهیب، بر روی خطوط نفتی که از زیر دریا می‌آمد، قرار داشت و ما می‌خواستیم به مکانی دور از این خطوط انتقال یابد و به گل بنشیند تا صادرات نفت را به خطر نیندازد. کار بسیار دشواری بود؛ همکاران و غواصان بسیج شدند و با شناورها به طرف کشتی حرکت کردیم. این کشتی از فاصله ۱۰۰ متری حرارت زیادی را پخش می‌کرد. با دشواری به کشتی نزدیک شدیم و به آن چسبیدیم؛ عملیات امداد و نجات شروع شد. زمانی که با کشتی پهلو گرفتیم، کشتی به طرز وحشتناکی منفجر شد. ترکش‌های انفجار به سر و روی بچه‌ها پرتاب شد، ولی به خیر گذشت. سرانجام توانستیم کشتی را از «اسکله ۱۴» - که اسکله‌ای مهم بود - هدایت کنیم و به این نقطه که الان لنگر انداخته، بیاوریم. این عملیات از ۱۰ صبح ۲۸ شهریور شروع شد و تا ساعت ۵ صبح روز بعد به طول انجامید. ساعت ۵ صبح برای مهار آتش کشتی دیگری فراخوانده شدیم که در اسکله شرقی بود. این کشتی متعلق به کره شمالی بود و ۳۳ روز در آتش می‌سوخت.

همچنین کشتی «سفینه العرب»؟

بله! در سال ۱۳۶۲، کشتی «سفینه العرب» نفت را از خارگ گرفته بود و به سمت مقصد می‌رفت که در نزدیکی «رأس المطاف» (۱۲۵ مایلی جزیره خارگ) هدف موشک‌های دشمن قرار گرفت. مأموریت اصلی ما نجات این کشتی بود. از خارگ حرکت کردیم و به کشتی رسیدیم. هنگامی که قرار بود عملیات امداد و نجات را انجام دهیم ناوهای آمریکایی جلو ما

را گرفتند و اجازه عبور ندادند. ما به جلوگیری آنها اهمیتی ندادیم و موفق شدیم آتش را مهار کنیم و کشتی را نجات دادیم تا به طرف مقصد ادامه مسیر دهد.

نجات کشتی «سانگ یانگ» کره شمالی چگونه میسر شد؟

کشتی «سانگ یانگ» متعلق به کره شمالی بود. زمانی که این کشتی بمباران شد، دو تن از کارگران کشتی - که فیلیپینی بودند - ناپدید شدند. زمانی که عملیات امداد و نجات را شروع کردیم و توانستیم پهلو بگیریم، کار بزرگ را غواصان ما انجام دادند؛ آنها توانستند لنگر کشتی را - که در کف دریا گیر کرده و ممکن بود به خطوط نفتی آسیب برساند - آزاد کنند. همچنین موفق شدیم کشتی را به کمک شناورهای دیگر، از منطقه خطر نجات داده و به منطقه امن برسانیم. روز بسیار سختی بود. از این روزها زیاد داشتیم؛ چهارشنبه سیاه داشتیم که کشتی «مگنوم» را مورد اصابت قرار دادند و چند بار پشت سر هم بمباران کردند.

عملیات کشتی «پنتونیا» چگونه بود؟

یکی از خاطرات مهم من، مربوط به کشتی «پنتونیا» است. این کشتی حامل نفت سفید برای مصرف داخلی ایران بود که در نزدیکی آب‌های عربستان سعودی هدف هواپیمای دشمن قرار گرفت. طی این اتفاق، مأموریت یافتیم این کشتی را نجات داده و به سمت خارگ بیاوریم. ساعت ۳ بعدازظهر بود که حرکت کردیم. در مسیر متوجه شدیم که درون شناور ما آذوقه‌ای نیست. ساعت ۱۰ شب به کشتی رسیدیم، دیدیم که از محل استراحت کارکنان کشتی، آتش به طرف جلو زبانه می‌کشد. به همین جهت چهار نفر از ما مأمور شدند که به بالای کشتی بروند و طناب یدک‌کش را به کشتی وصل کنند. به سختی توانستیم بالا برویم و طناب را ببندیم. سپس به طرف جزیره خارگ حرکت کردیم. کشتی در حال سوختن و غرق شدن بود. در حال پیاده شدن قرار شد دست‌های همدیگر را بگیریم و پیاده شویم. همکار اول و دوم پایین رفتند و بعد همکار بعدی و... زمانی که قرار شد من بپریم، ناگهان و بلافاصله بعد از پریدن من، کشتی دوباره منفجر شد و آنجا خدا خیلی به ما کمک کرد. نزدیک صبح بود که متوجه شدیم کشتی در حال غرق شدن است. یکی از همکاران گفت: «باید به سرعت طناب کشتی را با تیر پاره کنیم تا بتوانیم از این کشتی جدا شویم.» شاید ذکر این خاطره به زبان

آسان باشد، ولی ما چند بار به سختی تبر زدیم تا اینکه طناب پاره شد و کشتی به ته آب رفت و ما نجات پیدا کردیم.

خاطره شناور «توکل» چگونه برایتان تلخ شد؟

خاطره دیگر من مربوط به شناور «توکل» است. این شناور مأموریت داشت به سمت جزیره فارسی برود. در واقع مأموریت جنگی داشت، اما نزدیک جزیره فارسی هدف موشک‌های دشمن قرار گرفت و یک‌کش به طور کامل غرق شد و همه خدمه آن (در حدود ۱۲ نفر) کشته شدند. این واقعه از خاطرات تلخ دوران خدمتم به شمار می‌آید.

از وضع خارگ در دوران جنگ، بمباران این جزیره و زمانی که آنجا حضور داشتید، صحبت بفرمایید.

می‌توان گفت که جزیره خارگ به تعداد روزهای جنگ تحمیلی بمباران شده است. خارگ و ساکنان آن بارها مورد بمباران قرار گرفتند که مقاومت آنها در هم بشکند و نفت صادر نشود. اما مردم دلیر این جزیره همچنان به دفاع ادامه دادند. صدام با بمباران مخازن نفت خارگ می‌خواست ما را از ذخیره‌سازی محروم کند؛ اما با هر بمباران، به کمک همکاران و یاری مردم، آتش مخازن مهار می‌شد.

موضوع جالبی که همیشه در ذهن دارم رهنمود امام خمینی (ره) بود که می‌فرمودند: «جنگ نعمت است.» واقعا جنگ با وجود سختی‌ها و مشکلات، از نگاهی دیگر برای ما نعمت بود. زمانی که وارد صنعت نفت شدم، بیشتر کارهای این صنعت را متخصصان خارجی انجام می‌دادند که البته با وقوع جنگ، کشور را ترک کردند. بنابراین، با آموزش‌هایی که در حین جنگ می‌دیدیم، سطح کیفی آموزش و تخصص ما ارتقا یافت و توانستیم به جای متخصصان خارجی، صنعت نفت کشور را اداره کنیم و این مایه افتخار ماست. خیلی خوشحالم که توانستم تا حدودی دین خود را به صنعت نفت و کشور ادا کنم.

خاطره چهارشنبه سیاه را که مربوط به همین مقطع بود، برای ما شرح دهید.

کشتی‌ها در اسکله شماره ۳۵ خارگ بارگیری می‌کردند. در آن چهارشنبه معروف، عراق ۱۰

بار خارگ را بمباران کرد. این کشتی‌ها بمباران شدند و طناب کشتی‌ها در اثر حرارت باز شد و به سمت جلو راه افتادند. توانستیم کشتی‌ها را با کمک یدک‌کش‌ها به یک نقطه امن هدایت کنیم؛ آتش آنها را مهار کردیم و سپس ادامه مسیر دادند.

از خاطرات دیگری که جا دارد به آن اشاره کنم این است که شی، نیروهای دشمن، موشک‌های اگزوست خود را به سمت کشتی‌های مستقر در لنگرگاه، گرفته بودند و کشتی‌ها را می‌زدند. در این میان، به اشتباه یک تیر پدافند هوایی به شناور ما برخورد کرد؛ ما به سمت شناور این همکارمان رفتیم و آن را به طرف آشیانه هدایت کردیم؛ همکاران برای مداوا به بیمارستان منتقل شدند و بهبود یافتند.

در آن روزهای بحرانی، میان مردم و همین‌طور همکاران نفتی، مسابقه ایثار و فداکاری برقرار بود و همین امر موجب پیروزی نهایی شد.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.
خواهش می‌کنم.

گفت و گویا محمود شریفیان

مدیر عامل شرکت حفاری
در دوران دفاع مقدس



لطفا بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

محمود شریفیان، فرزند احمد و متولد سال ۱۳۳۰ در اصفهان هستم. دوره دبستان و دبیرستان را در اصفهان گذراندم و برای ادامه تحصیل در کنکور شرکت کردم و در رشته راه و ساختمان دانشگاه پلی‌تکنیک (امیرکبیر) مشغول به تحصیل شدم. سال ۱۳۴۹ در رشته مهندسی مکانیک دانشگاه تهران و رشته راه و ساختمان دو دانشگاه امیرکبیر و «دانشگاه شیراز» قبول شدم که البته در نهایت رشته راه و ساختمان دانشگاه امیرکبیر را برگزیدم و تا سال ۱۳۵۴ تحصیلاتم ادامه یافت. در این سال‌ها وقایع سیاسی مهمی به‌ویژه در دانشگاه‌ها اتفاق افتاد. بحران‌های اجتماعی و سیاسی موجب شده بود که درس خواندن در آن شرایط کار مشکلی بشود؛ مبارزات به‌شدت در مجامع دانشگاهی در قالب انجمن‌های اسلامی ادامه داشت. پس از فارغ‌التحصیلی در سال ۱۳۵۴ به مدت دو سال در خارج از کشور در رشته مهندسی مکانیک ادامه تحصیل دادم و سال ۱۳۵۶ به کشور بازگشتم. طی این دو سال، مدت کوتاهی را در آلمان و مدتی هم در کانادا و آمریکا بودم.

در خارج از کشور چه فعالیتی داشتید؟

در مدتی که پاریس بودم با «اتحادیه انجمن‌های اسلامی» و اعضای فعال آن از جمله دکتر «صادق طباطبایی» خواهرزاده «امام موسی صدر»، «کاشفی» از کارکنان صنعت نفت، مهندس سیدمحمد غرضی و... آشنا شدم. سال ۱۳۵۶، این اتحادیه در کلیسای «سنت‌مری» پاریس به اعتصاب غذا دست زده بود؛ خواست آنها انحلال ساواک، بازگشت امام خمینی (ره) به ایران، آزادی زندانیان سیاسی و چند مورد دیگر بود. در این زمان احساس کردم که ماندن و ادامه تحصیل در مقطع دکترا به صلاح نیست؛ لذا به حج مشرف شدم و بعد به اروپا بازگشتم. سپس، مدت کوتاهی را در لبنان نزد دکتر «چمران» رفتم. همان سال ۱۳۵۶ به تهران بازگشتم و سپس رهسپار تبریز شدم؛ در این زمان، قیام مردمی تبریز به وقوع پیوست و من شاهد ماجرا بودم.

نحوه آشنایی شما با شهید چمران در لبنان چگونه بود؟ آیا فعالیت مشترکی با ایشان داشتید؟

وقتی به لبنان آمدم به دلیل شناخت قبلی اتحادیه انجمن‌های اسلامی از من و همچنین

سابقه تایید و معارفه از سوی شهید «دکتر بهشتی» به عنوان روحانی تراز اول علمی، معنوی و انقلابی، اتحادیه نسبت به من اطمینان یافت و به فوریت با رده‌های بالای اتحادیه آشنا شدم. در همین زمان، از طریق اتحادیه انجمن‌های اسلامی و به‌ویژه «دکتر طباطبایی»، «حرکت المحرومین» در لبنان تشکیل شده بود. بنابراین ایشان و نیز «کیارشی» - که مدتی پس از انقلاب کاردار ایران در آلمان و سپس در اتریش بود- و «کاشفی» در معرفی من به شهید چمران موثر واقع شدند و این روند موجب شد که نخستین بار ایشان را در بیروت ملاقات کنم.

چه مدتی با دکتر چمران بودید؟

فکر می‌کنم به طور کلی حدود دو ماه در سوریه و لبنان حضور داشتم؛ یک بار قبل از سفر حج و بار دیگر نیز هنگام بازگشت از حج، از طریق امان پایتخت اردن به بیروت رفتم. مجموع اینها حدود دو ماه به طول انجامید.

این سفر و ملاقات در چه سالی اتفاق افتاد؟

در سال ۱۳۵۶ به لبنان رفتم. در آن موقع لبنان درگیر جنگ داخلی بود و لشگر سوریه در لبنان مستقر شده بود. دوستان، مرا به جنوب لبنان و مرز اسرائیل بردند؛ در آنجا «مدرسه امام موسی صدر» را در کنار رودخانه لیطانی دیدم.

پس از بازگشت به ایران در چه اموری به فعالیت پرداختید؟

بهمن ۱۳۵۶ به این دلیل که فقط شش ماه از مدت دوران سربازی را گذرانده بودم و در حقیقت، سرباز غایب محسوب می‌شدم و نیز رشته تحصیلی‌ام فنی بود، برای گذران معاش در بخش تأسیسات شرکتی خصوصی - که تصفیه پساب‌های صنعتی را انجام می‌داد- به عنوان پیمانکار مشغول به کار شدم. در همین شغل فعالیت می‌کردم که زلزله طیس حدود شهریور ۱۳۵۷ اتفاق افتاد؛ لذا برای کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان از همان وسایلی که در آن شرکت تهیه کرده بودیم، جهت آبرسانی به روستاهای طیس استفاده کردیم. بعد از انقلاب، عده‌ای از بازاریان جهت کمک‌رسانی به مستمندان در نهادی با عنوان «کمیته امداد امام‌خمينی(ره)» فعالیت می‌کردند؛ شیوه کمک‌رسانی ما در طیس نیز شبیه به عملکرد «جهاد سازندگی» و کمیته امداد

امام بود که البته طی برنامه‌ای جامع در آنجا اجرا شد. پس از آن، تقریباً دی ۱۳۵۷ به تهران بازگشتم؛ البته هنگام واقعه «۱۷ شهریور» در میدان شهدای تهران بودم.

زمان جنگ در ایران بودید؟ ورودتان به صنعت نفت چگونه اتفاق افتاد؟

سال ۱۳۵۹، در ایران بودم و تقریباً یک ماه از ازدواج من گذشته بود؛ خانه جدیدی گرفته بودم و در حال رنگ کردن آن بودم که شیپور جنگ را زدند؛ بمباران فرودگاه‌ها و حمله نیروهای رژیم بعث به مرزها و مسائل مختلفی در خوزستان و غرب کشور اتفاق افتاد. حدود مهر ماه در تدارک استقرار در خانه نو بودیم که به ما اطلاع دادند، تعدادی از مردم اهواز، شهر را ترک کرده‌اند و برخی نیز عیال و فرزند و خانواده‌های خود را به اصفهان، شیراز و دیگر شهرهای به دور از مرزها و مناطق امن فرستاده بودند. در همین زمان با یکی از دوستانم - که بعد از انقلاب در زمینه راه‌اندازی واحدهای صنعتی با او همکاری بودم - جهت ایجاد کارخانه‌ای در اهواز فعالیت می‌کردیم. بنابراین در اهواز با دوستانی آشنا شدیم که اگر درست یادمان مانده باشد، نام یکی از آنها «فرزاد نیکبخت»، جوان بسیار ارزشمندی بود که شهید شد و چند نفر دیگر از دوستانمان هم اسیر شدند. این عامل باعث شد که احساس کنم با رفتن این دوستان سنگر خالی می‌شود، لذا از تهران به اهواز رفتم.

شاید یک ماهی از جنگ گذشته بود؛ سوسنگرد محل رفت‌وآمد نیروهای خودی و دشمن شده بود و من نیز توفیق یافتم در آن منطقه در زمینه کارهای فنی مثل تعمیرات خودرو و به طور کلی امور مربوط به پشتیبانی جنگ با جهاد سازندگی همکاری کنم. آن فعالیت‌ها بعداً زیر عنوان ستاد پشتیبانی «ستاد کربلا» و «ستاد نجف» شکل گرفت.

در آن شرایط، بعضی دوستان دانشگاهی که در «لشکر امام حسین (ع)» در اهواز خدمت می‌کردند و آنها را می‌شناختم، گروهی به نام «منتظرین شهادت» تشکیل داده بودند. آنها در باشگاه گلف اهواز - که قبل از انقلاب خارجی‌ها و به‌ویژه آمریکایی‌ها به آنجا می‌رفتند - مستقر می‌شدند. البته برادران سپاه و کمیته مرکزی^۱، دوستانی از خوزستان و دیگر شهرستان‌ها نیز در این باشگاه حضور می‌یافتند و جلسات گروه منتظرین شهادت را تشکیل می‌دادند.

۱. کمیته‌ها در آن زمان و نیز در آستانه انقلاب، اقتدار بسیاری داشتند و حتی امام خمینی (ره) در شهرها و مناطق مختلف، نمایندگانی از سوی خود در کمیته تعیین کرده بودند. مثلاً آیت‌الله «کنی» و آقای «باقری کنی»، برادر ایشان در تهران سرپرستی کمیته را بر عهده داشتند. در خوزستان هم دوستانی (چه عرب و غیرعرب) در کمیته حضور داشتند. (مهندس شریفیان)

جا دارد خاطره‌ای را که به غیر از باشگاه گلف و گروه منتظرین شهادت در ذهن من باقی مانده است، برای شما بازگو کنم؛ در همان اوایل جنگ، با چندتن از دوستان همکار نزد مهندس فروزنده، معاون سیاسی مهندس سیدمحمد غرضی (استاندار وقت خوزستان) رفتیم و از وی در مورد نحوه کار و اینکه تا آن زمان خودروهای آسیب‌دیده را - که از مناطق مختلف از جمله سوسنگرد می‌آوردند - در باشگاه گلف تعمیر کردیم و اموری از این دست توضیح دادیم و برای ادامه کار کسب تکلیف کردیم. او گفت: «این کارها خوب است، ولی الان ما بحرانی داریم به نام بحران خانه‌هایی که عراقی‌ها با خمسه‌خمسه زده‌اند. ما الان کمتر به کارهای نظامی می‌پردازیم؛ ارتش مستقر شده و کمیته‌ها هم فعال هستند. شما اگر می‌توانید، برای این جنگ‌زده‌ها جایی برای زندگی بسازید.»

لازم به یادآوری است که در این زمان، رژیم بعث گروهی به نام «خلق عرب» تشکیل داده بود. شرایط به‌گونه‌ای شده بود که در اهواز برای جابه‌جایی در هنگام شب باید با اسم رمز از خیابانی به خیابان دیگر می‌رفتیم؛ یادم هست نخستین باری که در جهاد خوزستان در اهواز مستقر شدم برای رفت‌وآمد در شب، مانند دیگران، اسم رمز را در گیت‌ها و ایستگاه‌های بازرسی مختلف بیان می‌کردم. در اهواز کمیته‌های مناطق مختلفی فعالیت می‌کردند؛ در واقع، کنترل شهر به صورت جمعی انجام می‌شد، اما شهرهای دیگر مانند آبادان به طور عمده توسط کمیته‌های تهران اداره می‌شد.

با این توصیف، بعد از جلسه با مهندس فروزنده، با دوستانی آشنا شدیم که آنها هم از فعالان صنعت نفت بودند. با همکاری یکدیگر توانستیم منطقه‌ای را به دور از اهواز و مرز - که در حقیقت از منطقه جنگی و مسائل مربوط به آن مصون باشد - برای اسکان جنگ‌زدگان بیابیم؛ با در نظر گرفتن حداقل دید مهندسی و مسائل مربوط به آب و دفع پساب و مسائل فاضلاب شهری و... جای مناسبی را در کنار رودخانه انتخاب کردیم. این محل، بعدها به نام «شهرک والفجر» خوانده شد و گویا اکنون به شهرک بزرگی بدل شده است. البته به این دلیل که تنها یک سال در این پروژه فعالیت داشتم، اطلاع دقیقی از فرجام و نحوه بازگشایی شهرک والفجر ندارم.

در آذر ۱۳۶۰ - که بیش از یک سال از جنگ می‌گذشت - مهندس غرضی به وزارت نفت منصوب شد. از آنجا که با یکدیگر در پاریس و همچنین دوران استانداری وی در خوزستان

پیشینه آشنایی داشتیم، عنوان کرد: «با توجه به اینکه شما در جنگ، امور فنی و پشتیبانی را انجام می‌دادی، خوب است به نفت بیایی و در اینجا خدمت کنی.»

بعد از ورود به وزارت نفت در کدام قسمت و به چه کاری مشغول شدید؟

زمانی که به وزارت نفت رفتم، بسیاری از مدیران قدیمی رفته بودند و مشخص نبود که کارها باید چگونه ادامه پیدا کند. البته شرکت ملی نفت ایران حدود ۷۰ سال سابقه داشت و نیروهای بسیار کارآمدی در آن فعالیت می‌کردند، اما در مورد مسائل انقلاب و سیستم جمهوری اسلامی لازم بود تحولات و فعالیت‌های جدیدی صورت گیرد.

به هر روی، طی تحقیقاتی که به انجام رساندم، «شرکت نفت فلات قاره» را نسبت به دیگر شرکت‌ها بیشتر به‌سامان یافتیم؛ شرکت نفت، مدیری را از جانب خود برای آن تعیین کرده بود و به همین ترتیب در دیگر مناطق مربوطه به‌ویژه در مناطق نفت‌خیز که همه امور به طور سامان‌یافته انجام می‌شد. در این میان، یکی از جاهایی که تقریباً بلا تصدی مانده بود، «شرکت ملی حفاری» بود. در اینجا باید از مهندس «محمد رضا شماسی» به نیکی یاد کنم؛ او ضمن اینکه معاون اداری - مالی مناطق نفت‌خیز بود، مدیرعاملی شرکت ملی حفاری را نیز قبول کرده بودند.

شرکت ملی حفاری ایران در سال ۱۳۵۸ ایجاد شد و از سال ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۰، چهار مدیرعامل در آن تعویض شد. اولین مدیرعامل شرکت، «پاشا رمضان‌پور» بود که چند ماهی مدیریت کرد و بعد جنگ اتفاق افتاد. بعد از ایشان، «احمد ساقیان» آمد و چند ماهی آنجا را اداره کرد، اما مرحوم شد. سپس مهندس شماسی به مدیریت این شرکت منصوب شد. در آن زمان، هنوز تنظیم اساسنامه جدید شرکت ملی نفت مراحل مقدماتی کار را طی می‌کرد. از آذر تا اسفند ۱۳۶۰، هیئت‌مدیره شرکت ملی نفت و شخص مهندس غرضی مرا تحت فشار قرار دادند که هرچه سریع‌تر حکم خود را دریافت کنم، به اهواز بروم و کار را شروع کنم. اما من اصرار داشتم که قبل از هر کاری به مدت سه ماه برنامه‌ریزی خود را به انجام برسانم، زیرا معتقد بودم باید با آگاهی وارد چنین کاری شد. به هر روی، وارد اهواز شدم. البته غیر از اهواز، در سرخس، خانگیران، بندرعباس و در ناو کنگان و به طور کلی در همه جاهایی که فعالیت‌های حفاری شرکت ملی نفت انجام می‌شد، معمولاً بیش از ۴۰ شرکت خارجی فعالیت داشتند و در شرکت ملی حفاری، هنوز مفاد اساسنامه کاملاً تنظیم نشده و نیز فرمان امام خمینی (ره) به طور کامل

به اجرا در نیامده بود. بنابراین، برنامه‌ریزی کردم و در چند مرحله به تنظیم امور پرداختم که البته اگر مایل بودید، جداگانه درباره آن صحبت می‌کنم.

وارد شرکت ملی حفاری شدید؟ وضع جنگ در آن موقع چگونه بود و شرکت شما چقدر درگیر جنگ بود؟

اوایل سال ۱۳۶۱ که عملیات آزادسازی خرمشهر اتفاق افتاد، وارد شرکت ملی حفاری شدم. تا آنجا که حضور ذهن دارم، تصور می‌کنم ما حتی مدتی در اطلاعیه‌ها «یا زهر(س)» می‌نوشتیم، چون رمز عملیات «فتح‌المبین» (آزادسازی خرمشهر در فروردین ۱۳۶۱) یا زهر(س) بود. در حقیقت، عزم آزادسازی خرمشهر از عملیات «ثامن‌الائمه(ع)» (در مهر ۱۳۶۰ از آبادان شروع شد) و همین‌طور عملیات «بستان» (در آذر ۱۳۶۰ آغاز شد) تا عملیات فتح‌المبین ادامه پیدا کرد. عملیات فتح‌المبین - که نام بسیار بامسمایی هم بود- تا حد قابل توجهی روحیه نیروها را ارتقا داد، زیرا تصور می‌کردند تعدادی نیرو به نفت سرریز می‌شود و می‌توان به دیگر جاها سرویس داد. با این اوصاف، در اهواز مستقر شدیم؛ من و اعضای هیئت‌مدیره و در حقیقت مجمع ما - که هیئت‌مدیره شرکت ملی نفت ایران تصویب کرده بود- در آنجا مستقر شدیم.

آیا عضو هیئت‌مدیره شرکت ملی حفاری بودید؟

بله، به عنوان رئیس هیئت‌مدیره و مدیرعامل انتخاب شده بودم. دوستانی هم به عنوان اعضای هیئت‌مدیره انتخاب شده بودند. بعدها در زمینه شروع فعالیت‌های خود به این نتیجه رسیدیم که باید برای بیش از پنج هزار نفر پرسنل که از بیش از ۴۰ شرکت حفاری و خدمات جنبی مانده بودند، برنامه‌ای تدوین کنیم، زیرا مدیران، مسئولان و رؤسای تخصصی آنها - که بیشتر آمریکایی، کانادایی و بعضاً فرانسوی بودند- ایران را ترک کرده بودند.

مدیریت بحران به‌ویژه در مواقع بمباران به چه نحوی انجام می‌گرفت و چه برنامه‌هایی در این راستا دنبال می‌شد؟

با تجربه ای که داشتیم، وقتی به شرکت حفاری آمدم، یک ستاد پشتیبانی جنگ در شرکت

ملی حفاری ایجاد کردم. می‌دانید که همکاران داوطلب - همان‌طور که خودم نیز اولین‌بار از تهران و از طریق جهادسازندگی به صورت داوطلب به جبهه رفته بودم - به‌ویژه با شروع عملیات ثبت نام می‌کردند و از مناطق مختلف و همچنین از خوزستان به جبهه‌ها اعزام می‌شدند. ما هم ضمن تشویق آنها، افراد جایگزین را فرا می‌خواندیم. البته در تهران، در اوایل جنگ به لحاظ تولید و نظم و انتظام کارخانه‌ها مشکلاتی وجود داشت، از جمله چگونگی اعزام نیروهای داوطلب به جبهه و اینکه اگر شهید، اسیر و یا مجروح می‌شدند، به چه نحو با خانواده‌هایشان ارتباط برقرار شود و مسائلی از این دست را تجربه کرده بودم. بنابراین در شرکت ملی حفاری نیز ستاد پشتیبانی ایجاد کردم که هیچ مانعی برای اعزام نیروهای داوطلب پیش نیاید و افراد جایگزین، مسئولیت را تا بازگشت داوطلبان، به انجام برسانند و کارها بر روال بماند. البته، شرکت ملی حفاری نیز مانند دیگر شرکت‌ها شهدا، مجروحان و اسرای چون «حسن قنوتی» و «تمیمی» داشت که اسامی آنان در بایگانی شرکت موجود است.

این افراد را می‌شناختید؟

بله، در شرکت ملی حفاری همواره در کنار آنها بودم.

زمانی که مدیرعامل شرکت ملی حفاری بودید، با حوادثی چون بمباران دکل‌ها و سکوهای حفاری مواجه شدید؟

در اوایل جنگ، تعداد هشت دستگاه از بهترین دستگاه‌های به جای مانده از شرکت‌های خارجی (فعال در قبل از انقلاب) را برای حفاری به مرز بردند؛ در همین نقطه‌ای که الان حدوداً «میدان آذر» واقع شده است. چون این واقعه را شخصا ندیده‌ام، به نقل از دیگران عرض می‌کنم. در سال ۱۳۶۰ برای بازدید به دهلران، منطقه اناران و منطقه آذر رفتیم. مقداری باریت و بنتونیت و چیزهایی را که معمولا سرچاه‌های نفت موجود است، دیدم، اما همان‌طور که دوستان به من گفته بودند، هیچ اثری از آن هشت دستگاه نبود. بعدها در ژنو، شرکت‌های خارجی ادعا کردند که آن دستگاه‌ها را به عنوان غنایم جنگی به عراق برده‌اند. این اتفاق موجب شد که در سال ۱۳۶۰ به منظور صورت‌برداری از اموال شرکت ملی حفاری، برنامه‌ریزی کنیم.

به هر روی، ما از طریق ستاد پشتیبانی، با جنگ در ارتباط بودیم؛ گرچه در جبهه اقتصادی و نفت فعالیت می‌کردیم اما نبض جنگ و دفاع مقدس در قسمت‌های مختلف شرکت و اعضای هیئت‌مدیره و کارکنان به طور دائم ضربان داشت و مرتباً با دوستان و عزیزان فرماندهی جنگ در ارتباط بودیم.

حتی گاهی در شب‌های عملیات، قرارگاه یا قسمت‌های فنی از ما می‌خواستند که در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت کنیم و یا اینکه تمهیداتی برای استقرار نیروها در جبهه به منظور فعالیت‌های فنی از جمله تست لوله‌ها و یا پمپ تراک‌ها - که معمولاً سرچاه‌های نفتی برای سیمان‌کاری یا اسید زدن استفاده می‌شود- بیندیشیم که البته پرسنل حفاری به این مناطق از جبهه اعزام و پس از انجام مأموریت به محل اصلی خدمت خود بازمی‌گشتند.

مورد خاصی از این‌گونه عملیات را به خاطر دارید؟

اگر درست در ذهنم مانده باشد، عملیات بیت‌المقدس از سه جبهه آغاز شد که یک جبهه، رقیبیه و دیگری، خرمشهر بود. شهید «حسین ناجیان»، فرمانده ستاد پشتیبانی جنوب، به من مأموریتی داد، مبنی بر انتقال و پاکسازی وسایلی که از تابستان در مردابی به جای مانده بود. البته، نیروهای ارتش گفته بودند که می‌شود آنجا را پاکسازی کرد اما نتوانسته بودند این کار را انجام دهند.

جهاد نیز بر سر امکان انجام این مأموریت، مسئله داشت که آیا می‌شود از منطقه «فلاح» به نتیجه مطلوب برسند یا خیر. چرا که دو خط از سه خط نیروهای پیشرونده، به اهدافشان رسیده بودند؛ اما آن دیگری از طریق این جبهه نتوانسته بود پیشروی کند. در واقع این مأموریت باید توسط گروه مهندسی و پشتیبانی انجام می‌شد و در حقیقت همان دوستان جهادی - که به سنگ‌سازان بی‌سنگر معروف شدند- باید وضع را بررسی کرده و استقرار می‌یافتند. این تنها عملیات بزرگی بود که من در جبهه حضور پیدا کردم؛ نیروهای دشمن منور می‌انداختند و مسلسل‌های آنها به‌راحتی دیده می‌شد؛ خط مقدم ما و خط مقدم آنها کاملاً مشخص بود. جز این عملیات، بقیه فعالیت‌های ما در شرکت ملی حفاری عموماً پشتیبانی از جبهه‌ها بود.

از چه سالی شما مدیرعامل شرکت ملی حفاری بودید؟
از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۶.

مهندس حیدر بهمنی در آن زمان در مجموعه شما بودند؟
خیر، در آن زمان مهندس بهمنی در مناطق نفت‌خیز بودند و افتخار آشنایی با ایشان نداشتم، اما اکنون خدمت ایشان آشنایی و ارادت دارم.

در زمان مدیرعاملی شما در حفاری و با توجه به شرایط جنگی، آیا شرکت به کارها و وظایف خود ادامه داد یا اینکه کار متوقف شد و به جنگ کمک کرد؟

خیر. نکته اینجاست که در ابتدای ورود به حفاری جهت برنامه‌ریزی امور در سه ماه دی، بهمن و اسفند سال ۱۳۶۰ به مطالعه و بررسی امور پرداختم. اولین کتابی که مجبور شدم در زمینه مدیریت بخوانم، کتاب نوشته‌شده توسط علی‌محمد اقتداری بود که چگونگی اصول اجرایی شدن مدیریت علمی را آموزش می‌داد. از اوایل انقلاب تجربه حضور در کارخانه‌ها را داشتیم ولی از اصول مدیریت علمی آگاهی نداشتم، به‌ویژه آنکه رشته تحصیلی من فنی بود و فقط درس‌هایی مثل مدیریت پروژه را گذرانده بودم. به هر روی، این کتاب توسط یکی از بستگانم - که در مدرسه عالی بازرگانی بود- به دست من رسید. با مطالعه آن با نحوه برنامه‌ریزی، هماهنگی، اجرا، نظارت و کنترل و... آشنا شدم و اینکه چگونه می‌توان با کاربرد مدیریت علمی، مجموعه‌ای را اداره کرد. بنابراین، از نیروی انسانی (با توجه به اینکه ۵ هزار نیرو داشتم)، امور مالی و اموال شرکت‌هایی که مانده بودند، صورت‌برداری کردیم تا بدانیم از باقی‌مانده شرکت‌ها چه چیزهایی داریم؟

سرانجام اطلاعات بخش‌های اداری، مالی و عملیاتی را به دست آوردیم؛ به طور مثال در بخش عملیاتی، شش دستگاه از دستگاه‌های حفاری کار می‌کرد که بعدها تا زمانی که در حفاری بودم به ۲۲ دستگاه رسید و حجم عملیات بیش از سه تا چهار برابر شد.

در زمان جنگ بود؟

بله، در زمان جنگ بود. تا سال ۱۳۶۶ بارها یادداشت می‌دادند و یا از تهران می‌گفتند که

دستگاه‌های حفاری خریداری کنید. من تعدادی از یادداشت‌های مهندس «میرحسین موسوی» نخست‌وزیر وقت را دیده بودم که به وزارت نفت و شرکت‌هایی چون حفاری می‌گفت که دستگاه نو خریداری کنید. ولی من معتقد بودم که به جای خرید، می‌توانیم با تعمیر دستگاه‌های روی زمین (نزدیک به ۳۰ دستگاه) که خراب مانده بود، کارها را به پیش ببریم و در فرصتی دیگر دستگاه‌های نو خریداری شود. تمام آن دستگاه‌ها در دوران مدیریت من راه‌اندازی شد.

تنها دستگاه حفاری که در دریا خریداری شد، به مبلغ ۴۰ میلیون دلار بود و چون هزینه آن با این پرداخت شد، از لحاظ دلار به تغییر قیمت برخورد کرد و قیمت آن حدود ۳۶ میلیون دلار تمام شد.

این دستگاه به نام شهید «رجایی» در میدان «نصر» در خلیج فارس به فعالیت پرداخت. آن، تنها دستگاه نو خریداری شده بود؛ البته به این معنا نبود که وسایل نو نخریم. وسایل را از شرکت‌های مختلف می‌خریدیم. آن زمان، شرکت کالای لندن فعال بود و وسایل مورد نیاز حتی وسایل آمریکایی را از انگلستان، آلمان و دیگر کشورها خریداری می‌کردیم. لازم به توضیح است که وسایل را جهت بهبود و تکمیل دستگاه‌های موجود خریداری می‌کردیم. در زمینه خرید دستگاه حفاری نو - با اینکه دستور نخست‌وزیر بود - این‌گونه استدلال می‌آوردیم که هزینه‌ها به گونه‌ای است که این دستگاه‌ها روی زمین می‌ماند و مسئله دیگر اینکه، شرکت‌های خارجی علیه شرکت ملی نفت ایران کلیک کرده‌اند و ما باید پاسخگوی ادعاهای آنها نیز باشیم. به همین دلیل دستگاه خشکی نو خریداری نشد و تنها یک دستگاه نو دریایی خریداری شد. بعد از مدیریت من، تنها یک دستگاه خشکی (۳۰ هزار فوت) خریداری شد - که البته بودجه آن را شخصاً پیگیری کردم - و با نام «پیروز ۱» تا کنون برای جمهوری اسلامی فعالیت می‌کند.

بعد از شرکت ملی حفاری به چه کاری مشغول شدید؟

شش سال از عمرم را به صورت دو شیفت در حفاری کار کردم و به آن دلیل که از جنگ بازگشته و کار در آن عرصه را تجربه کرده بودم، برای این شش سال زندگی‌ام بیش از ۱۰-۱۲ سال ارزش قائل هستم. البته به عنوان مهندس مکانیک، تجربه بسیار خوبی را از سر گذراندم. از دیگر تجربیات مفیدی که در حفاری آموختم، بهره‌مندی از پیشکسوتان بود؛ در دوران اشتغال در سدسازی آلمان متوجه شدم کارکرد دانشجویان و مهندسان توسط پیشکسوتان

مورد نظارت و کنترل واقع می‌شود؛ به طور مثال، در بخش سدسازی اداره «اقتصاد آب» کار می‌کردم و رئیس اداره مثلا ۱۳ سال سابقه داشت، بعد از مدتی عده‌ای از مونیخ آمدند و برنامه مهندسان و دانشجویان جوان را کنترل کردند. در آن زمان، وسایل الکتریکی مانند امروز نبود؛ نقشه‌ها را به اطراف سالن نصب می‌کردند تا آنها ببینند. دیدم که چند فرد مسن از سدسازان شاخص آلمانی، از مونیخ آمدند؛ اگر آنها تصویب می‌کردند، دومین سد ساخته می‌شد. به این معنا که طبق فرهنگ آلمانی‌ها اگر کارها و نقشه‌ها توسط متخصصان عالی‌رتبه و خبرگان آن رشته تصویب می‌شد، پروژه ادامه می‌یافت.

این مدل را به ذهن سپرده و در شرکت حفاری به کار بردم؛ کسانی که ۲۰ و بعضا ۳۰ سال سابقه داشتند و از زمان دکتر «مصدق» در حفاری خدمت کرده بودند و یا بعضی دیگر را که در آستانه بازنشستگی بودند، دعوت کردم و از وزیر مصوبه‌ای مبنی بر تعویق بازنشستگی آنان گرفتم. گروه مشاور حفاری به وجود آوردم؛ مشابه همان پیشکسوتانی که در آلمان دیده بودم؛ مقرر شد که آنها برنامه‌های ما را طبق تجارب خود تایید کرده و تصویب کنند. این مدل موفقیت‌آمیز در سراسر دوران مدیریتم در حفاری ادامه داشت. البته در سال ۱۳۶۶ می‌خواستم در راستای این برنامه، مرکزی پژوهشی تأسیس کنم که میسر نشد، زیرا دچار عارضه قلبی شدم و با نظر مهندس «آقازاده» و کسانی که مسئول وزارت نفت بودند، یک سال مرخصی بدون حقوق گرفتم و به تهران آمدم.

در دوران مدیریت در شرکت حفاری، ارتباط نزدیکی با جنگ داشته‌اید که بیشتر جنبه پشتیبانی داشته است. در این زمینه سخن و خاطره دیگری دارید؟

مطلبی در ذهنم دارم که بیان آن خالی از لطف نیست. روزی با ورود به دفترم، سه - چهار نفر از افسران ارشد هوانیروز ارتش را در آنجا دیدم که منتظرم بودند. هدف از این ملاقات، مذاکره در مورد مسئله‌ای فنی بود؛ آنها می‌خواستند تعدادی توپ را هلی‌برد کرده و به داخل مرز عراق منتقل کنند؛ مسائلی مطرح شد از جمله اینکه می‌خواستند وقتی این توپ‌ها را زیر هلی‌کوپتر با زنجیر و...، آویزان کنند، لوله توپ به هلیکوپتر برخورد نکند و این کار به لحاظ ایمنی، با استفاده از حمل‌ونقل حفاری امکان‌پذیر شد.

در آن زمان، جوشکار مسلط و ماهری در حفاری داشتیم؛ او و نیز مسئول حمل‌ونقل را

فراخواندم؛ با نظر و همکاری آنها حلقه‌هایی روی توپ‌ها و در جاهایی که مشکل خاصی از نظر نظامی و عملکرد توپ ایجاد نکند، جوش دادند. سپس زنجیری به آن وصل کردند که هلیکوپتر بتواند به راحتی توپ‌ها را از زمین بردارد، به جایی دیگر برده و ارتفاع کم کند، دستگاه توپ را بر زمین بگذارد و بعد هم به پرواز خود ادامه دهد. این کار محرمانه بود و همان روز ملاقات، چند نفر را برای انجام این مأموریت به کار گماردم. در دوران جنگ، موارد بسیاری از این قبیل کارهای جهادی در جبهه انجام داده‌ایم.

شما به طور مستقیم به جبهه اعزام شده‌اید؟

بله. قبل از فعالیت در شرکت حفاری در جبهه بودم و لباس جبهه را در منزل داشتم. حتی گاهی این لباس را در محل کار بر تن می‌کردم؛ در محل کار به این جهت که نیروی غیرنظامی یعنی نیروی شهری و مدیر شرکت نفت بودم، معمولاً با لباس نظامی ظاهر نمی‌شدم، ولی گاهی از منزل این لباس را می‌پوشیدم و به محل خدمت می‌رفتم. همچنین زمان حضور در ستاد کربلا، دوستان لباس خاکی و یا لباس ارتشی و نظامی و سپاهی می‌دادند که البته به جهت هماهنگی با جمع این لباس را بر تن می‌کردم.

با چه عنوانی در جلسات ستاد کربلا شرکت می‌کردید؟

به عنوان نیروی داوطلب، چون در جهاد سازندگی تهران، کسانی که در شورای مرکزی جهاد بودند مرا می‌شناختند. در آنجا نیز به همین صورت که در شورای جهاد خوزستان کار می‌کردم، با آنها همکار بودم. تیر ۱۳۶۶ از نفت بیرون آمدم و در شهریور همان سال، طی حکمی از سوی مهندس «زنگنه»، در جهاد سازندگی و در هیئت‌مدیره «سازمان شیلات» مشغول به کار شدم.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.
خواهش می‌کنم.

گفت و گو با اسدالله صالحی فروز

مدیر پخش و پالایش شرکت ملی نفت ایران
در دوران دفاع مقدس



لطفا بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

اسدالله صالحی فروز، متولد سال ۱۳۲۶ در اصفهان و فارغ التحصیل سال ۱۳۴۹ در رشته مهندسی برق از «دانشگاه علم و صنعت» و فوق لیسانس از «دانشگاه صنعت نفت» در رشته مدیریت هستم. دوران کاری خود را از سال ۱۳۴۹ در «ذوب آهن اصفهان» شروع کردم و تا بهمن ۱۳۶۰، مدیرعامل «شرکت ملی فولاد» بودم. سپس معاون وزیر در وزارت معادن و فلزات شدم. در بهمن ۱۳۶۲، در دوران مهندس غرضی به صورت مأمور به وزارت نفت وارد شدم. شروع کارم از «طرح کنگان» بود که در آن زمان طرح مهمی برای تأمین گاز کشور به شمار می آمد و سعی بر این بود که این طرح هر چه زودتر اجرا شود و به بهره برداری برسد.

آن زمان در زمینه احداث زمین فرودگاه و تحویل اراضی مشکلاتی وجود داشت؛ با اینکه با ساخت فرودگاه در آن منطقه مخالفت شده بود و موضوع منتفی شدن آن را مطرح کرده بودند، همراه با گروهی که برای این کار هماهنگ شده بود، کار را شروع کردیم. لازم به توضیح است که قبل از ورود به طرح، طبق سنت حسنه ای که با عنوان «روتیشن» از قدیم در نفت وجود دارد، همه واحدها و شرکت های وابسته به وزارت نفت را طی یک ماه از نزدیک بازدید کردم و دیدگاه خیلی خوبی به دست آوردم.

هم زمان با این بازدید، همکاران شرکت نفت فلات قاره، مشغول بستن چاه های «نوروز» بودند و پیمانکار اصلی طرح کنگان انتخاب و ساخت پالایشگاه آغاز شد. بعد از آن، پیمانکار مراکز تفکیک را هم برگزید و به این ترتیب در موعد مقرر به تأمین گاز کشور کمک شد و هم اکنون این طرح با ۱۱۰ میلیون متر مکعب گاز در روز، نقش تعیین کننده ای در تأمین گاز کشور دارد.

اواسط کارم در طرح کنگان که پالایشگاه حدود ۶۵ درصد پیشرفت فیزیکی داشت، به درخواست مهندس آقازاده وزیر وقت نفت، به مدیریت پالایش شرکت نفت منتقل شدم. اما از خرداد ۱۳۶۵ به کار در امور پالایش پرداختم. در همین زمان، بمباران پالایشگاه ها شروع شد؛ تا آنجا که یکی از برادران به شوخی می گفت: «صدام به حکمی که آقای وزیر به شما داده اعتراض دارد!» چون فردای روزی که حکم وزیر صادر شد، پالایشگاه تبریز و پالایشگاه اصفهان بمباران شد.

بمباران پالایشگاه ها از نظر دشمن چند دلیل داشت؛ چون سوخت یکی از مسائل مهم کشور و جبهه و جنگ به شمار می آمد و تأمین آن به این راحتی امکان پذیر نبود، لذا بمباران

پالایشگاه‌ها با هدف فلج کردن موتور جنگ و دفاع در داخل کشور انجام می‌شد. از سوی دیگر، با انهدام تأسیسات جزیره خارگ برای صادرات نفت خام در نظر داشت کشور را از تأمین ارز مورد نیاز جنگ محروم کند؛ بنابراین، فشار بر این دو قسمت افزایش یافت.

در اوایل جنگ، پالایشگاه‌های اصفهان و تهران یکی - دو بار بمباران شد، ولی بعد از مدتی در خرداد ۱۳۶۵ فشار بر پالایشگاه‌ها افزایش یافت؛ اگر این پالایشگاه‌ها در زمان جنگ بازسازی نمی‌شد، حتماً کشور با مشکل مواجه می‌شد. بچه‌های پالایش نقش تعیین‌کننده‌ای در بازسازی‌ها داشتند که البته با وجود جانفشانی‌ها و از خودگذشتگی‌هایی که نشان دادند، چندان نامی از آنها مطرح نیست. آنها اجازه ندادند کشور دچار مشکل شود و در حین جنگ، بازسازی پالایشگاه‌ها عملی شد و خوشبختانه به موقع تعمیر می‌شد و در خط سرویس قرار می‌گرفت.

در آن زمان، اطلاعات درباره آمار فرآورده‌ها و مباحثی از این دست، سری بود، اما اکنون می‌توان آن را مطرح کرد. به طور معمول، هر کشوری برای دوام چند ماهه خود در شرایط ویژه، ذخایر استراتژیک فرآورده‌های نفتی را در نظر می‌گیرد؛ اما در اسفند ۱۳۶۶، در آن بحبوحه جنگ، کشور فقط برای چند روز ذخیره داشت! آماری در اختیار دارم که رسماً از سازمان پخش گرفته‌ام؛ فکر می‌کنم تنها برای ۱۰ روز بنزین و ۲۰ روز گازوییل داشتیم. یعنی در کل کشور برای ۱۰ روز ذخیره سوخت وجود داشت و اگر دشمن از این وضع مطلع می‌شد، مطمئناً فشار بیشتری وارد می‌آورد که بتواند نظام را فلج کند.

در آن زمان، تأمین فرآورده از دو طریق صورت می‌پذیرفت: در شمال، فرآورده از اتحاد جماهیر شوروی سابق خریداری و به بندرانزلی آورده می‌شد و در جنوب با اسکورت کشتی‌ها از طریق بندرعباس و بندرامام(ره)، فرآورده به دست ما می‌رسید. اما متأسفانه در اسفند ۱۳۶۶ به دلیل بمباران کشتی‌ها در داخل دریا، واردات از مبادی شمالی و جنوبی متوقف شد و فرآورده‌ای به داخل نمی‌آمد. بنابراین با سازماندهی و مدیریت بحران، بازسازی‌ها به موقع انجام شد و کارکنان صنعت نفت اجازه ندادند کشور در شرایط بحرانی دچار کمبود سوخت شود.

این اقدامات در زمان جنگ از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود؛ آمار بمباران پالایشگاه تبریز موجود است و می‌توان به آن مراجعه کرد؛ دست کم هر یک از پالایشگاه‌های کشور بیش از ۱۰ بار بمباران شد.

در مواجهه با بمباران پالایشگاه‌ها چه اقداماتی انجام می‌گرفت؟

همزمان با ورود به مدیریت پخش، پالایشگاه‌های تبریز و اصفهان در یک روز بمباران شدند. ما تمهیداتی را از قبل پیش‌بینی کرده بودیم؛ ستاد مرکزی مثل ستاد حوادث غیرمترقبه تشکیل داده بودیم. به این معنا که انباری را از شرکت ملی صنایع پتروشیمی در شادآباد جاده کرج برای گردآوری ابزار و وسایل مورد نیاز بازسازی، مثل لوله، موتورجوش، کمپرس، ورق، تیرآهن و... گرفتیم. نخستین کار ما، مراجعه به پالایشگاه و مسئولان بازرسی فنی به منظور مشخص کردن نیازها بود. سپس، با شناسایی وسایل مورد نیاز از همان محل با تلفن هماهنگ می‌کردیم و بارگیری و ارسال امکانات به محل پالایشگاه انجام می‌گرفت. این کار در هنگام بازسازی نقش مهمی داشت. احتمالاً فیلم‌هایی که آن زمان گرفته شد در آرشیو موجود باشد. وقتی پالایشگاهی مورد هدف بمباران قرار می‌گرفت، همه چیز سوخته و آویزان بود؛ نه صدایی برمی‌خاست و نه بخاری بلند می‌شد؛ در حقیقت، پالایشگاه به گورستانی آرام می‌مانست؛ هیچ صدایی نداشت و هر کس مراجعه می‌کرد با تعجب می‌پرسید: «چطور قرار است اینجا بازسازی شود؟» اما حداکثر بعد از ۲۰ روز - البته بسته به وسعت خرابی‌ها - در مراجعه مجدد، می‌دیدید که پالایشگاه دوباره کار می‌کند؛ این مهم با برنامه‌ریزی و کار ۲۴ ساعته مداوم عملی می‌شد. به هر حال با همت نیروها پالایشگاه‌های آسیب‌دیده بازسازی می‌شد و دوباره در خط تولید قرار می‌گرفت.

شما در محل حاضر می‌شدید؟

بله، به مجرد اینکه از بمباران پالایشگاهی باخبر می‌شدم در محل حضور می‌یافتم. هنگامی که پالایشگاه تبریز بمباران شد، به سرعت همراه با مدیر تدارکات به آنجا مراجعه کردیم؛ البته آن موقع امکان سفر هوایی نبود و با ماشین خودمان را به محل پالایشگاه می‌رساندیم؛ نیازهای اولیه تأمین شد. هر هشت ساعت (صبح، عصر و آخر شب) جلسه داشتیم؛ صبح هر روز کارهایی که باید انجام می‌شد به افراد ارجاع می‌شد و بعدازظهر، کیفیت کار بررسی و کنترل می‌شد، به‌ویژه از آن روی که کاری باقی نماند که منجر به تأخیر در تولید شود. البته، پالایشگاه‌های مختلفی به این شیوه بررسی و بازسازی می‌شد و شرایط و نحوه بازسازی پالایشگاه تبریز را در اینجا به عنوان نمونه بازگو کردم. در آن زمان از نظر پدافند

هیچ حفاظتی از پالایشگاه انجام نمی‌گرفت؛ به‌تازگی بحث پدافند غیرعامل شروع شده بود و پدافند عامل هم هنوز امکاناتی نداشت. به طور مثال، در پالایشگاه اصفهان امکاناتی نداشتیم که به موقع آژیر خطر به صدا در آید و افراد درون پالایشگاه از حمله هوایی آگاه شوند! از زمان دیدن هواپیما تا زمانی که می‌خواست بمباران کند، فکر کنم حداکثر یک دقیقه یا کمتر فرصت داشتیم؛ برای این کار تعدادی از مأموران نظامی را روی کوه‌های منطقه نجف‌آباد (در فاصله ۳۰ کیلومتری پالایشگاه اصفهان) قرار دادیم، زیرا هواپیماها که از داخل شیار رودخانه زاینده‌رود به سمت پالایشگاه می‌آمدند، در معرض دید رادار قرار نمی‌گرفتند، لذا این نیروها با مشاهده چشمی، خبر حضور هواپیماها را به وسیله بی‌سیم اطلاع می‌دادند و آژیر خطر پالایشگاه به صدا در می‌آمد و افراد با خبر می‌شدند که قرار است حمله هوایی صورت گیرد. هنگام بازدید آثار یکی از این بمباران‌ها افرادی را دیدم که در حال رفتن به سنگر دچار حادثه شده و به‌شدت سوخته بودند؛ نیروگاه تولید برق پالایشگاه، ظرفی حاوی آب جوش ۱۰۰ درجه سانتیگراد دارد؛ وقتی بخار تولید می‌شود و ژنراتور را می‌چرخاند و یا کمپرسورها را تغذیه می‌کند، آب برگشتی داخل این کندانسور می‌شود و به داخل این ظرف می‌آید؛ وقتی بمباران صورت گرفت، بمبی به این ظرف خورده و آب جوش آن بر روی افراد در حال فرار به سمت سنگر ریخته بود و آنها دچار سوختگی شدید با آب جوش شده بودند.

این افراد را به تهران منتقل کردیم. هنگام ملاقات آنها در بیمارستان دیدم که تمام بدنشان سوخته است و حتی چند نفر از شدت سوختگی فوت کرده بودند. واقعا مداوای آنان کار سختی بود؛ بدنشان مرتب تاول می‌زد که باید این تاول‌ها را درمان می‌کردند؛ باید مدتی را بدون لباس در زیر وسیله‌ای مانند کرسی زندگی می‌کردند که دچار عفونت نشوند و بدنشان بتواند خود را بازسازی کند؛ منظورم این است که فرصتی برای این کار نبود!

در یکی از حملات دشمن به پالایشگاه اصفهان، بمبی در فاصله ۲۰ متری برج تقطیر به زمین خورد و با ایجاد حفره‌ای بزرگ موجب شد این برج با ارتفاع نزدیک به ۵۵ تا ۶۰ متر و وزن حدود ۳۰۰ تن به سمت حفره کج شود. در آن شرایط، تعمیر این برج مسئله‌ای بود که به‌راحتی امکان‌پذیر نبود.

خوشبختانه هواپیمای عامل بمباران توسط نیروهای خودی سقوط کرد و خلبان آن زنده دستگیر شد. از سوی دیگر، یکی از هواپیماهایی هم که پالایشگاه تبریز را بمباران کرده بود،

به همین سرنوشت دچار شد و هر دو خلبان به اسارت در آمدند. پس از آن، فرصتی دست داد که توانستم با هر دو آنها در تهران صحبت کنم؛ اینکه به چه ترتیب برای زدن پالایشگاه می‌آمدند و چگونه توجیه می‌شدند؟

مهم‌ترین محور سخنان ما با یکدیگر بود؛ خلبان‌ها از سوی فرماندهان خود بر روی ماکت توجیه می‌کردند که: «وقتی شما به اصفهان می‌روید و از این مسیر وارد می‌شوید، در ابتدای ورود و قبل از پالایشگاه به نیروگاه شهید منتظری می‌رسید. آنجا را کاری نداشته باشید! به جایی می‌رسید که یک ظرف شبیه بطری وارونه وجود دارد. اینجا هدف شماست، آن را بزنید!»

منظورشان از ظرف شبیه بطری وارونه، برج تقطیر و کیوم بود! آنها این کار را انجام دادند و پالایشگاه واقعا دچار آسیب شد. به لحاظ اهمیت مسئله، یک هواپیمای فرنشیپ (فالكون) گرفته شد و همراه با وزیر نفت و نخست‌وزیر وقت به پالایشگاه اصفهان رفتیم. خاطره خوبی در آن جو روانی شکل گرفت؛ در هواپیما پیشنهاد شد که برای ایجاد انگیزه در کارگرا جهت انجام سریع و کیفی عملیات بازسازی، «حق کارگاهی» که بعد از انقلاب قطع شده بود، دوباره برقرار شود و وصول آن در همین بازدید به کارگران اعلام شود. می‌دانید که در نفت، ده درصدی به حقوق تحت عنوان حق کارگاهی اضافه می‌شد که از سال ۱۳۶۰ قطع شده بود.

در پالایشگاه اصفهان، نخست‌وزیر برای صحبت به میان کارگرا رفت. در پالایشگاه تونل خیلی بزرگی بود که همه کارگرا در آنجا جمع شده بودند. من هم به اتفاق وزیر برای بازدید از برج رفتیم که شرایط و اقدامات ضروری را بررسی کنیم. صحبت‌ها انجام شد و وضع را دیدیم. برای تأمین پول دچار مشکل بودیم، چون واقعا در آن زمان که این پالایشگاه بمباران شد (مهر ۱۳۶۶)، ارز کشور رقم قابل توجهی نبود. فکر کنم بودجه ارزی کل کشور در آن زمان هفت میلیارد دلار بود. در هر صورت، در ماه مهر هیچ پولی برای وزارتخانه‌ها باقی نمانده بود. عصر همان روز که به نخست‌وزیری بازگشتیم، تعدادی از وزیران را که فکر می‌کردند پولی در حسابشان باقی مانده است، دعوت کردند؛ رئیس «بانک مرکزی» هم دعوت شد. جلسه‌ای تشکیل شد و از من پرسیده شد که: «برای انجام این کار به چه مقدار ارز نیاز دارید؟» برآوردی کردم و گفتم: «اگر ۲۰ میلیون دلار در شرکت کالای نفت لندن به ما داده شود، امکان اینکه این تجهیزات را بخریم و بیاوریم وجود دارد تا ما بتوانیم پالایشگاه را به موقع بازسازی کنیم.»

در همان جا تقریباً قولی برای تأمین این پول داده شد. در حقیقت، اعتبار داده شد، زیرا پولی به صورت نقدی به دست ما نرسیده بود.

یادم هست برای اینکه پول در لندن به ما داده شود، نخست‌وزیر از رئیس کل بانک مرکزی خواست که: «هر یادداشتی که شما می‌خواهید، بنویسید که من امضا کنم تا شما این پول را در لندن به مدیریت بدهید.» او هم یادداشتی نوشت و امضا شد و به هر حال قرار شد در لندن، ۲۰ میلیون دلار به ما اعتبار بدهند. در همان موقع تجهیزات مورد نیاز را در خارج از کشور خریداری کردیم که به طور مستقیم با هواپیما به فرودگاه اصفهان آورده شد.

چقدر طول کشید؟

خیلی سریع انجام گرفت؛ برای ما تعیین تکلیف شد که روز ۲۲ بهمن پالایشگاه را به مدار تولید برگردانیم؛ به این ترتیب، روز ۶ مهر پالایشگاه بمباران شده بود و تنها حدود سه ماه فرصت داشتیم! کار خیلی سنگین بود، زیرا برج و کیوم بود. جرثقیلی نداشتیم که بتواند در فاصله ۵۵ متری، وزن ۳۰۰ تنی را بلند کند. برای تأمین این کار باید برنامه‌ریزی می‌کردیم؛ ورقی نبود، جنسی نبود. ورقش هم ورقی خاص است؛ ورق‌های پایین برج تقطیر، ورق «کلت‌دار» است. یعنی ورق باید روکش فولاد ضدزنگ داشته باشد که اصلاً در داخل کشور موجود نبود. در هر صورت این کار با همت مدیریت پالایشگاه اصفهان و در حقیقت واحد مهندسی آنها برنامه‌ریزی شد؛ برج با ارتفاع ۵۵ متری در سه تکه بریده شد تا بتوانند آن را با جرثقیل پایین آورده و تعمیر کنند. سپس این سه قطعه را بالا برده، نصب و جوشکاری کنند؛ کاری بسیار مهم صورت گرفت. به این معنا، ظرف فلزی که حداقل هفت یا هشت ساعت در داخل آتش حرارت دیده و دچار تنش شده است، حالت فنری پیدا می‌کند و هنگام برش ممکن است از جای خود چپیده و به درآید. بنابراین، مهار، برش، پایین آوردن و روی هم قرار دادن آن در فاصله ۵۰ تا ۵۵ متری و نیز هم‌محور شدن آن، کار آسانی نبود. کاری بس دشوار بود که خوشبختانه با رسیدن مواد و اجناس مورد نیاز و تلاش شبانه‌روزی کارکنان انجام گرفت.

از موارد مهمی که باید ذکر شود این است که متاسفانه ورق‌های قسمت موشک خورده در پایین برج تقطیر، ورق کلت‌دار نبود، یعنی روکش ضدزنگ نداشت. خوشبختانه با تدبیر واحد مهندسی پالایشگاه و همت کارکنان آنجا کاری انجام شد؛ قسمت پایین برج تقطیر به دلیل

ورود نفت خام باید محافظت شود، زیرا نفت خام دارای گوگرد و مواد خورنده است، به همین دلیل جنس آن را از ورق روکش دار می‌گیرند تا با نفوذ نفت خام دچار خوردگی و مشکل نشود. تدبیری برای این کار اندیشیده و مقرر شد که ظرفی استوانه‌ای شکل به قطر شش متر و ارتفاع شش تا هفت متر به طور کلی کلت‌دار شود. برای این کار چه کردند؟ ورق‌های فولاد زنگ‌نزن (Stainless Steel) مثلا به طول یک متر و عرض ۳ سانتی‌متر و قطر ۶ متر را ضرب در محیط آن استوانه برش داده و از بالا تا پایین جوشکاری می‌کردند. به این ترتیب که هر کمربندی جوشکاری می‌شد، باید تست می‌شد؛ با کف صابون امتحان می‌کردند که این جوشکاری کاملا سیبیل باشد. چون اگر سیبیل نبود، نقض غرض بود. یعنی مواد نفتی در Base Plate - که در مقابل نفت خام مقاوم نبود- وارد می‌شد. کار دقیق و حساسی بود که انجام گرفت و فکر می‌کنم هم اکنون نیز با آن کاری که همکاران انجام دادند، مشکلی در سرویس‌دهی آن پیش نیامده است! واقعا اگر در آن دوران بحرانی جنگ، همت و از خودگذشتگی و ابتکار نیروها نبود، نه تنها بازسازی صورت نمی‌پذیرفت بلکه شاید سرنوشت به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد.

به یاد دارم که دو بخش پالایشگاه دچار حادثه شده بود: یکی، همین برج تقطیر در اتمسفر و دیگری، نیروگاه و مخصوصا دی‌الکترودی که عرض کردم برای نیروگاه بود و واحد تولید بخار یا همان بویلرهای پالایشگاه. بنابراین به منظور بالا بردن سرعت عمل، تقسیم کار کردیم و مسئولیت بازسازی بخش برق نیروگاه به وزارت نیرو محول شد و مسئولیت مربوط به برج تقطیر در اتمسفر را بچه‌های پالایش بر عهده گرفتند. یادم هست که با چهار یا پنج روز تأخیر کار ما تمام شد و به جای ۲۲ بهمن، روز ۲۷ بهمن، این واحد پالایشی به سرویس آمد.

کمی بعد از این بازسازی، پالایشگاه تهران بمباران شد؛ در مورد این رخداد چه کاری انجام گرفت؟

حادثه‌ای که بعدا اتفاق افتاد این بود که درست در ساعت ۱۱ صبح ۶ اسفند ۱۳۶۶ - زمانی که در وزارت نفت و جلسه هیئت‌مدیره بودم- خبر دادند که پالایشگاه تهران بمباران شده است. همراه با دیگر اعضای هیئت‌مدیره از پشت شیشه‌های طبقه ۱۴ دیدیم که پالایشگاه در آتش می‌سوزد. معطل نکردیم و بلافاصله سوار ماشین شده و به محل پالایشگاه رفتیم. هر دو واحد پالایش آسیب دیده بود؛ یکی، نیروگاهش از بین رفته بود و دیگری، واحدهای

پالایش خود را از دست داده بود. تمامی ایستگاه‌های آتش‌نشانی، هوانیروز تهران و... تا ساعت ۵ بعدازظهر کمک کردند تا آتش خاموش شود. زیرا آتش‌سوزی مهیبی بود؛ به همه این مخازن ذخیره‌ای مراجعه کردم، دیدم یک مخزن ایزوفید نزدیک محل بمباران قرار دارد و نگرانی ما این بود که مخزن مذکور بر اثر گرما منفجر شود.

در کنار هر مخزن یک «گیج کلاسی» هست که مشخص می‌کند داخل مخزن تا چه حد سوخته است. در آنجا به چشم خود دیدم که این گیج کلاسی به نقطه جوش رسیده است و غلغل می‌زد؛ مواد نفتی و ایزوفیدی داخل این مخازن، بر اثر گرما در حال جوشیدن بود. تدبیر ما آن بود که طی ۸ ساعت، همه ماشین‌های آتش‌نشانی فقط به سرد کردن این مخزن پرداختند؛ با پاشیدن آب روی مخزن، دمای آن پایین آمده و سرد می‌شد، به این ترتیب در اثر حرارت و بخار، به دیواره مخزن فشار کمتری وارد شده و جلوی انفجار را می‌گرفت. اگر مخزن منفجر می‌شد محوطه وسیعی از پالایشگاه از بین می‌رفت.

به هر حال تا ساعت ۵ بعدازظهر آتش مهار شد و بعد آن، باید برای بازسازی برنامه‌ریزی انجام می‌گرفت. پالایشگاه تهران نیز مانند پالایشگاه اصفهان دو واحد دارد: واحد شمالی و واحد جنوبی. مثلاً فرض کنید پالایشگاهی با ظرفیت ۲۰۰ هزار بشکه، دارای دو ظرفیت ۱۰۰ هزار بشکه‌ای است که یوتیلیتی مشترک اما واحدهای پالایشی جداگانه دارد. در این شرایط، ما قسمت‌های سالم دو واحد پالایش را به یکدیگر مرتبط کردیم؛ فرض کنید اگر واحد پالایش شمالی از بین رفته بود و از طرف دیگر، واحد تأمین برق و بخار جنوبی منهدم شده بود، بخش سالم واحد تأمین برق و بخار شمالی را با بخش سالم واحد پالایش جنوبی به روش اتصال لوله‌ها از طریق هات‌تپ کردن، یکی کردیم. یادم هست که ولوی می‌خواستیم که ساعت ۱۲ شب از پالایشگاه اصفهان قرض گرفتیم و در همان شب بر روی آن کار کردند. به هر حال این دو واحد پالایشی به سرویس آمدند.

نکته مهم این است که اگر واقعاً این کار انجام نمی‌شد، چه شرایطی به وجود می‌آمد؟ در نظر داشته باشید که پالایشگاه اصفهان در زمان جنگ نیمی از سوخت کشور را به‌تنهایی تأمین می‌کرد؛ با اینکه ظرفیت اسمی آن ۲۰۰ هزار بشکه در روز بود، اما با تمهیدات پیش‌بینی شده، ظرفیت را تا ۳۰۰ هزار بشکه در روز رسانده بودند. وقتی که این پالایشگاه بمباران شد و از کار افتاد، ظرفیت زیادی را از دست دادیم. توجه داشته باشید که روز ۲۷ بهمن، پالایشگاه اصفهان به

سرویس آمد و ۶ اسفند پالایشگاه تهران بمباران شد. چند روز اختلاف است؟ ۱۰ روز. یعنی اگر این کار در زمان معین و با آن امکانات اندک - حتی برای تأمین مواد مورد نیاز به لندن رفتیم و تمام کشور در این زمینه بسیج شده بود- انجام نمی‌شد، هر دو پالایشگاه را از دست داده بودیم.

ظرفیت پالایشگاه تهران بعد از پالایشگاه اصفهان بود. پالایشگاه‌های تبریز، شیراز و کرمانشاه هم که ظرفیتی نداشتند. در آن دوران، مثلاً تبریز ۸۰ هزار بشکه، شیراز ۴۰ هزار بشکه و کرمانشاه ۲۰ هزار بشکه در روز سرویس می‌دادند که البته جوابگو نبود.

تهران و اصفهان مهم‌ترین پالایشگاه‌های کشور به شمار می‌آمدند. اصفهان ۳۰۰ هزار بشکه و تهران نزدیک به ۲۲۰ تا ۲۵۰ هزار بشکه در روز تولید می‌کردند. بنابراین، دشمن حملات خود را طوری برنامه‌ریزی کرده بود که کشور با کمبود سوخت دچار مشکل شود! زیرا از طرفی، این دو پالایشگاه همزمان از سرویس خارج می‌شدند و از طرف دیگر، از راه شمال (بندرانزلی) و جنوب (اسکورت کردن کشتی‌ها در بندر عباس) امکان واردات نداشت.

خوشبختانه هر دو پالایشگاه با همت و توان و غیرت نفتی‌ها به موقع به سرویس آمدند و اوضاع طبق برنامه‌ریزی دشمن پیش نرفت. یادم هست که وقتی پالایشگاه اصفهان بمباران شد و خودمان را برای بررسی وضعیت و بازسازی به آنجا رساندیم، هنوز خون شهدا - به دلیل جابه‌جایی آنها- بر روی پله‌ها باقی مانده بود. یکی از بچه‌ها به من مراجعه کرد و گفت: «چرا هنوز این خون‌ها خشک نشده، می‌گویید بازسازی کنید؟» گفتم: «وضع کشور این‌طور هست و ما مجبوریم این کار را بکنیم و گرنه کشور از دست می‌رود.» گفت: «شما اگر در خانه‌تان یک مرغی را که با آن اخت بودید، سر ببرند، تا چند وقت ناراحت خواهید بود، چه برسد به اینها که همکاران ما بودند!»

با این شرایط، تدبیری اندیشیدیم مبنی بر اینکه نیروها را برای بازسازی در پالایشگاه‌هایی جز محل خدمت آنان به کمک بگیریم. در اوایل جنگ (شهریور ۱۳۵۹) پالایشگاه آبادان با وجود نزدیک به ۱۷ یا ۱۸ هزار نیرو از سرویس خارج شده بود. در این زمان، نیروهای آن را میان دیگر پالایشگاه‌ها و کل صنعت نفت تقسیم کرده بودند؛ تعدادی نیز به عنوان نیروی تخصصی به مدیریت پالایش اختصاص یافته بودند. مثلاً وقتی در پالایشگاه تبریز اتفاقی می‌افتاد، سعی می‌کردیم که از پالایشگاه اصفهان نیرو بگیریم، چون کارکنان با دیدن شهادت

همکاران خود، نمی‌توانستند کاری انجام دهند؛ اینها مراسم تشییع جنازه داشتند، فردای آن روز هم مراسم ختم و بعد نیز مراسم هفتم برپا می‌کردند. بنابراین، اصلاً نمی‌توانستند کاری انجام بدهند، به همین دلیل از نیروهای تخصصی و یا از نیروهای واحدهای دیگر - که از نظر روحی آمادگی بیشتری داشتند- استفاده می‌کردیم. علاوه بر اینکه مدیریت پالایش در این زمینه کار می‌کرد، ستاد بازسازی پتروشیمی و مناطق نفت‌خیز هم به ما کمک می‌کردند. ولی مدیریت کار با مدیریت پالایش بود که تقسیم کار می‌کرد.

با این توصیف، در لحظات اولیه پس از بمباران، بازسازی آغاز می‌شد.

بله! هنوز خون‌ها را از محل حادثه نشسته بودند که ما کار را شروع می‌کردیم! اعتراض هم همین بود که: «شما چرا کار را شروع می‌کنید و روحیه ما را جریحه‌دار می‌کنید؟» می‌گفتیم: «وضع کشور اینجاب می‌کند». پیش از این گفتم که اگر به خود نیروهای پالایش متکی می‌شدیم این کار انجام نمی‌شد. چون درگیر مراسم عزای همکاران خود بودند و نمی‌توانستند از لحاظ روحی در آن شرایط کار کنند. لذا از مناطق نفت‌خیز، پتروشیمی و دیگر واحدهای پالایش نیرو گرفته می‌شد و به خاطر اهمیت مسئله مجاز نبودیم باعث ایجاد وقفه در امر بازسازی شویم.

راه‌اندازی مجدد این دو پالایشگاه با وجود برنامه‌ریزی دشمن عملی شد. این را از کجا می‌گویم؟ از صحبت‌های یکی از خلبان‌های دستگیر شده می‌گویم که در تهران با او گفت‌وگو کردم (آن خلبان برای حمله به پالایشگاه شیراز بود). اینها وقتی بمباران می‌کردند، هواپیمای بعدی باید از حادثه عکس می‌گرفت! آن خلبان گفت: «وقتی که ما آنجا را بمباران و فیلمبرداری کردیم، به ما گفتند که اینجا هشت ماه کار دارد.»

ولی یادم هست پالایشگاه شیراز در عرض دو ماه بازسازی شد و درست سر هشت ماه، بار دیگر هواپیمای عراقی برای بمباران آمد؛ هشت ماه بعد از بار اولی که پالایشگاه بمباران شد و عکس گرفتند، این خلبان، برای انجام دور دوم بمباران در آسمان شیراز حاضر شد. بعضی‌ها فکر می‌کردند که پالایشگاه بعد از هشت ماه بازسازی شده و آماده است تا مجدداً بمباران شود که البته هواپیما زده شد و خلبان آن دستگیر شد.

قصد من از بازگویی حادثه آن است که برآورد دشمن هم این نبود که بشود کار هشت

ماهه را در عرض دو ماه انجام داد! به طور مثال یادم هست که برج تقطیر در پالایشگاه شیراز انحراف پیدا کرد. بنابراین باید تدبیری برای آن در نظر می‌گرفتیم. باید برج پایین می‌آمد و بعد از تعمیر، بالا می‌رفت. اصلاً زمان و فرصتی نبود؛ تمهیداتی به کار گرفته شد از جمله اینکه به منظور هم سطح شدن سینی‌های داخل برج - که از حالت افقی خارج شده بود- با گذاشتن فاصله میان جایگاه قبلی، آن را بالا آورده و سعی می‌کردند با وجود کج بودن برج و سینی‌های صدمه‌دیده داخل آن هم سطح شود. با چنین تکنیک‌هایی، تعمیرات را انجام می‌دادند و بازسازی صورت می‌گرفت.

هیچ وقت آن روزها و حوادثی را که به چشم دیدم از یاد نخواهم برد. در هر صورت خاطرات زمان جنگ در پالایشگاه‌ها زیاد است؛ ای کاش از آنها هم که درگیر مستقیم این تلاش‌ها و قضایا بودند، دعوت می‌شد که به بازگویی خاطرات خود بپردازند.

نام چند نفر را برای نمونه بفرمایید.

بحمدالله رؤسای پالایشگاه‌ها در قید حیات هستند. مثلاً خوشبختانه مهندس «ابراهیمی» رئیس وقت پالایشگاه اصفهان الان هست. وی در جریان این بمباران‌ها فعال بود و به ما کمک می‌کرد؛ در بازسازی پالایشگاه اصفهان - که پالایشگاه مهمی بود- حضور داشت و در بندرامام(ره) و آبادان مسئول بازسازی بود؛ اطلاعات خوبی می‌تواند داشته باشد. بعد از قبول قطعنامه، کار مهمی که پالایش انجام داد، بازسازی پالایشگاه آبادان بود که داستان مفصلی دارد و اگر فرصت شد، تاریخچه بازسازی آن را می‌گویم که چطور کاری دو ساله در عرض کمتر از پنج ماه، با چه امکانات، چه برنامه‌ریزی و چه پشتیبانی انجام شد. مهندس «کسایی‌زاده» معاون تعمیرات پالایشگاه اصفهان بود و مسئولیت تعمیرات پالایشگاه آبادان را برعهده داشت. وی به‌خوبی توضیح می‌دهد که چگونه در کمترین زمان، برنامه‌ریزی‌ها و تعمیرات انجام شد. البته فکر می‌کنم در حال تهیه کتابی در این باره است. مهندس «عابدپور» که رئیس وقت پالایشگاه تبریز بود نیز درباره این اتفاقات اطلاعات خوبی دارد. مهندس «اسماعیلی» نیز رئیس پالایشگاه شیراز بود و می‌توانید با او مصاحبه کنید. خوشبختانه بیشتر اینها و بچه‌های آبادان - که واقعا زحمت کشیدند- زنده هستند. البته، تعدادی از آنها فوت کرده‌اند - خداوند آنها را رحمت کند. خاطرات خوبی داشتند.

از امکانات زمان جنگ و پدافند صحبت می‌کردم! گفتم که این نیروهای انتظامی که روی کوه‌های نجف‌آباد مستقر بودند، فقط خبر می‌دادند که: «شما یک دقیقه فرصت دارید!» هیچ امکاناتی نبود. در پالایشگاه تبریز، هواپیما از روی دریاچه ارومیه، سینه‌خیز می‌آمد. به طوری که اتوبوس حامل مسافرانی که در جاده حرکت می‌کردند، بر اثر فشار هواپیما به لرزه در می‌آمد؛ آنها می‌دیدند که هواپیما سینه‌خیز حرکت می‌کند. به همین ترتیب هواپیما می‌آمد، پالایشگاه تبریز را بمباران می‌کرد و می‌رفت.

هیچ امکاناتی نداشتیم که خبر بدهیم! آن موقع به واسطه آشنایی که با مهندس تولایی مدیرعامل «سازمان صنایع دفاع» داشتم به وی مراجعه کردم و وضع را تشریح کردم. خوشبختانه او خیلی خوب کمک کرد و آن موقع ما نزدیک به ۳۷ دستگاه بی‌سیم پی آر سی ۷۷ گرفتیم که بی‌سیم خیلی ویژه‌ای هست و به این راحتی به کسی نمی‌دهند! مهندس تولایی بی‌سیم‌ها را تحویل دادند و ما هم میان پالایشگاه اصفهان، تهران و تبریز تقسیم کردیم. همچنین، به نیروی پدافند هم اطلاع دادیم؛ آنها خودشان نتوانسته بودند از این بی‌سیم‌ها دریافت کنند! لذا برای آنها نیز تهیه کردیم. در آن زمان، این بهترین امکانی بود که با کمک آن می‌توانستند به سرعت خبر داده و اطلاع‌رسانی کنند؛ از دریاچه ارومیه تا پالایشگاه یک مقدار فاصله هست که آنها می‌توانستند به موقع پالایشگاه را از حضور هواپیما باخبر کنند، بنابراین، کارکنان فرصت داشتند سنگر بگیرند و نیروی پدافند نیز آماده دفاع می‌شد و آژیر قرمز به صدا در می‌آمد.

قبل از دسترسی به دستگاه بی‌سیم، اطلاع‌رسانی چگونه انجام می‌شد؟

پیش از این گفتم! فردی بر کوه مستقر می‌شد که ممکن بود هنگام حضور هواپیما خواب یا بیدار باشد! حتی اگر خبر می‌داد هم تنها یک دقیقه فرصت عکس‌العمل داشتیم که آن هم کارآمد نبود. البته بعد از طریق جهاد سازندگی بال‌هایی را در اطراف پالایشگاه به هوا فرستادیم؛ یکی از طرح‌های حفاظت پالایشگاه بالن بود؛ این بال‌ها حداقل تمرکز خلبان دشمن را مختل می‌کرد. بعد از این مرحله، امکانات بیشتری را در اختیار پدافند قرار دادیم؛ شاید فقط در پدافند اصفهان سه هزار نیرو فعالیت داشتند که از پالایشگاه حفاظت می‌کردند؛ این امر در مورد پالایشگاه تهران نیز اتفاق افتاد.

در مزارع و زمین‌های اطراف پالایشگاه‌ها سکوهایی برای پدافند پالایشگاه‌ها ایجاد شده

بود که توپ‌های پدافند هوایی روی آن قرار گرفته بود. این کارها تنها گوشه‌ای از فعالیت‌های پالایشگاه‌ها بود.

هر پالایشگاهی ماجرای مخصوص به خود را دارد. یادم هست که زمانی در تبریز هوا خیلی سرد بود. پالایشگاه تبریز در زمستان بمباران شده بود و امکان کار کردن در آن شرایط سرد وجود نداشت. با شناختی که آن موقع از فولاد داشتیم، می‌دانستم که ذوب‌آهن اصفهان، زغال کک دارد. بنابراین، بخاری‌هایی را در محوطه باز برای گرم کردن کارگاه ساختم و از طریق راه‌آهن، زغال کک را از اصفهان آوردیم. این زغال، سوختی بادوام است و می‌تواند ساعت‌ها مورد استفاده قرار گیرد. با این تمهیدات، نمی‌گذاشتیم کار متوقف شود. در آن شرایطی که همه‌چیز یخ می‌زد و آب سرد بود، می‌توانستند از زغال استفاده کنند و با این روش، زمان را از دست نمی‌دادیم.

کار دیگری هم از نظر روانی انجام دادیم؛ می‌دانید وقتی که پالایشگاه بمباران می‌شد، سکوت مطلق حاکم می‌شد. بنابراین، سعی کردیم که پیش از هر کاری، نیروگاه را راه‌اندازی کنیم، زیرا همین که بخار تولید می‌شد و سروصدا ایجاد می‌کرد، واقعا جنب‌وجوش هم به وجود می‌آمد و متعاقب آن به هر حال کارها به موقع انجام می‌گرفت.

واقعا بچه‌های پالایش و وزارت نفت در زمان جنگ، کار خیلی مهمی انجام دادند که شاید ابعاد آن برای کسانی که درگیر جنگ بودند، خیلی روشن نباشد. پیش از این عرض کردم، تصور کنید اگر کشور بدون سوخت می‌ماند، واقعا موتور جنگ با چه چیزی حرکت می‌کرد؟ اگر سوخت نباشد، آیا تانک و هواپیما می‌تواند حرکت کند؟ بیمارستان می‌تواند به مجروحان سرویس دهد؟ سوخت نقش مهمی داشت.

اگر خاطره‌ای در این زمینه باقی مانده، بفرمایید.

این خاطرات شمه‌ای از بمباران‌ها و بازسازی‌ها در زمان جنگ بود. بعد از جنگ و صدور قطعنامه نیز برای بازسازی پالایشگاه آبادان برنامه‌ریزی صورت گرفت و همه پالایشگاه‌ها درگیر کار شدند. پالایشگاه بعدی که در صف بازسازی قرار داشت، پالایشگاه بندرامام (ره) بود. به این ترتیب، این دو مرحله بازسازی را می‌توان به دو بخش زمان جنگ و بعد از جنگ تفکیک کرد.

کدام پالایشگاه بیشتر بمباران شد؟

فکر می‌کنم پالایشگاه تبریز بود، زیرا در مرز قرار داشت. وقتی به پالایش آمدم، پالایشگاه آبادان در شهریور ۱۳۵۹ از سرویس خارج شده بود. پالایشگاه کرمانشاه نیز به همین ترتیب بود و تولید نمی‌کرد. بنابراین، پالایشگاه‌های اصفهان، تهران، تبریز و شیراز فعال مانده و در سرویس بودند. اما در زمان جنگ، پالایشگاه کرمانشاه را با ظرفیت ۲۰ هزار بشکه به سرویس آوردیم و این امر کمک بسیار خوبی برای تأمین سوخت بود.

در این مورد خاطره خیلی خوبی دارم. پالایشگاه کرمانشاه از سرویس خارج شده بود و باید برای برنامه‌ریزی و بازسازی به آنجا می‌رفتیم. در راه ماشین نیاز به بنزین پیدا کرد. به پمپ‌بنزین رفتیم. گفتند: «کار نمی‌کند، چون عراق پست برقی که کرمانشاه را تغذیه می‌کرد، زده و قطع کرده است.» متحیر بودیم که چه کار کنیم. راهنمایی کردند که: «به پایگاه بسیج بروید احتمالاً آنها بنزین داشته باشند. از آنها بگیرید و بروید.»

در این فاصله دیدم خانمی یک ظرف پلاستیکی ۲۰ لیتری به همراه دارد که فکر می‌کنم نفت سفید بود. چون کرمانشاه برای بیشتر جاهای سخت‌گذر که امکان رساندن فرآورده در زمستان نبود، نفت سفید تولید می‌کرد و به آنها نفت سفید می‌داد. دیدم این خانم مثل اینکه خدا به او دنیا را داده است؛ واقعا چشمانش برق می‌زد. این ظرف ۲۰ لیتری را روی شانه‌اش گذاشته بود و به سرعت می‌رفت که به منزلش برساند. این خاطره حدوداً مربوط به سال ۱۳۶۷ است؛ مثل اینکه دیروز بود؛ هنوز چهره آن خانم در ذهن من باقی است که از پهنای خیابان عبور کرد تا این نفت را به خانواده‌اش برساند.

همان موقع فکر کردم که پالایشگاه کرمانشاه مثلاً با ۲۰ هزار لیتر ظرفیت، با فرآورده‌ای که تولید می‌کرد، چون و کیوم داشت حدود ۴۰ یا ۵۰ درصد آن می‌شد و در نتیجه ۱۰ هزار بشکه تحویل می‌داد. ۱۰ هزار ضرب در ۱۵۹ لیتر چقدر می‌شود؟ چون هر بشکه ۱۵۹ لیتر هست. شما فرض کنید ۱۰ هزار بشکه چند تا از این ظرف‌های ۲۰ لیتری می‌شد؟ متوجه شدم کار بسیار مهمی است و مردم به تولیدات فرآورده پالایشگاه‌ها بسیار نیاز دارند.

چه انگیزه‌ای در شما ایجاد شد؟

حالا راجع به آبادان سخن می‌گویم. این را به شما نگفتم، چون یک مقدار پراکنده شد.

داستان وضع کردن حق کارگاهی فراموش شد. در هواپیما به سمت اهواز و به منظور بازدید و برنامه‌ریزی بازسازی پالایشگاه آبادان می‌رفتیم که در جریان قرار گرفتنم نخست‌وزیر می‌خواهد وضع حق کارگاهی را در میان کارگرها اعلام کند تا انگیزه ایجاد شود. این گذشت و به طرف واحد بمباران شده رفتیم. آقایان هم در تونل و سنگری که داخل زمین زده شده بود (سنگر خیلی بزرگی بود که به اندازه ۲۰۰ نفر جا می‌گرفت)، سخنرانی کردند و در نهایت به داخل هواپیما بازگشتند.

هنگام پرواز، رئیس دفتر نخست‌وزیر گفت: «من دیدم که نخست‌وزیر این موضوع را برای کارگرها مطرح نکرد. فکر کردم فراموش شده. یادداشت دادم به ایشان که قرار بود موضوع را مطرح کند، ولی باز هم مطرح نکرد.»

بعد نخست‌وزیر در هواپیما تعریف کرد (ما که در آن جلسه نبودیم، ولی او در هواپیما تعریف کرد) که: «وقتی من آنجا رفتم، دیدم آن قدر جو معنوی است، یعنی کارگرها بلند شدند و گفتند که: «ما نه حقوق می‌خواهیم و نه چیزی! شما فقط کاری کنید اقلامی که مورد نیاز بازسازی است، زودتر به ما برسد.» روحیه آنها این طور بود. اصلا می‌گفتند و خواهششان از ما این بود که: «مواد مورد نیاز را زودتر به ما برسانید تا ما اینجا را بازسازی کنیم.» نه بحث پول کردند، نه بحث حقوق کردند و نه بحث اضافه حقوق کردند و من حیفم آمد که این جو معنوی را با چیزهای مادی آلوده کنم.»

روحیه‌ها آن موقع این طور بود! در مورد روحیه و انگیزه باید بگویم که مثلا وقتی برای پالایشگاه آبادان سازماندهی کردیم و میان پالایشگاه‌های مختلف تقسیم کار شد، مهندس کسایی‌زاده مسئول بازسازی پالایشگاه اصفهان با نخستین اتوبوس و یا مینی‌بوس حامل بچه‌های اصفهان به آبادان آمد و مسئول واحد خودش بود.

بچه‌های پالایشگاه اصفهان می‌گفتند: «وقتی اتوبوس یا مینی‌بوس نزدیک در بهمن‌شیر برای ورود به پالایشگاه رسید به راننده گفت: «نگه‌دار!» از ماشین پایین آمد و بر خاک سجده کرد و به واحدهای پالایشگاه اشاره کرد و گفت: «تا شما را بازسازی نکنیم، غیرممکن است که از این منطقه عبور کنیم.» در این هنگام تمام مسافران به گریه افتادند.»

حدود هفت هزار نفر در پالایشگاه آبادان به صورت ۲۴ ساعته کار می‌کردند. البته، بهتر است در موقع مناسب درباره بازسازی سخن بگویم. در هر صورت اینکه می‌گویید انگیزه چطور ایجاد می‌شد، می‌خواهم بگویم که انگیزه وجود داشت و کسی هم بحث پول نمی‌کرد.

خاطره دیگری اینکه مهندس «حسینی» در پالایشگاه اصفهان مسئول مخازن بود. وقتی پالایشگاه آبادان راه‌اندازی شد، گاز مایع تولید می‌کرد ولی ظرفیت مخازن کروی که این گاز را ذخیره می‌کردند، کم بود؛ چون بمباران شده بود و به اندازه کافی نبود. باید ماشین‌های گازبر (آنهایی که ال.پی.جی می‌بردند) سریع بارگیری می‌کردند و می‌رفتند تا گاز مایع ریگز نشود. زیرا وقتی ال.پی.جی قابل استفاده نباشد و مخازن ظرفیت نداشته باشند، مجبورند که دوباره تبدیل به ریگز کنند و به خط لوله بزنند. او در پالایشگاه آبادان دچار حادثه می‌شوند و سخته ناقصی می‌کند. وقتی او را با آمبولانس به‌طرف ماهشهر می‌بردند، می‌بینند که تانکرهایی که ال.پی.جی حمل می‌کنند، در پارکینگی استراحت می‌کنند. آمبولانس را نگه می‌دارد و به رانندگان تانکرها می‌گوید: «ال.پی.جی دارد ریگز می‌شود و آنها منتظر شما هستند. زودتر حرکت کنید که ال.پی.جی مورد نیاز مردم به دستشان برسد!»

بازسازی پالایشگاه آبادان چگونه انجام شد؟

در مورد اینکه بازسازی پالایشگاه آبادان بعد از قبول قطعنامه به چه ترتیب انجام شد و بعد داوطلبانه به بندرامام(ره) رفتیم و فاز اول پتروشیمی بندرامام(ره) را به عنوان مدیریت پالایش با تجارب و نیروهایی که داشتیم، قبول کرده و انجام دادیم و کار مهمی شد.

در این بخش سخنی مانده که بفرمایید؟

از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۰ در پالایش بودم و دشمن هم روزهای آخر با اینکه صحبت پذیرش قطعنامه بود، بسیار فشار می‌آورد. مثلاً اتاق کنترل پتروشیمی بندرامام(ره) را روزهای آخر بمباران و با خاک یکسان کرد؛ به این ترتیب، روزهای آخر جنگ به تأسیسات نفتی فشار مضاعفی وارد آمد که در بخش بازسازی به آن می‌پردازم. حالا آمار و ارقامی هم هست که بالاخره شهدای پالایشگاه‌ها چند نفر بودند و شما احتمالاً به عنوان ستاد حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس شاید آمار داشته باشید که پالایشگاه آبادان یا دیگر پالایشگاه‌ها چند نفر شهید دارند. در روزهای آخر و حتی همان روزی که قرار بود پالایشگاه افتتاح شود، اتفاقی افتاد و همه برنامه‌ها ممکن بود به هم بریزد، اما واقعا خداوند به ما کمک کرد.

مقام معظم رهبری در آن زمان رئیس‌جمهوری بودند؛ تشریف آوردند و سخنان مهمی ایراد کردند. اگر لازم شد من آن سخنان را ذکر می‌کنم تا شما به عنوان یک مدرک تاریخی داشته

باشید. روز افتتاح درباره اهمیت پالایشگاه و کسانی که در آنجا کار کردند، سخن گفتند. مثلا مهندس ابراهیمی انسان کم حرف و بسیار زحمت کشی است. به نظر من واقعا از لحاظ کاری، وجدان کاری و اعتقاد به کار، فرد شماره یک است و منبع اطلاعاتی خوبی است. آن هنگام که مقام معظم رهبری برای افتتاح آمده بودند و به اتاق کنترل رفته بودیم، ماکت پالایشگاه وجود داشت. به مهندس ابراهیمی گفتم: «شما زحمت بکش و توضیح بده.» خودم در جلسه‌ای که مقامات برای افتتاح آمده بودند و همه کارکنان و کارمندان حضور داشتند، در مورد ماهیت و روش کارهای انجام شده، صحبت کرده بودم، لذا به او گفتم: «شما در اتاق کنترل صحبت کن.» وقتی نشسته بودیم چون ماکت دور بود، دست مهندس ابراهیمی به ماکت نمی‌رسید. مقام معظم رهبری عصای خود را به وی دادند و فرمودند: این عصای موسی(ع) را بگیر و با عصای موسی نشان بده!» و بعد فرمودند: «واقعا کار شبیه معجزه است...»

این موارد را اکنون نمی‌توانید بازگو بفرمایید؟

بله می‌شود، اما چون مدون نیست، حیف می‌شود. پالایشگاهی که هشت سال در خط مقدم و در فاصله ۰۰۵ متری دشمن بوده است؛ آن طرف اروند، دشمن بعثی و این طرف آن، پالایشگاه قرار دارد. یعنی با اسلحه ۳ می‌شود به هدف گلوله زد! سالی هشت سانتیمتر خاک بر روی این لوله‌ها - که روی زمین کشیده بودیم - نشسته بود.

هر پالایشگاه یک بینچ‌مارک دارد. نقطه‌ای دارد که پالایشگاه را نسبت به آن نقطه نقشه‌برداری می‌کنند. ۴۶ سانتیمتر شن خورنده روی آن را گرفته بود، یعنی طی هشت سال، سالی هشت سانتیمتر می‌شود. باد و توفان و یا گردوخاکی که به آبادان می‌آمد، باعث انتقال و نشست شن بر روی دستگاه‌ها، لوله‌ها و... شده بود؛ این شن، خورنده است. وقتی لوله زیر شن خورنده قرار می‌گیرد، مثل خوره، لوله را می‌خورد؛ تعمیر این لوله‌ها کار بسیار مشکلی است!

آنها را چگونه تعمیر کردید؟

لوله‌ها چدنی و ۰۶ اینچ بود. به این دلیل که چدن در برابر موج انفجار شکننده است؛ با ایجاد این موج، همه اینها درهم کوبیده شده بود. برای تعمیر کردن آنها، یک لوله چدنی به قطر ۰۵ میلیمتر را در نظر بگیرید که وقتی می‌شکند بی‌شکل و نامنظم می‌شود؛ صاف نیست که دو تا لوله کنار هم

بگذارید؛ تورفتگی و بیرون زدگی دارد. شما باید اینها را طوری جدا کنید که دو لبه آن کنار هم قرار گیرد. باید آن را به نحوی با پتک بشکنید که تقریباً سر لوله صاف شود تا بتوانید آنها را روی هم قرار دهید. زیرا این طور نیست که بتوانید آنها را با جوش دادن به یکدیگر متصل کنید. زیرا چدن را جوش نمی‌دهند. از روش دیگری برای اتصال استفاده می‌کنند که طی آن، دو لبه را نزدیک هم می‌آوردند، بعد یک ورق به فاصله یک سانتیمتر از این محیط لوله می‌گیرند و از دو طرف با سرب می‌کوبند. سرب را درون آن می‌کوبند. با این روش لوله‌ها را به هم اتصال می‌دهند. البته این کار بر روی زمین انجام می‌شود. وقتی لوله‌ها به آب انداخته شد، متوجه شدیم از همه طرف آن، آب بیرون می‌آید، با توجه به اینکه وقت نداشتیم، باید چه کاری انجام می‌دادیم؟ حالا خواهیم گفت که چه کار کردیم.

آبادان و پتروشیمی بندرامام (ره) قضایای جالبی داشتند. ژاپنی‌ها ۵۰۰ میلیون دلار را برای پتروشیمی بندرامام (ره) صرف کردند و در نهایت گفتند که دیگر به درد نمی‌خورد و رفتند. ۵۰۰ میلیون دلار مشارکت کرده بودند. گفتند: «بولدوزر بگیرید و آن را به دریا بریزید. این پالایشگاه دیگر به درد نمی‌خورد.»

چگونگی درک بازسازی این پالایشگاه و مبنای بازسازی کل بندرامام (ره) اهمیت زیادی دارد. پول که نداشتیم؛ تمام بودجه آن از محل درآمد این واحدی بود که بچه‌های ما بازسازی کرده بودند. آن وقت معنای سخن عمیق «آیت‌الله هاشمی رفسنجانی» را می‌بینید؛ جمله‌ای که از قول ایشان بر روی در و دیوار زده بودند این بود: «اگر اینجا را خارجی‌ها بازسازی کرده بودند، من برای افتتاح آن نمی‌آمدم.» با ایشان صحبت کردم و گفتم: «بچه‌های ما این کار را کرده‌اند. مهندس ما ماهی ۶۰ دلار می‌گرفت. کارشناس «شرکت کروپ‌لاماس» که برای کار به اینجا آورده بودند، روزی ۸۰۰ دلار می‌گرفت!» در این موقع، آیت‌الله هاشمی گفتند: «چرا پول را به خود اینها ندادید؟»

این بخشی از خاطرات من درباره دفاع مقدس و زمان بازسازی در صنعت نفت است.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

گفت و گو با محمود صراف پور

رئیس ایمنی بازرسی و کنترل فنی منطقه یک خوزستان
در دوران دفاع مقدس



لطفا بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

محمود صراف‌پور متولد سال ۱۳۳۰ در آبادان هستم و تحصیلات خود را در این شهر گذراندم. پس از خدمت سربازی، در سال ۱۳۵۲ برای ادامه تحصیل راهی آمریکا شدم و در رشته مهندسی نفت از «دانشگاه A&I» فارغ‌التحصیل شدم. سپس در سال ۱۳۵۸ با اخذ مدرک کارشناسی ارشد رشته مهندسی گاز طبیعی به ایران بازگشتم. در سال ۱۳۶۱ به عنوان رئیس ایمنی بازرسی و کنترل فنی (H.S.E.Q فعلی) منطقه یک خوزستان مستقر در پالایشگاه «گاز بیدبلند» مشغول به خدمت شدم.

نحوه ورود شما به شرکت شل چگونه بود؟

سال ۱۳۵۷ تحصیلاتم در آمریکا به پایان رسیده بود، لذا در آنجا به وسیله یکی از دوستانم که پدرش از اعضای برجسته کمپانی شل بود، به این کمپانی معرفی شدم و پس از طی مراحل گزینش کار در آن شرکت را آغاز کردم. پس از پیروزی انقلاب اخباری از ایران می‌رسید که نیروی ضدانقلاب در خطوط لوله نفت خوزستان بمب‌گذاری کرده است و اینکه با پیروزی انقلاب، نیروهای خارجی از شرکت رفته‌اند و کشور با کمبود نیروی متخصص مواجه است. با علاقه‌ای که به وطنم داشتم، بعد از هفت سال اقامت در آمریکا و فعالیت سه ماهه در بزرگ‌ترین و معتبرترین شرکت نفتی جهان برای خدمت به مردم میهنم به ایران بازگشتم. در بدو ورود به اداره مرکزی پالایشگاه آبادان رفتم، اما به دلیل دستور دولت موقت انقلاب، مجوز جذب هیچ نیرویی را نداشتند و متأسفانه نتوانستم جذب شرکت نفت شوم.

بعد از آن چه شد؟

در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، نخستین بمباران آبادان توسط رژیم بعثی عراق انجام شد. لوله‌های فرآیند پالایشگاه آبادان به ماهشهر مورد اصابت بمب‌های دشمن واقع شد. در آن زمان از اصفهان رهسپار آبادان بودم؛ تأثر زیادی در مردم از آثار حمله دشمن مشاهده می‌شد. خانواده من نیز مانند دیگر مردم شهر در ترس و وحشت بودند. دشمن پالایشگاه آبادان و مخازن ذخیره آن را مورد حمله قرار داده بود. شهر در خاموشی مطلق به سر می‌برد؛ فقط شعله‌های ناشی از سوختن پالایشگاه و مخازن بنزین دیده می‌شد. به دلیل حملات مستمر

دشمن، خانواده ام را از آبادان راهی تهران کردم. در آن زمان شهر با کمبود سوخت و تغذیه مواجه بود و به دستور امام خمینی (ره)، مغازه‌داران و کسانی که می‌توانستند کمکی به مردم برسانند باید می‌توانستند ضروری مردم را در اختیار آنها قرار می‌دادند؛ لذا مغازه خواربارفروشی پدر را در اختیار مردم نهادم تا بتوانند از مواد خوراکی آن استفاده کنند. از سوی دیگر، برادرهایم برای دفاع به خرمشهر رفتند و من در آبادان ماندم تا در پایگاه بسیج مردمی، آموزش‌های لازم را تجربه کرده و در کنار دیگر دوستان برای دفاع از شهر آماده شوم.

هنگام اشغال خرمشهر توسط نیروهای رژیم بعث، همه، ترس از این داشتیم که آنها به آبادان حمله‌ور شوند. به یاد می‌آورم که در یکی از این حملات، نیروهای رژیم متجاوز تا کوی ذوالفقار نخلستان پیشروی کردند و هیچ مانعی نیز بر سر راه آنها نبود؛ اما به خیال اینکه آنجا توسط نیروهای ما محاصره شده است، عقب‌نشینی کردند و به پیشروی ادامه ندادند. این می‌توانست یک خوش‌اقبالی برای ما مدافعان بومی آبادان محسوب شود.

به هر حال، به دستور امام خمینی (ره)، بسیج عمومی برای شکست حصر آبادان تشکیل شد. در پی شکست حصر آبادان برادر کوچکم مجروح شد و او را به تهران منتقل کردیم. این شرایط ادامه داشت تا اینکه در بهمن ۱۳۵۹، نیروهای بسیج مرا برای پرستاری برادرم در بیمارستان و دیدار با خانواده‌ام (بعد از شش ماه) به تهران راهی کردند. در آن هنگام به دلیل حملات شدید دچار موج انفجار شده بودم و با استرس و فشارهای روحی در شرایط بدی قرار داشتیم، به همین دلیل مدتی را برای بهبود و رسیدگی به خانواده در تهران سپری کردم و بعد رهسپار آبادان شدم.

چگونگی ورودتان به صنعت نفت را بفرمایید؟

سال ۱۳۶۱، مهندس غرضی وزیر وقت نفت دستور استخدام تعدادی مهندس و کارشناس را صادر کرد. در همان هنگام خانواده نیز به من پیشنهاد دادند که برای جذب در صنعت نفت اقدام کنم. البته، به دلیل شرایط نامساعد و فشارهای روحی و تهدیدات آن زمان بنا داشتم که به آمریکا بازگردم اما با اصرار خانواده و پیگیری‌های جهاد و سپاه و با توجه به سوابقم به وزارت نفت معرفی شدم.

در آن زمان، مهندس «شفیعی» از شرکت ملی گاز ایران، پرسش‌هایی را از من مطرح کرد از جمله اینکه: «آیا حاضر هستید در خوزستان باشید و در آنجا خدمت کنید؟» پاسخ دادم:

«سال‌های ابتدایی جنگ در آبادان بودم و در حال حاضر هر جا نیاز به کمک باشد، دریغ ندارم.» جالب آنکه روز سوم خرداد که خرمشهر آزاد شد، رسماً وارد صنعت نفت شدم و با اعزام به منطقه آغاچاری، به عنوان رئیس ایمنی بازرسی و کنترل فنی مستقر در پالایشگاه گاز بیدبلند مشغول خدمت شدم.

از فعالیت‌های خود در پالایشگاه گاز بیدبلند و نیز حملات رژیم بعثی به این پالایشگاه بفرمایید.

پالایشگاه گاز بیدبلند نخستین پالایشگاه گاز در خاورمیانه است که در سال ۱۳۴۸ تأسیس شد. پیش از انقلاب، «شرکت لویدز» انگلیسی (Lloyds) مدیریت این پالایشگاه را بر عهده داشت و با پیروزی انقلاب و خروج نیروهای انگلیسی، این وظیفه به نیروهای ایرانی محول شد. لذا به دلیل تسلط بر زبان انگلیسی، این وظیفه خطیر و مهم را به من سپردند. به منظور ورود همه تجهیزات پالایشگاه به مدار تولید و قبل از اینکه تولید صورت گیرد، باید نسبت به صدور گواهینامه بازرسی فنی آنها اقدام می‌شد که البته توسط کارشناسان ما این مهم صورت می‌گرفت. در آن دوره، پالایشگاه بیدبلند با ایستگاه‌های تقویت فشار گاز، تنها تأمین‌کننده گاز کشور به شمار می‌آمد که البته گاز شیرین نیز تولید می‌کرد. از سوی دیگر، کشیدن خط لوله ۴۸ اینچی انتقال گاز از بیدبلند تا آستارا و اتحاد جماهیر شوروی سابق برعهده پالایشگاه بیدبلند بود.

به خاطر می‌آورم که در سال ۱۳۶۲، طی نخستین بمباران هوایی پالایشگاه توسط نیروهای دشمن، هشت تن از همکارانم شهید شدند و یک واحد تصفیه گاز کاملاً منهدم شد و پالایشگاه از سرویس خارج شد. اما به دلیل این که بیدبلند تنها پالایشگاه تأمین‌کننده گاز شیرین کشور بود، باید به سرعت بازسازی می‌شد؛ گرچه با کمبود امکانات مواجه بودیم. هفت ماه زمان صرف شد تا کار نخستین بازسازی انجام شود و پالایشگاه برای راه‌اندازی آماده شود؛ اما به محض فشارگیری واحدهای عملیاتی، در اثر نفوذ ایادی استکبار و انعکاس اخبار پالایشگاه به دشمن، دوباره این پالایشگاه مورد حمله واقع شد. این بار به دلیل آسیب وارده یک و نیم سال زمان صرف شد که بازسازی دوباره به پایان رسد.

در دوران جنگ تحمیلی پالایشگاه بیدبلند چهار بار مورد حمله واقع شد؛ حجم حملات بسیار

وسیع بود و خسارات بسیاری وارد آمد؛ بیش از ۱۵۰۰ نقطه از تجهیزات پالایشگاهی آن بر اثر اصابت ترکش حملات و بمباران‌های هوایی به شدت آسیب دیدند، به گونه‌ای که بارها با توجه به تحریم‌ها و در دسترس نبودن کالاهای مورد نیاز برای تعمیر و یا تعویض تجهیزات و قطعات با مشکلات جدی مواجه شدیم. اما به لحاظ ضرورت تأمین انرژی در داخل کشور ناچار بودیم در هر شرایطی و با هر امکانی نسبت به راه‌اندازی پالایشگاه تلاش کنیم. بنابراین، کالاهای مشابه را از طریق مهندسی بومی، جایگزین کالای اصلی کردم! به طور مثال، از لوله‌های API-5L به جای لوله‌های بخار بویلرها - که از جنس ۱۰۶ و مخصوص حرارت ۳۰۰ درجه سانتیگراد بود- استفاده شد. البته با در نظر گرفتن تمهیدات خاص ایمنی از جمله اینکه لوله‌های جایگزین را هر هفته به طور دقیق مورد بازرسی قرار می‌دادم و در ضمن به مسئولان امر نسبت به محدودیت دوام و کارکرد شش ماهه این لوله‌ها توجه داده و بر تعویض آنها با لوله‌های اصل پیش از این مدت تأکید می‌کردم، خوشبختانه مشکلی در این زمینه پیش نیامد. این حملات تا سال ۱۳۶۷ ادامه داشت و در همه موارد کار بازسازی توسط تیم ما انجام پذیرفت. پس از هر بار بازسازی و راه‌اندازی دوباره، اشک شوق از دیدگان همه کارکنان سرازیر می‌شد. عملیات بازسازی کاری بس دشوار بود.

از نحوه عملکرد خود و همکارانتان در آن زمان بفرمایید.

ابتدا باید بگویم دوره‌ای که در پالایشگاه بیدلند کار می‌کردم انتقال گاز و سوخت به داخل کشور با سه پدیده یا معضل بمباران، خوردگی خط لوله سراسری و بلاهای طبیعی مواجه بود. به خاطر می‌آورم که خط سراسری گاز از خروجی «ایستگاه تقویت گاز شهید محمدی» در اهواز دچار انفجار شد و این حادثه باعث شد که انتقال گاز به «نیروگاه رامین» در اهواز با مشکلات عدیده‌ای مواجه شود. با توجه به اینکه درگیر فعالیت بازسازی بیدلند بودم، وضع اضطراری به وجود آمد و با توجه به فوریت کار به محل اعزام شدیم. این نخستین بار بود که به دلیل زمان کم، جوشکاری را بر روی خط گازدار - که با خطرات بسیاری همراه بود- انجام دادیم. جالب آنکه جوشکار در زمان جوشکاری به لحاظ وجود خطر انفجار حاضر نمی‌شد، بدون حضور من این کار را انجام دهد بنابراین، با پذیرش خطر انفجار به او کمک کردم و توانستم در زمانی بسیار کوتاه خط لوله گاز را به نیروگاه رامین برسانیم.

همچنین می‌توانم برای شما بگویم که در پی اعلام وضع سفید در پالایشگاه گاز بیدلند، ناگهان

دوباره مورد حمله هوایی مستقیم قرار گرفتیم؛ آن لحظه، در کنار «واحد شماره ۱۰۰» پالایش، داخل اتاق کنترل انتقال گاز بودم که بر اثر انفجار به زیر پله پرتاب شدم؛ تمام بدنم پوشیده از خاک و راه تنفسم بسته شد به گونه‌ای که تنفس برایم مقدور نبود. اما به دلیل احساس مسئولیت با تلاش زیاد توانستم شیر گاز ورودی به پالایشگاه را ببندم و جلو حادثه بزرگ‌تری را بگیرم. در پی این حملات، گوش راستم دچار آسیب شد و بخشی از شنوایی‌ام را از دست دادم.

یکی از دستاوردهای مهم زمان جنگ تحمیلی در پالایشگاه گاز بیدبلند، تعمیر برج نم‌زدایی در «واحد شماره ۳۰۰» پالایش بود. موضوع از این قرار بود که در تابستان ۱۳۶۵ بر اثر اصابت راکت به بدنه این برج، حفره‌ای به قطر ۲۰ اینچ ایجاد شد. به این دلیل که آلیاژ برج جنس مخصوصی داشت و ضخامت آن ۷۵ میلیمتر بود، در بررسی‌های اولیه کارشناسان بر این باور بودند که باید برج تعویض شود. اما این کار به دلیل هزینه‌ای بالغ بر یکصد میلیون دلار آن زمان و نبود امکان مالی و تأمین خرید و جایگزینی از خارج از کشور، عملاً امکان‌پذیر نبود. بنابراین، طی جلسه‌ای که با حضور واحدهای مهندسی و ستاد در تهران برگزار کردیم، پیشنهاد دادم که این برج در محل استقرار خود در پالایشگاه تعمیر و بازسازی شود؛ پیشنهاد پذیرفته شد. به این منظور ابتدا با کارخانه مخزن‌ساز در اهواز تماس گرفتیم. مسئولان کارخانه گفتند که برج باید برای تعمیر به محل کارخانه در اهواز منتقل شود. این گفته از دو جهت عملی نبود؛ یکی، وزن ۶۵ تنی برج و دیگری نامساعد بودن مسیر حدود ۶۰ کیلومتری پالایشگاه تا اهواز و وجود چند پل که قابلیت تحمل وزن برج را نداشتند. به ناچار تصمیم گرفتیم که عملیات تعمیر در پالایشگاه انجام شود.

روش عملیات جوشکاری تهیه و تدوین شد؛ ابتدا برای تشخیص نحوه جوشکاری محل آسیب‌دیده بدنه برج به لحاظ ضخامت بالای فلز، از روش سرد مگنی دریل استفاده کردیم و این کار ۲۸ شبانه‌روز به طول انجامید. لذا پس از آماده‌سازی لبه‌های حفره (پَچ‌سازی)، به جهت نصب وصله (Patch) باید از همجنس آلیاژ برج تهیه می‌شد. برای این منظور از برج صدمه‌دیده واحد ۱۰۰ که بیش از ۷۰ درصد آن بر اثر بمباران آسیب دیده بود، دوباره با روش سرد از بدنه برج بریده و پس از پَچ‌سازی ۱۸ درجه نسبت به جوشکاری اقدام شد.

برای این منظور از جوشکاران ماهری که - با درک شرایط بغرنج و حساس و به خواست من و البته بدون مجوز کارفرمای خود- طی قراردادی از کارخانه مخزن‌ساز اهواز به پالایشگاه

بیدبند آمده بودند کمک گرفتیم. آنها با الکتروکم هیدروژن $90 \times 18L$ عمل اتصال و جوشکاری را در ۷۰ پاس کار شبانه‌روزی انجام دادند. در پایان عملیات نیز پخت پیش‌گرم و پس‌گرم بر روی جوش‌ها صورت گرفت و برج برای سرویس‌دهی آماده شد. البته پس از جنگ تحمیلی، این کار به عنوان یکی از برجسته‌ترین کارها در عملیات بازسازی، الگویی عملی و کارآمد شناخته شد. این کار مهم در شرایطی عملیاتی شد که تنها چهار سال از سابقه کاری من در صنعت نفت می‌گذشت و این فکر و عمل مهندس جوانی که به‌تازگی تحصیلات مهندسی نفت و گازهای طبیعی را گذرانده و بدون تجربه قبلی چنین بازسازی را عملیاتی کرده بود، مایه شگفتی پیشکسوتان فنی در پالایشگاه‌های کشور شد.

از دیگر عملیات بازسازی دوران جنگ تحمیلی، رفع آسیب‌دیدگی برج احیای گاز بود؛ بر اثر اصابت ترکش، بدنه خارجی این برج دچار فرورفتگی شده بود، در نتیجه، پوشش داخلی (Cladding) با جنس فولاد زنگ‌نزن ($SS304-L$)، به اندازه یک توپ پینگ‌پنگ دچار برآمدگی شده بود. به این دلیل که پوشش داخلی به فلز اصلی بدنه برج جوش خورده بود، امکان تعمیر و یا تعویض آن وجود نداشت، لذا پس از آزمایش‌های مختلف و پذیرش ریسک عملیات، مجوز راه‌اندازی آن را صادر کردم. بیشتر کارشناسان اظهار داشتند که برآمدگی آن پس از مدتی بر اثر فشار گاز و حرارت دچار ساییدگی خواهد شد، اما بحمدالله با گذشت ۲۸ سال از زمان بازسازی، این برج هنوز در سرویس قرار دارد و این عملیات در زمره بازسازی‌های برجسته آن دوره به شمار آمد و ستوده شد.

جا دارد خاطره‌ای دیگر از آن دوره برای شما بازگو کنم؛ سال ۱۳۶۵ بود که خط لوله ۴۲ اینچ گاز بر اثر جاری شدن سیل در منطقه آغا‌جاری از داخل کانال بیرون آمد و در وسط جاده در معرض تهدید قرار گرفت. با توجه به اینکه لوله خط انتقال گاز اهواز و تهران بود، برای بررسی فنی با هلیکوپتر به محل اعزام شدیم. پس از بررسی، بدون عملیات جوشکاری و انتقال لوله به کانال، آن را با جرثقیل در جایگاه اولیه قرار دادیم. خوشبختانه با وجود دشواری شرایط، در زمان فشارگیری و جریان گاز، حادثه دیگری رخ نداد و جریان گاز برقرار شد.

در هنگام برگشت از این مأموریت به لحاظ مه‌گرفتگی مسیر اصلی را گم کردیم. این در حالی بود که سوخت هلیکوپتر در حال تمام شدن بود و خلبان هم می‌گفت به ناچار باید در یکی از تپه‌ها فرود اضطراری انجام دهیم. در همان لحظه به خلبان گفتم که ارتفاع خود را

افزایش دهد تا بتوانیم دکل مخابرات را در شهر میانکوه ببینیم. خوشبختانه دکل را مشاهده کردیم و توانستیم با کمک خداوند فرود آییم؛ در حالی که یک لیتر بنزین بیشتر برای ما باقی نمانده بود!

در دوران جنگ ازدواج کردید؟

بله. در سال ۱۳۶۱ بعد از استخدام در شرکت نفت، با نظر خانواده ازدواج کردم و با توجه به اینکه زمان جنگ بود و برادر همسرم و همسر خواهرم شهید شده بودند، با برگزاری مراسم ساده‌ای زندگی مشترک ما آغاز شد. بدون داشتن هیچ‌گونه امکاناتی همسرم را به منطقه جنگی آوردم. وی به دلیل شرایط نابسامان جنگ دو فرزند خود را در دوران بارداری از دست داد و واقعا دچار ناراحتی‌های شدید روحی شد. همین‌جا باید بگویم که فداکاری‌های او موجب شد نسبت به تلاش در مسیر اهدافم مصمم‌تر عمل کنم، به‌ویژه آنکه بار مسئولیت تربیت فرزندان نیز بر عهده وی بود؛ کمک‌های او جان دوباره‌ای به من بخشید تا بتوانم بهتر خدمت کنم.

از پدافند غیرعامل و آشیانه‌های جنگی در صنعت نفت بگویید.

تجربه حاصل از جنگ تحمیلی و خسارت‌های ناشی از حملات هوایی و زمینی دشمن به تأسیسات صنعت نفت، گاز و پتروشیمی، ضرورت توجه به تحکیم تأسیسات و دفاع مؤثر از آنها را بیش از پیش برجسته کرد. در دوران هشت سال دفاع مقدس، بسیاری از تأسیسات صنعت نفت در نقاط مختلف کشور به‌ویژه در مناطق نفت‌خیز جنوب شامل خطوط لوله، تأسیسات فرآوری و بهره‌برداری، مخازن ذخیره‌سازی، تلمبه‌خانه‌ها، پالایشگاه‌ها، مراکز توزیع و پایانه‌های صادراتی، بارها مورد حمله بمب‌افکن‌های دشمن قرار گرفت.

گرچه کارشناسان و کارکنان صنعت نفت پس از هر حمله دشمن، تأسیسات را بازسازی می‌کردند و مدار تولید دوباره فعال می‌شد، اما از همان سال‌ها لزوم توجه به عوامل مهم پدافندی (پدافندعامل و غیرعامل) مورد توجه مدیران صنعت نفت قرار گرفت، تا جایی که هم‌اکنون این مهم برای کاهش آسیب‌پذیری نیروی انسانی و تجهیزات حساس این صنعت با گستره عظیم، به موضوعی بنیادی بدل شده و در اولویت کار وزارت نفت قرار گرفته است. پدافند غیرعامل در واقع مجموعه تمهیدات و اقداماتی است که باید با استفاده از ابزار و

شرایط محیطی و جغرافیایی موجود و بدون نیاز به نیروی انسانی انجام شود، به گونه‌ای که این اقدامات هم توان دفاع از تأسیسات نفتی را افزایش دهد و هم موجب کاهش پیامدهای بحرانی شود؛ ضمن اینکه باید امکان بازسازی مناطق آسیب‌دیده را با کمترین هزینه فراهم کند. از سال ۱۳۶۳ عضو پدافند غیرعامل شدم؛ در این راستا به کمک دیگر همکاران، با استفاده از بشکه‌ها و کیسه‌های شن - که پس از مدتی دچار پوسیدگی می‌شدند - کار محافظت از تأسیسات را انجام می‌دادیم. بعدها این محافظت با کاربرد بتن‌های پیش‌ساخته انجام گرفت. به یاد می‌آورم که «ایستگاه تقویت فشار شهید دستیاری» در امیدیه به لحاظ شرایط استراتژیک، با نصب این سازه‌های پیش‌ساخته ایمن شد. این کار در آن زمان یکی از اقدامات مؤثر برای ایمن ماندن ایستگاه‌ها و تأسیسات از حملات دشمن به شمار می‌آمد و این سازه به صورت یک آشیانه هواپیما طراحی و ساخته شده بود - که البته تا به امروز نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد.

پس از جنگ تحمیلی در چه بخشی از صنعت به کار خود ادامه دادید؟

بعد از هشت سال جنگ تحمیلی و راه‌اندازی پالایشگاه به تهران منتقل شدم. از سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۴ به عنوان کارشناس ارشد تأسیسات پالایشگاه‌های کشور مشغول به خدمت بودم. سپس در سال ۱۳۸۰، معاون عملیات و عضو هیئت‌مدیره «شرکت پالایش گاز سرخون و قشم» شدم. از سال ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۴ به عنوان مدیرعامل «شرکت پالایش گاز پارسیان» در استان فارس خدمت کردم. پس از آن، طی سال‌های ۱۳۸۴ تا ۱۳۹۰ در سمت مشاور عالی در امور پالایشگاهی گاز کشور بودم و سپس، رئیس امور اجرایی طرح‌های پالایشگاه گاز کشور شدم. سرانجام، به ریاست امور مهندسی تولید گاز شرکت ملی گاز ایران منصوب شده و در نهایت با این سمت بازنشسته شدم. اکنون نیز خدمت شما هستم.

سخن آخر...

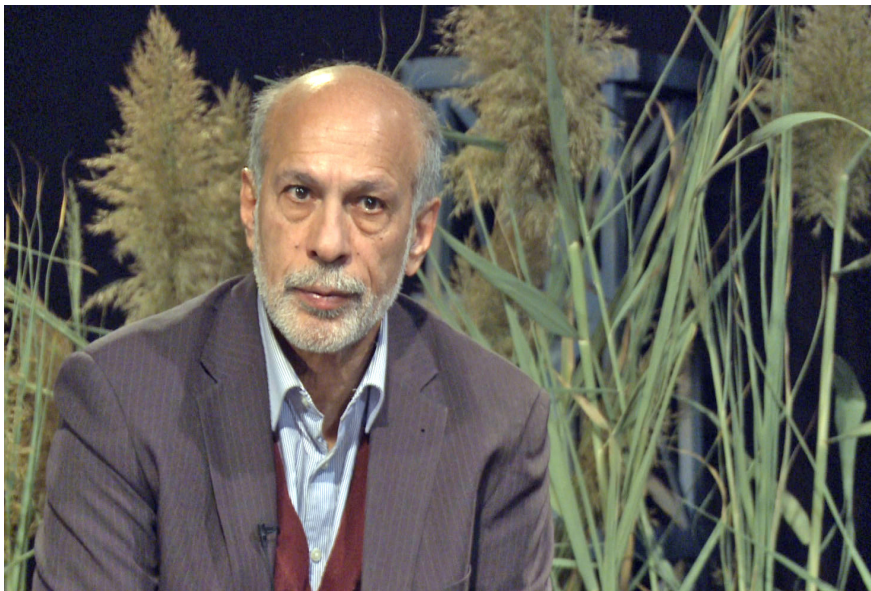
با توجه به تجارب گرانبهایی که در دوران هشت سال جنگ تحمیلی کسب کردم، تصمیم گرفتم این تجارب را به نیروهای جوان منتقل کنم. زمانی که معاون عملیات در پالایشگاه سرخون و قشم بودم و نیز هنگامی که به عنوان مدیرعامل شرکت پالایش گاز پارسیان خدمت می‌کردم، توانستم تا حدی این تجارب را به نیروهای علاقه‌مند و پیگیر انتقال دهم و این برای

من بسیار ارزشمند است. با وجود اینکه در دوران دفاع مقدس در تنگناها و محدودیت‌هایی بودیم، اما توانستیم با خودباوری کارهای بزرگی انجام دهیم؛ لذا انتظار ما این است که نیروهای جوان در صنعت نفت دنباله‌رو این خط باشند و به کار خود عشق بورزند تا بتوانیم همیشه از عزت ایران عزیز صیانت کنیم.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

گفت و گو با محمد جواد عاصمے پور

مدیریت مناطق نفت خیز در معاونت امور جنگ و بازسازی
و پدافند کل تأسیسات نفت در دوران دفاع مقدس



لطفا بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

محمدجواد عاصمی پور، متولد سال ۱۳۲۸ در خرمشهر هستم. در خانواده‌ای مذهبی و بازاری به دنیا آمدم. دوران تحصیلات ابتدایی را با موفقیت در زادگاهم طی کردم و در دوره دبیرستان به عنوان شاگرد اول استان، به دریافت جایزه‌ای از سوی «بنیاد خوزستان» مفتخر شدم. همچنین در آزمون ورودی «دبیرستان البرز» تهران قبول شدم و به طور شبانه‌روزی در این دبیرستان به تحصیلات خود ادامه داده و در نهایت به عنوان شاگرد اول، مدرک دیپلم را از آن دبیرستان دریافت کردم. بعدها در «مدرسه عالی بازرگانی» تهران که مدرسه آمریکایی بسیار خوبی بود، ادامه تحصیل دادم؛ بیشتر مدیران قبل و بعد از انقلاب از جمله «کاظم پور اردبیلی»، «نقره کار شیرازی»، «نهادنیدان»، بسیاری از شهدای واقعه هفتم تیر و نیز بسیاری از وزرا فارغ‌التحصیل این مدرسه بودند.

پس از گذراندن دوره سربازی در یگان نیروی دریایی در خرمشهر به آمریکا رفتم و دوره فوق‌لیسانس «MBI» و بعد دکترای اقتصاد را در شاخه اقتصادسنجی و اقتصاد ریاضی در دالاس گذراندم. در همین زمان، همراه با شهید «رواقی» و مدیرانی مثل دکتر «تبریزی» فعالیت‌هایی در مسائل بازرگانی انجام دادم و در انجمن اسلامی «ایالت دالاس» عضویت یافتم. در این دوران با شهید «امین‌زاده» از شهدای واقعه هفتم تیر و معاون وزارت بازرگانی، همکلاس و هم‌رمز بودم. در این بستر به لحاظ فکری و عملی پرورده شدم.

در آستانه پیروزی انقلاب (ابتدای زمستان ۱۳۵۷)، نخستین حکم اجرایی خود را به عنوان سرپرستی سفارت ایران در کانادا و خانه ایران در مونترال از سوی کمیته اجرایی امام خمینی(ره) در آمریکا دریافت کردم و به اتفاق دکتر «عادلی» - که از فارغ‌التحصیلان مدرسه عالی بازرگانی بود- کار خود را شروع کردیم. در واقع، دومین دوره مدیریت را در قبل از پیروزی انقلاب تجربه کردم. در همین زمان کارکنان سفارت اعتصاب کردند و دولت کانادا حکم و سمت ما را نپذیرفت، زیرا حکم رسمی از دولت ایران نداشتیم. در پی آن، در فروردین سال ۱۳۵۸ به ایران بازگشتم و عادل‌ی در سفارت کانادا باقی ماند.

در زمستان ۱۳۵۹ طی حکمی از جانب شهید محمدعلی رجایی به عنوان رئیس کل «سازمان غله» کشور منصوب شدم؛ زمانی که با سیل‌های خالی و در نتیجه کمبود مواد غذایی مواجه بودیم. در واقع، دومین بحران مدیریتی را با سازمان غله کشور تجربه کردم؛ با اینکه نان در

سبد غذایی مردم بسیار مهم و اساسی بود و هر روز اخبار سیلوهای خالی می‌آمد، در مدت دو و نیم سال خدمت در این سازمان توانستم بحران را مدیریت کنم. سپس در اواسط دهه ۱۳۶۰ به وزارت صنایع سنگین انتقال یافتیم و به معاونت اقتصادی و بین‌الملل آن وزارتخانه منصوب شدم. در همین هنگام، بحران نفت پیش آمد و قیمت‌ها به زیر هشت دلار سقوط کرد؛ درآمد ارزی کشور - که در آن زمان کاملا وابسته به نفت بود- به شدت کاهش یافت؛ در همین راستا، بودجه وزارت صنایع سنگین از دو و نیم میلیارد دلار به ۸۰ میلیون دلار تنزل پیدا کرد. با این شرایط، مدیریت این وزارتخانه از اهمیت بسیاری برخوردار بود. نهادهای نظامی به کمک آمدند و قراردادهایی با ما بستند که باعث شد به جای واردات از کالاهای داخلی استفاده شود؛ به این ترتیب، صنعت داخلی رشد یافت و از اضمحلال آن جلوگیری شد. این تجربه دوم من بود. همزمان با این معاونت، بحران دوم غله پیش آمد و امام خمینی(ره) حکمی صادر فرمودند و طی آن مهندس «موسوی» نخست‌وزیر وقت مجدداً مرا به عنوان رئیس کل سازمان غله کشور منصوب کرد؛ همزمان دو سمت معاونت وزارت صنایع و ریاست کل سازمان غله را بر عهده داشتم. بعد از سه ماه بحران را (با توجه به تجربه دوره اول بحران سازمان غله) برطرف کردیم. سپس به ریاست دفتر طرح مشاوران نخست‌وزیر منصوب شدم و همچنین مسئول مقابله با بحران بمباران‌های شهری و نیز مسئول مقابله با بمباران خارگ بودم. قبل از ورود به نفت، مسئول خط لوله ایران - ترکیه بودم و به عنوان راه‌حلی برای جایگزینی صادرات از خارگ، مسئول آنجا بودم. نخستین اقدامی که در صنعت داخلی انجام دادم، فسخ قراردادهای شرکت‌های خارجی بود که تا آن زمان سیلوهای ما را می‌ساختند و کنسرسیوم بزرگی داشتند. بنابراین، ساخت سیلوها را به «جهاد سازندگی» واگذار کردم. از زمان رضاشاه تا آن هنگام، سیلوهای کشور را - که ظرفیت آنها حدود ۶۰۰ هزار تن بود- خارجی‌ها ساخته بودند؛ در این دوره، جهاد سازندگی کمیته فنی کوچکی بود که با ریاست مهندس «مصطفی حسینی‌طبا» اداره می‌شد و این قراردادهای را به آنها سپردم؛ جهاد سازندگی امروز در زمینه سیلوسازی پیشرفت قابل توجهی داشته است و نه تنها ساخت کل سیلوهای داخلی را بر عهده دارد، بلکه در خارج از کشور از جمله آسیای میانه، سوریه و... صنعت سیلوسازی را به انجام می‌رساند. برج میلاد نیز محصول فکر و عمل متخصصان و متولیان آن روز جهاد بخش سیلوسازی بود.

با این پیشینه و نیز داشتن دو دکترا در رشته‌های مدیریت و اقتصاد و تسلط بر سه زبان،

عضو هیئت علمی «دانشگاه صنعت نفت» هم بودم و در بیشتر دانشگاه‌ها تدریس می‌کردم و با وجود مشغله بسیار، هیچ‌گاه دانشگاه را رها نکردم و علاوه بر تدریس واحدهای دانشگاهی، راهنمایی و مشاوره بسیاری از رساله‌های تحصیلی را بر عهده داشتم. همچنین افتخار دارم که خیلی از مدیران و وزرای امروز بر صندلی کلاس تدریس من نشسته‌اند.

با این پیشینه، شبی که قرار بود فردای آن برای دریافت رأی اعتماد وزارت اقتصاد و دارایی به مجلس شورای اسلامی بروم، انصراف خود را به نخست‌وزیر اطلاع دادم. فردای آن روز به مهندس «آقازاده» لیبیک گفتم و به مدیریت مناطق نفت‌خیز در معاونت امور جنگ و بازسازی و پدافند کل تأسیسات نفت انتخاب شدم و فعالیت خود را شروع کردم. پس از آن به عنوان مسئول «کمیته فنی کل پدافند غیرعامل کشور» به خدمت ادامه دادم.

از کارهای خود در مدیریت مناطق نفت‌خیز بگوئید.

نخستین اقدامی که در مدیریت مناطق نفت‌خیز اجرا کردیم نهادینه کردن جنگ و دفاع در داخل صنعت نفت بود. در این مورد دو جزوه نیز منتشر کردم.

آن زمان در اهواز یک سنگر، دو عدد بی‌سیم و دو عدد تلفن موجود بود؛ تأسیسات و امکانات امروز مثل موبایل و... وجود نداشت. فقط یک رادیو بود که دست‌اندرکاران آن وظیفه داشتند اخبار را مخابره کنند و به تبادل اطلاعات و نامه‌ها بپردازند. نخستین کار ما این بود که فرهنگ دفاع مقدس را در هر کدام از مدیریت‌ها و ادارات وارد کنیم و جز وظایف ذاتی آنها قرار دهیم تا این تاریخ به یادگار برای آیندگان باقی بماند و نسل آینده که به آن اداره می‌آید، بداند مهندس نفت - که فقط وظیفه‌اش مطالعه در زمینه مخازن و ارائه برنامه برای حفاری بود- در زمان جنگ تحمیلی، می‌اندیشید که چگونه از تأسیسات صنعت نفت دفاع کرده و در واقع، تداوم جریان نفت را تضمین کند.

در آن زمان حتی برای خدمات اجتماعی نیز وظیفه تعریف کردیم؛ اینکه در زمان بازسازی چگونه از نیروهایی که ۲۴ ساعت خواب به چشم آنها نرفته بود و ناچار بودند در محل خطوط لوله منهدم‌شده حضور داشته باشند، پذیرایی کنند و خدمات ارائه دهند.

برای ثبت وقایع تاریخی، روابط عمومی و دوربین دو رکن اساسی بود که همیشه در کنار من حرکت می‌کرد. نه تنها برای پروژه‌ها و انتقال تاریخ گذشته به نسل آینده، بلکه جنبه‌های

آموزشی آن نیز خیلی مهم بود. نسل آینده که از دانشگاه‌ها فارغ‌التحصیل می‌شدند باید چگونگی مدیریت زمان توسط پدرانشان را می‌فهمیدند و اینکه چگونه مجبور بودند خط لوله ۱۰۰ کیلومتری را در فاصله ۱۰ - ۱۵ روز به جریان بیندازند و بلافاصله بعد از بمباران، خطوط لوله زیر آب تعمیر و بازسازی می‌شد و آنها چه دانش فنی را به کار می‌بردند؟

به عبارتی دیگر، اقتصاد ملی را در زمان جنگ به کار گرفتیم که به کمک جنگ بیاید؛ البته بعد از جنگ هم نیازمند یافته‌های دوران جنگ هستیم که به کمک اقتصاد ملی و مدیریت ملی بیاید. فرزندان ایران در زمان جنگ خوش درخشیدند؛ مهندسی و ساخت پل‌های شناور از نمونه‌های بارز دانش و کارکرد عملیاتی آنها بود. اینها دانشی است که در جنگ‌های جهانی نیز به اقتصاد ملی کمک کرده است، مانند آنچه که در ژاپن و آلمان اتفاق افتاد و میان دوره‌های مختلف، گسل مدیریتی ایجاد نکرد، بلکه آن را به عنوان سکوی دانش و معرفت قرار داد.

امیدوارم تهیه این برنامه‌ها علاوه بر پیگیری جوانب و اهداف مختلف، همچون مورخی آگاه، جنبه انتقال تاریخ را به آینده نیز داشته باشد که به واسطه آن بتوانیم در بحث آموزش و تهیه جزوات آموزشی برای نسل جدید مدیریت ایجاد کنیم.

مناطق نفت‌خیز مسئول تولید در مناطق خشکی است که در مقایسه با تولید نفت از دریا از مزیت‌های زیادی برخوردار است از جمله اینکه هزینه تولید در مناطق نفت‌خیز کمتر است. در زمان مسئولیتم به عنوان قائم‌مقام مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران، چهار میلیون و ۲۰۰ هزار بشکه نفت تولید می‌شد که از این میزان سه میلیون و ۵۰۰ هزار بشکه سهم تولیدی مناطق نفت‌خیز بود. در زمان جنگ به هنگام مدیریتیم در مناطق و پایانه‌ها، هواپیمایی وجود نداشت و همه شرکت‌ها مانند شرکت نفت مناطق مرکزی در ساختار مناطق نفت‌خیز اداره و راهبری می‌شد، به همین دلیل لقب «امپراتوری جنوب» را به مناطق نسبت می‌دادند.

درباره اقداماتی که در راستای طرح پدافند غیرعامل انجام گرفت توضیح بفرمایید.

نخستین اقدام این بود که پدافند عامل و غیرعامل را مهندسی کنیم. کار دوم قرار دادن پدافند غیرعامل در قالب نهادی بود که جزء وظایف ذاتی همه ادارات باشد؛ از دیدگاه من، پدافند بحشی کاملاً علمی به شمار می‌آمد، به همین دلیل جزوه‌ای در بخش پدافند غیرعامل تنظیم کردم که حول دو محور تدوین شده بود: درون سیستمی و برون سیستمی. در بخش

درون سیستمی، مهندسی نفت مأمور شد با بررسی دقیق مناطق برنامه‌ای را تدوین کند که بر اساس آن در کوتاه‌ترین زمان، هنگام بمباران با کمترین آتش‌سوزی و انفجار مواجه شویم و یا همه چاه‌ها را با احداث خط لوله جدید به همه واحدهای بهره‌بردار وصل کنیم.

لازم به توضیح است که در بخش درون سیستمی طرح‌های زیادی مثل لوپ کردن کل چاه‌های نفت به کل ۳۸ واحد بهره‌برداری طراحی شد؛ می‌دانید که تولید نفت به این صورت است که وقتی نفت از چاه بیرون می‌آید، از طریق خطوط لوله به پالایشگاه‌های کوچکی به نام واحدهای بهره‌برداری منتقل می‌شود. سپس گاز همراه را در چهار مرحله جدا می‌کنند و نفت خام را به پالایشگاه‌ها یا برای صادرات می‌فرستند و گاز همراه را به شرکت ملی گاز می‌دهند تا شیرین‌سازی کند و یا اینکه اگر ظرفیت نداشته باشد، آن را می‌سوزاند.

فرض کنید پنج حلقه چاه به واحد شماره ۲ اهواز وصل بود. وقتی که واحد شماره ۲ اهواز مورد حمله قرار می‌گرفت، با وجود اینکه ما چاه و ورودی را داشتیم، عملاً ظرفیت آن را از دست می‌دادیم. تدبیری که به کار بردیم این بود که یک لوپ درست کردیم که کل چاه‌ها به کل ۳۸ واحد وصل بود. به محض اینکه واحد شماره ۲ اهواز را می‌زدند، شیر ورودی به واحد شماره ۲ اهواز از آن چاه را می‌بستیم و شیر ورودی به واحد شماره ۳ اهواز را باز می‌کردیم. لذا دشمن فکر می‌کرد که روزی یک میلیون و ۵۰۰ هزار بشکه نفت را از اهواز تا بی‌بی حکیمه تا گچساران و تا مارون بمباران کرده است، ولی ما هنوز تولید داشتیم و از خارگ صادر می‌شد؛ این بزرگ‌ترین استراتژی ما بود.

در بخش برون سیستمی نیز موضوع پدافند سیستم را توسط سازمان‌های مختلف دنبال کردیم و در پدافند عامل استفاده از تجهیزات جنگی پیگیری شد. تداوم تولید بخشی از اهداف ما بود و بخش مهم‌تر آن اجرایی کردن استراتژی بود که دشمن را نا امید کند؛ وقتی عراقی‌ها واحدها را بمباران می‌کردند و در نهایت خللی به تولید وارد نمی‌شد، دچار یأس و نا امید می‌شدند. بسیاری از توربین‌ها را در زیر زمین مخفی می‌کردیم، زیرا اگر از کار می‌افتاد به مشکل برمی‌خوردیم. «تلمبه‌خانه گوره» را از مدار انتقال و سیستم خارج کردیم و مانند جاده‌های کمربندی و طراحی سیستم بایپس به انتقال نفت خام پرداختیم. تلمبه‌خانه گوره بزرگ‌ترین پروژه بود. گوره تلمبه‌خانه‌ای است که فشار ایجاد می‌کند. وقتی می‌خواستیم نفت را از خشکی به طرف خارگ بفرستیم و بعد به خط لوله ۵۲ اینچ گناوه - که زیر آب است - برود و از خارگ خارج شود، در واقع آنجا

یک موتورخانه و ایستگاه تحت فشار بسیار عظیم با حدود ۲۰ - ۳۰ عدد یا بیشتر توربین‌های سولجر داشتیم که همه آنها را از مدار استفاده خارج کردیم. به همین جهت تمام توربین‌ها را به زیر زمین و به دور از منطقه جنگ منتقل کردیم و عملاً گوره به یک سوله بدل شد و ورودی به تلمبه‌خانه گوره را به خروجی تلمبه‌خانه وصل کردیم و یک لوپ درست کردیم.

خارگ جزیره‌ای مرجانی است و حفاری در آن بسیار دشوار بود که البته به سختی توانستیم همه اتاق‌های کنترل را به زیرزمین انتقال دهیم و با این شرایط یک بیمارستان و یک اداره نیز احداث کردیم؛ به طوری که خانواده‌ها اصلاً مایل نبودند از خارگ بروند، زیرا هیچ‌جایی را امن‌تر از خارگ نمی‌دانستند. مسئله مهم این بود که باید نیروی انسانی را در جزیره حفظ می‌کردیم، از این روی، برای کارکنان محل امنی احداث شد که تقاضای انتقال و مأموریت از خوزستان را نداشته باشند؛ لذا در نیوسایت به همه خانه‌های سازمانی، ماشین و امکانات دادیم تا بتوانند سنگر بسازند؛ به این ترتیب، برای آنها هیچ‌جایی امن‌تر از خانه‌های خودشان نبود! سنگرسازی‌ها را با استاندارد بالا در دستور کار قرار دادیم تا امنیت کارکنان تأمین شود. این پروژه‌ها تنها در خوزستان اجرا نشد، بلکه در همه تأسیسات عملی شد. ناگفته نماند در حوزه خدمات رفاهی نیز اقدامات خوبی انجام شد که نقش مهمی در حفظ و ارتقای روحیه کارکنان و رزمندگان داشت؛ در زمینه تأسیس دانشگاه در آغاچاری، گچساران و خارگ همکاری داشتیم و بسیاری از نیروهای زنده امروز تربیت‌شدگان همان دانشگاه‌ها هستند. با این توضیح باید همیشه احتمال خطر، احتمال حمله و احتمال وجود یک تعارض منطقه‌ای و بین‌المللی را با ایران مد نظر داشت، لذا کار دفاع و پدافند باید در ذات سازمان‌ها قرار گیرد.

در زمان جنگ دلیل مخالفت شما با «طرح محرم» چه بود؟

پس از بمباران خارگ، طرح محرم - که شامل پنج پروژه بود- در دستور کار قرار داده شد تا جایگزینی برای پایانه نفتی خارگ تعریف شود. هنگام انتصاب به مدیریت مناطق نفت‌خیز از دو جهت فنی و نظامی با این طرح مخالفت کردم. این پروژه‌ها با عنصر نظامی تعریف شده بود، اما شاخصه نظامی در آن دیده نشده بود.

قرار بر این بود که پنج گوی شناور در گناوه نصب شود تا خارگ از مدار صادرات خارج شود. در طرح دیگر قرار بود که با دو خط لوله ۴۶ و ۵۶ اینچ، نفت اهواز را به بندر طاهری

انتقال دهند و با دو خط لوله دیگر با ظرفیت دو میلیون بشکه نفت را منتقل کنند، که البته مخالفت کردم، زیرا بندر طاهری نقطه امنی نبود و گچساران نیز چنین حجمی از ظرفیت تولید را نداشت و حداکثر ظرفیت آن ۵۰۰ هزار بشکه بود.

این طرح چگونه لغو شد؟

باید در خارگ حلقه‌های دفاعی ایجاد می‌کردیم. موشک زمین به هوا در خارگ و یک رینگ عملیاتی مستقر می‌کردیم که با کمک نظامی، روی آن قبضه‌های پدافندی ۲۳ میلیمتری و اسکای‌گارد قرار می‌گرفت. لذا شهید تیمسار «ستاری» - که در آن زمان زیر نظر دکتر حسن روحانی در ستاد پدافند کشور کار می‌کرد- ۵۰ میلیون دلار بودجه داد که به جای آن سه میلیارد دلار، بتوانیم ۵۰ اسکای‌گارد مخصوص خارگ و پایانه‌هایمان را وارد کنیم.

در جلسه‌ای که برای لغو این قراردادها تشکیل شد، مهندس موسوی نخست‌وزیر وقت به من گفت: «مگر شما خط مشی تعیین می‌کنید؟» نخستین باری بود که این برخورد تند را از وی می‌دیدم! سابقه همکاری زیادی با مهندس موسوی داشتم و خود را برای این برخورد آماده کرده بودم. لذا متوجه شدم که در آن جلسه، فضا برای صحبت من وجود ندارد.

در کنار «حجت‌الاسلام سید محمد خاتمی» وزیر وقت ارشاد نشسته بودم و دو صورت جلسه در اختیار داشتم؛ یک صورت جلسه از قبل بود که طرح محرم را تأیید می‌کرد و یک صورت جلسه دیگر که از مهندسان مشاور و مدیرانی گرفته بودم که طرح را تأیید کرده بودند. فقط فرضیات جنگ را وارد طرح کرده بودم. شهید «بابایی»، شهید «اردستانی»، تیمسار «بقایی»، تیمسار «غلامی» و شهید «ستاری» در پدافند آن را امضا کرده و فرضیات را به مهندس مشاور داده بودند. مهندس مشاور هم کلی جزوه داد که طرح را به دلیل ندیدن عنصر جنگ نیازمند بازنگری جدی دیده بود. آرام به سیدمحمد خاتمی وزیر ارشاد گفتم: «خواهش می‌کنم قبل از متن و محتوای این دو صورت جلسه، اسامی را بخوانید.» وقتی اسامی را خواندند، یکسان بود، هر دو یک اسم بود. دو ایده از آن بیرون آمده بود. یک ایده که باید طرح محرم با سه میلیارد دلار انجام می‌شد و ایده بعدی که باید متوقف می‌شد و این مؤخر بود. وقتی دو طرح خوانده شد، فضا برای سخنرانی من آماده شد، نخست‌وزیر گفت: «حالا مطالبتان را مطرح کنید.» لذا مباحث را توضیح دادم و پس از قانع شدن افراد، طرح محرم متوقف شد.

فقط یک خط لوله باقی ماند، چون در همان ۱۵ روزی که من نبودم، پیمانکار را مشخص و ابلاغ کرده بودند. بنابراین به منظور جلوگیری از ادعاهای بعدی دادگاه بین‌المللی، این خط لوله را - که بخشی از پروژه بزرگ آینده به نام پارس شمالی بود- پذیرفتیم و آن را نفتی - گازی کردیم. از آن جهت خواستیم نفتی - گازی باشد که «پارس شمالی» گازی است و در این صورت می‌توانستیم بعد از جنگ به عنوان یک خط لوله گازی از آن استفاده کنیم. لذا مقرر شد که این امر با توافق شرکت‌های خارجی مثل شرکت «دایلیم کره»، انجام شود؛ در نتیجه توافق کردیم که خط لوله را به سه خط ۱۰۰ کیلومتری بدل کنیم؛ دو خط لوله ۱۰۰ کیلومتر اول و انتها با دو پیمان کار ایرانی باشد و ۱۰۰ کیلومتر خط لوله وسط نیز بر عهده دایلیم قرار گیرد.

کل آن پروژه نیز در دو بخش شش میلیون دلار و ۱۷ میلیون دلار - که جمعاً ۲۳ میلیون دلار بود- هزینه در بر داشت. با همه این کارها، منیقولد بندر گناوه بلافاصله بمباران شد و بنابراین، آن سرمایه‌گذاری از میان رفت. گوی‌های شناور نیز بلااستفاده شدند و حتی بعد از جنگ یک روز، یک قطره نفت هم از آن گوی‌های شناور صادر نشد.

توقف محرم نقطه عطفی بود! همه متوجه شدند که باید به خودمان و داشته‌هایمان بپردازیم؛ در خارگ باید با استقرار پدافند عامل و ایجاد رینگ دفاعی (به کمک ارتش و سپاه) و تقویت استحکامات، به دشمن می‌فهمانندیم که عقب‌نشینی نمی‌کنیم و همین‌جا هستیم؛ البته که این امور عملی شد و تا آخر با قدرت ایستادیم.

درباره اصول مهندسی دفاع و ایمنی و HSE صحبت می‌فرمایید؟

در آن زمان، خارگ به سنگر بزرگ و جبهه عظیمی بدل شده بود. وقتی تاریخ جنگ را مرور می‌کنیم در بیان شرایط یک رزمنده در جنگ، تنها بحث یک گلوله است، اما در واحدهای نفت، بحث از ۵۰۰ - ۶۰۰ هزار پوند بر اینچ مربع (PSA) فشار است. یعنی وقتی که یک چاه نفت در حمله دشمن آتش می‌گرفت، وقتی که یک مخزن پروپان در آن‌جی‌ال ۶۰۰ منفجر می‌شد، دیگر فقط گلوله‌های سرخ یک تفنگ یا یک تانک نبود، بلکه حمله عظیمی از خطر و مسائل دیگر پیش می‌آمد. لذا به همان درجه، مسائل ایمنی، خطر، ترس و حفاظت افزایش پیدا می‌کرد. اقداماتی که در بحث پدافند غیرعامل درون سیستمی انجام شد بسیار مهم بود؛ تخلیه مخازن در فاصله دو دقیقه از اعلام وضع قرمز تا بمباران یکی از موضوعات اساسی بود

که ادارات ما را به خود مشغول کرد؛ اینکه چگونه بتوانند بحران را در مدت زمان دو دقیقه مدیریت کنند و آسیب‌های بعد از بمباران را کاهش دهند، امری حیاتی بود.

بعد از آن به پدافند برون‌سیستمی پرداختیم و حتی موضوع گونی بشکه‌ای را به بحث مهندسی بدل کردیم! معاونت مهندسی مسئولیت یافت که طرح‌های مهندسی و سازه‌های مربوطه را طراحی کند؛ طراحی سقف‌های دوجداره روی مخازن، یکی از همین مسائل بود؛ جدار اول باید توان گرفتن ضربه بمب را داشته باشد و جدار دوم ضربه ترکش‌ها را به حداقل برساند تا آسیب‌ها کاهش یابد.

یکی از طرح‌های بزرگی که عملی شد و اکنون به یادگار مانده است، انجام بازرسی ایمنی بود. روزی همراه با شهید بابایی، شهید اردستانی، و دیگر دوستان از واحدها بازدید می‌کردیم تا نظر آنها را بدانیم. یادم هست که شهید بابایی گفت: «رنگ‌های نقره‌ای لوله‌ها و زیبایی واحدها اصلاً خلبان را جذب می‌کند که یک بمبی روی اینها بیندازد! کل این سیستم باید ناپدید شده و دیده نشود...». بعد از آن، وی در پروازی ما را با خود همراه کرد و نحوه گرهایی را که خود آن سیستم به خلبان می‌داد و نیازی هم به رادار و سیستم برج کنترل نبود- نشان داد. لذا آموختیم که چگونه تأسیسات پالایشگاه را مخفی کنیم.

بحث شن و ماسه‌های شسته نیز مطرح بود؛ با بچه‌های سپاه این موضوع را مطرح کردم و تصمیم گرفتیم که این کار انجام شود؛ به این صورت که کل تأسیسات را زیر چهار - پنج متر شن و ماسه ببریم و چیزی دیده نشود و حداقل دسترسی به این امکانات را برای امر تعمیرات حفظ کنیم و بقیه را زیر سازه چهار متری ببریم. اما بازرسی ایمنی به ما اجازه این کار را نداد! زیرا تأسیسات دچار فلز خوردگی می‌شد.

آندگذاری کنار خطوط لوله نیز یکی از بحث‌های مطرح بود. به این معنا که در مدت وجود شن و ماسه، کروژن را به حداقل برساند. آن موقع هم به ما فشار می‌آوردند که برای جنگ، از وزارت نفت امکانات بگیریم. هنوز هم ممکن است که نقدهایی نسبت به کار ما باشد. کما اینکه ما می‌خواستیم هم نیروهای خودی را قانع کنیم، هم مقابل دشمن بایستیم. این بحث در کل پالایشگاه‌ها به عنوان یک استراتژی و تاکتیک نوین مطرح شد.

در مهندسی و طراحی هیچ‌کدام از این واحدها، اصول ایمنی دیده نشده بود. پالایشگاه آبادان با یک لوله شش اینچ آتش‌نشانی اداره می‌شد. در حالی که اگر جنگ هم نمی‌شد،

پالایشگاه آبادان، مرکز خطر بود و با روشن شدن یک کبریت آماده انفجار بود. بنابراین مسائلی از این دست در واحدهای بهره‌برداری بمب‌های انفجاری مطرح بود. در حالی که اصول مهندسی دفاع و ایمنی و HSE را در خودشان ندیده بودند. همان‌جا این طرح عنوان شد که در طرح‌های در دست اجرا و آینده، اصل پدافند دیده شود. در آن زمان، دکتر «نژادحسینیان»، معاونت مهندسی وزارت نفت را برعهده داشت. از آنجا که معاون امور جنگ بودم، با مصوبه هیئت‌مدیره به همه واحدها ابلاغ کردیم که در تمامی پروژه‌ها از طرح اصول مهندسی دفاع و ایمنی و HSE استفاده شود.

درباره سفر به چین در راستای دو منظوره کردن صنایع نظامی هم صحبت بفرمایید.

به خاطر دارم زمانی که در ستاد کل بودم، برای بحث دوم‌دوم‌منظوره کردن صنایع نظامی به چین رفتم. در راستای پروژه‌های که دکتر «فیروزآبادی» به من محول کرده بودند، برای مطالعه پیرامون آن به دانشگاه ستاد فرماندهی (دافوس) رفتم. برای من خیلی جالب بود که وقتی بحران‌های شهری مثل سیل به وجود می‌آید، یک گروه از نیروهای نظامی فقط مسئول ثبت تاریخ و وقایع هستند. هیچ کاری نمی‌کنند. دوربین‌ها با هم، روایت‌گران با هم و فرماندهان نظامی با هم، کارشان این است که کاری را که بخش عملیاتی انجام می‌دهد، ثبت کنند و اشکالات را بیان کنند و این را به درسی بدل کنند و در دانشگاه فرماندهی و ستاد (دافوس) برای فرماندهان آینده تدریس کنند که نیروهای نظامی در شرایط بحران‌های اجتماعی چگونه باید وارد عمل شوند.

یادم هست که رئیس ستاد مشترک ارتش چین پیرمردی بود که ما به لحاظ حضور در جنگ و... در مقابل او کم‌تجربه بودیم. وی گفت: «امروز شما آمدید با ما صحبت کنید و تجربه بگیرید، اما ما نیز هیچ‌وقت تجربه هشت سال جنگ معاصر شما را نداشتیم...». او از نحوه ایستادگی ما در هشت سال جنگ تحمیلی سوالاتی پرسید و ما نیز تجربیات خود را در اختیار آنها قرار دادیم. اما در واقع، او به من یاد داد که باید بر ذاتی شدن وظایف دفاع در سازمان‌هایمان دقت کنیم.

در آن دوره چه کسانی همراه شما بودند ؟

در نیروی هوایی و پدافند دکتر روحانی و دکتر فیروزآبادی مسئولیت داشتند و «اراکي»

سرپرست ستاد پدافند غیرعامل بود. او به لحاظ دستاوردهایم در نفت، طی حکمی مرا مسئول کمیته فنی پدافند از کل تأسیسات کشور قرار داد.

شهید اردستانی در نیروی هوایی و پدافند، هسته اساسی حضور در جنگ بود. بچه‌های سپاه با «علی هاشمی» همکاری مؤثری داشتند. اگر می‌خواستیم انبارهای پالایشگاه و پتروشیمی آبادان را تخلیه کنیم، سپاه ششم وضع قرمز یا وضع سفید را به ما اطلاع می‌داد و ما متوجه می‌شدیم که کامیون‌ها و اجناس مربوط به عملیات بازسازی را جابه‌جا کنیم یا خیر.

تیمسار غلامی و تیمسار بقایی از کسانی بودند که با دریافت ۲۰ - ۳۰ اسکای‌گارد کمک کردند ۱۸ هزار کیلومتر، خطوط مواصلاتی و کابل‌کشی میان این سکوه‌های اسکای‌گاردها در منطقه انجام شود. مهندس «ذراتی» از بچه‌های مهندسی، مهندس «گچساز» مسئول ستاد بازسازی در مناطق نفت‌خیز، «نوذری» رئیس حراست که در واقع مسئول پدافند عامل بود و مهندس کمالی (مدیرعامل بعدی اروندان)، همچنین، مهندس «بهمنی» جانشین من در معاونت جنگ کل تأسیسات نفت، مهندس «فولادی» در گچساران و... نقش بسیار موثر و مهمی در کمک به سپاه و بخش‌های نظامی آن منطقه در زمان جنگ تحمیلی ایفا کردند. لشکر ۹۲ زرهی گرچه درگیر جنگ بود، اما به کمک ما می‌آمد. امیدوارم مورخان، بخش‌های نادیده تاریخ را ببینند و حتماً با اینها مصاحبه کنند؛ این اشخاص از دریچه دیگری می‌توانند نقش صنعت نفت و قهرمانی‌ها و حماسه‌های کارکنان صنعت نفت را در جنگ به عنوان یک الگو مطرح کنند.

ماجرای اسکای‌گاردهایی که آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در آن دوره به نفت دادند،

چه بود؟

زمانی که دکتر روحانی ریاست ستاد پدافند را بر عهده داشت، نزد او رفتیم و اعلام کردیم که روز به روز بر تعداد شهدای صنعت نفت افزوده می‌شود و تأسیسات ما از بین می‌رود، لذا باید یک اسکای‌گارد پدافند هوایی در اختیار مناطق نفت‌خیز قرار گیرد. در آن جلسه به ما گفتند بودجه نداریم؛ بنابراین تصمیم گرفتیم جلسه‌ای را با آیت‌الله هاشمی رفسنجانی برگزار کنیم.

با یک تیم ۳۰ نفره‌ای با حضور افرادی مانند تیمسار بقایی فرمانده نیروی هوایی و فرمانده پایگاه پنجم امیدیه راهی جماران شدیم. در آن جلسه، شرایط را توضیح دادیم و ایشان

۱۰ دقیقه اشک ریختند؛ فردای آن روز، ۲۵ اسکای گارد در اختیار ما قرار دادند؛ با همان اسکای گاردها چند میراژ عراقی سرنگون شد و تعداد بمباران‌ها کاهش یافت.

مدیریت آموزش در صنعت نفت تا چه حد ضروری است؟

چون خودم معلم بودهام، اعتقاد دارم که پیش فرض مدیر شدن معلم بودن است. چون مدیر ارتباط برقرار می‌کند، مدیر مفاهیم را به زیرمجموعه خود منتقل می‌کند، پیام می‌دهد و... تمام فرماندهان خوب جبهه‌ها کسانی بودند که این زبان خوش و زبان انتقال، یعنی هنر انتقال را داشتند.

لذا هر جایی که رفتم، آموزش یکی از ارکان اساسی کارم بوده است. همه مدیرانی که اکنون می‌بینید، کسانی هستند که از این مکتب در دوران دفاع مقدس درس آموخته‌اند و تا ۳۰ سال بعد از جنگ هنوز هم بر صنعت نفت مدیریت می‌کنند. از این مجموعه، وزیر، مدیرعامل شرکت ملی نفت و مدیرعامل پالایش و پخش بیرون آمده است؛ مهندس «عراقی» مدیرعامل فلی شرکت ملی گاز (در زمان مصاحبه)، مهندس «زیرک‌جان‌زاده» مدیرعامل شرکت فلات قاره، مهندس «سوری» مدیرعامل نفت و گاز پارس (POGC) - که کار خود را با کالای مناطق نفت‌خیز شروع کرد- مهندس «جشن‌ساز» و... کسانی هستند که از این مکتب بیرون آمده‌اند به دلیل اینکه عنصر آموزش را در مورد آنها اجرا کردم. روزی من به اینها می‌گفتم که: «در جریان جنگ از شما شهامت می‌خواهند، ولی بعد از جنگ شعور و علم را به شما می‌دهند. نسل جدید از راه رسیده، می‌آید و جای شما را می‌گیرد.»

جاهایی که به کار دعوت می‌شوم، بیشتر به عنصر نفوذی من توجه دارند؛ به اینکه عده‌ای را می‌شناسم و می‌توانم معرفی کنم؛ کوپن شخصی و کوپن سیاسی دارم! به آنها می‌گویم که من اول نخبه بودهام، بعد مدیر شدم؛ به سه زبان زنده دنیا مسلط هستم؛ زبان فرانسه را در دوران دبیرستان خوانده‌ام؛ در کالج البرز، بهترین کالج خاورمیانه درس خوانده و دیپلم گرفته‌ام؛ دو مدرک دکترا دارم؛ شاگرد اول مقطع دکترای مدیریت در کشور هستم؛ نخستین فارغ‌التحصیل مدیریت ایران از دانشگاه تهران هستم؛ خب! این نخبگی من چه تأثیری در پیشبرد امور شما دارد؟

لذا به دلیل اینکه نگاه آموزشی داشتم، دو اداره با من بودند. همان بحثی که در چین اتفاق افتاد؛ با نگاه آموزشی به آنجا رفتم؛ اما آن نگاهم که روابط عمومی بود، آن نگاهی که ثبت و ضبط کند، تاریخ بنویسد و به نسل آینده منتقل کند. آیا می‌شود تاریخی به وسعت تاریخ

هشت سال دفاع مقدس و ۳۰ سال مدیریت بحران در ایران را نادیده گرفت؛ به قول پدرم: «شما نسلی هستید که دو - سه نسل تاریخ را تجربه کرده‌اید!» آیا به اندازه دو - سه نسل تاریخ ثبت کرده‌ام؟

نکته دوم کار شما این است که ما می‌گوییم سلام بر شهیدان، سلام بر رزمندگان، سلام بر اسیران و آخر سر هم من اضافه می‌کنم: درود فراوان بر مهاجران جنگ تحمیلی! اما کجایند آن آدم‌هایی که جنگیدند؟ ۱۰ بار در محیط‌هایی قرار گرفتند که به مراتب خطرناک‌تر و شدیدتر از موقعیت‌هایی بود که دیگران در آن شهید شدند، اما زنده ماندند و دستاورد داشتند. بعد از جنگ هم ماندند و استمرار داشتند. آنها کجایند؟ در حد اینکه ما را در موزه نگهداری کنید، خوب است، اما کجا می‌توانیم قدرشناس اینها باشیم؟ جایی که آنها بتوانند یافته‌های خود را از دوران دفاع مقدس منتقل کنند. یکی از این راه‌ها، دوربین و موزه‌هاست؛ ثبت در تاریخ است؛ راه دیگر آن آموزش است.

دوربین‌ها و مطالب شما نباید فقط برای مردم عادی در موزه‌ها باشد، بلکه باید برای نخبگان صنعت نفت و صنعت جنگ به عنوان الگو و انتقال‌دهنده تجربه‌ها مطرح باشد؛ جنبه‌های آموزشی این برنامه‌های شما نباید کم‌رنگ شود. برایم خیلی جالب بود که در دانشکده فرماندهی و ستاد چین، بیشتر حوادث را شبیه‌سازی کرده بودند. ما امروز شبیه‌سازی را در این می‌بینیم که خلبانی بر یک سیمیلاتور بنشینند و برانند. نه! سیمیلاتور یک نرم‌افزار است.

به طور مثال وقتی که خط لوله ۵۲ اینچ گناوه را - که مهم‌ترین خط لوله ما بود و از زیر دریا نفت را از خشکی به خارگ می‌برد- بمباران کردند، یک مثلث در کف دریا ایجاد کرد. هنگام شب در «میهمان‌سرای سینا ۵۸» (محل اقامتم)، فیلم نصب ۵۲ اینچ توسط انگلیسی‌ها را دیدم تا بتوانم درک درستی نسبت به مسئله بیابم. چرا برای «دانشگاه نفت آبادان» چهار تا درس مدیریت نگذاشته‌اند؟ این دانشجویان فردا در صنعت نفت استخدام می‌شوند؛ در دانشکده‌ای که وابسته به خودمان است برای کسانی که سرنوشت و آینده صنعت نفت را بر عهده خواهند گرفت، هیچ درسی از دوران دفاع مقدس نیست!

هنگامی که عضو هیئت علمی بودم، همه موردهایی که در کلاس‌ها ارائه می‌دادم به قصد انتقال تجربه و درس‌آموزی عملی بود؛ به طور مثال در اقتصاد مدیریت که یک درس ریاضی است - ماکزیمایز کردن یعنی حداکثر کردن صادرات از خارگ با توجه به محدودیت‌های یک

معادله ریاضی را به عنوان یک مسئله برای دانشجویان مطرح می‌کردم. در کتاب اقتصاد مدیریت خود نیز به این امر پرداخته‌ام.

وقتی که در یکی از خیابان‌های ژنو بودم، مرا برکنار کردند! «مسعود میرکاظمی» وزیر وقت نفت بدون اینکه مرا مطلع کند و قبل از اینکه مأموریتم تمام شود، حکم برکناری و بازنشستگی قبل از موعد مرا صادر کرد! اما بلافاصله در بانک ژنو و در بانک سوئیس به عنوان مشاور جذب شدم. در مقطع فوق لیسانس دوره MBA دانشگاه ژنو به تدریس مشغول شدم. موضوعاتی که ارائه می‌دادم، کلاس مرا استثنایی کرده بود! اما دریغ از اینجا!

زمانی که قائم‌مقام مدیرعامل شرکت ملی نفت بودم، در فلات قاره دوره‌ای را به نام «کارگاه آموزشی مدیریت مخازن در نفت» طراحی کردم. کارکنان همه سکوها در خارگ، سیری و... به وسیله دوربین و به صورت آنلاین در ارتباط مستقیم قرار می‌گرفتند و من هم درس می‌دادم. بعد از آن به شرکت «نیکو» در سوئیس رفتم. درس را به آنجا منتقل کردم. تدریس مرا ممنوع کردند. چون بحران ۹۰ (۲۰۰۹) و تأثیر آن را بر فاینانسینگ (تأمین مالی، داخلی، تدارکات) بیان می‌کردم؛ مسئولان دولت وقت گفتند: «ما بحران ۹۰ را یک کاغذپاره دانستیم و گفتیم که اتفاقی نمی‌افتد، شما می‌گویید اتفاق می‌افتد!»

همیشه صنعت نفت به آرشیو خود بالیده است؛ هنوز تلگراف و چاه مسجدسلیمان در آرشیو جنوب باقی است. بنابراین در جنگ نیز با این دیدگاه پیش رفتیم. فکر می‌کنم آنچه که شما ثبت می‌کنید، اگر هدفتان یک مالتی دیسیپلین باشد، چند هدفه و چند منظوره باشد، می‌تواند ابعاد وسیعی را ببیند. دوم اینکه چون در زمان ریاست جمهوری آیت‌الله هاشمی رفسنجانی مسئول خریدهای نظامی و نیز قراردادهای نظامی با شوروی بودم، فرصت یافتم و همراه با شهید دکتر «مصطفی چمران» از موزه‌های آنجا بازدید کردیم. هنر یعنی چه؟ یعنی ترجمان یافته‌های علمی و فلسفی به زبانی زیبا و قابل انتقال. بنابراین، بخشی از کار شما ارائه این محتواست. بخشی از کارتان شکل است؛ آن قابی است که آن عکس را درون آن می‌گذارید. پسر کوچکم کلاس اول راهنمایی بود و معلم کلاس تاریخ به او و همکلاسی‌هایش پروژه داده بود که درباره «شاه عباس»، «شاه اسماعیل»، «خشایار شاه» و... مطالبی بنویسند؛ نوشته‌اش را به من داد تا بخوانم. جمله‌ای زیبا بالای متن نوشته بود: «هر چه تاریخ را خواندم، شاه عباس بود و خشایار شاه و کورش و داریوش! گویا این مملکت خالی بوده از مهندسان،

کسبه، بازرگانان، فلاسفه، علما، کارگران و...»

امروز می‌خواهم از صحنه تاریخ واقعی صحبت کنم. باید الگوهای مدیریتی را ثبت کنیم تا بتوانند در قالب آموزش، تجارب خود را به نسل جدید منتقل کنند؛ در این صورت، نسل نو متوجه می‌شود که همه کسانی که در صحنه جنگ حضور داشته‌اند، بیسواد و کم‌دانش نبوده‌اند.

مدیریت یک مجموعه است؛ یک لشگر است؛ یک گروه است؛ لشگر غیرقابل شکست است؛ اما اگر سردار بسازی، سردار را می‌زنند و ترور می‌کنند؛ باید مجموعه ساخت. اکنون از مدیریتی صحبت می‌کنم که در جریان جنگ و دفاع پرورده شد و تا سه دهه صنعت نفت را اداره کرد.

در این مورد خاطره‌ای به ذهنم رسید که مربوط به حیدر بهمنی است؛ وی را در اهواز ۲ نشان کردم، در شرایطی که آن محل مورد حمله دشمن قرار گرفته و اوضاع آشفته‌ای پیش آمده بود. وی را که فقط یک پست کارشناسی داشت، به عنوان جانشین معاونت جنگ و پدافند غیرعامل وزارت نفت منصوب کرده و بلافاصله به تهران منتقل کردم. یک روز با وزیر و معاونان، مهندس «نژادحسینیان»، مهندس «محمدنژاد» و مهندس «کدیور» (رئیس وقت پالایشگاه‌ها) جلسه‌ای در مورد پدافند عامل و غیرعامل داشتم. به «طباطبایی» رئیس دفترم گفتم: «من نمی‌آیم ولی به ایشان حرفی نزنید، بگذارید جلسه را اداره کند.»

اعتماد در آن روز باعث شکوفایی و رشد استعداد بهمنی شد و زمینه موفقیت‌های وی را فراهم کرد، تا جایی که امروز به عنوان یکی از مدیران برجسته و از سرداران بزرگ صنعت حفاری کشور به شمار می‌آید.

نقش رسانه و مطبوعات را در دوران جنگ چگونه ارزیابی می‌فرمایید؟

نقش دوربین از اهمیت بالایی برخوردار است؛ زمانی که در صداوسیما معاونت داشتیم، چهار برنامه اقتصادی زنده را هم‌زمان اداره می‌کردم؛ بنابراین دوربین را می‌شناسم. یادم هست که طی جلسه‌ای در دفتر نخست‌وزیری ایتالیا اعلامیه مشترک توسط حجت‌الاسلام خاتمی رئیس‌جمهوری وقت و نخست‌وزیر ایتالیا نوشته شد؛ سپس با هم توافق کردند که بعد از جلسه فقط اعلامیه را برای عموم بخوانند و به پرسش خبرنگارها پاسخ ندهند.

خبرنگارها در حیات بودند و داد و فریاد می‌کردند که: «سؤال داریم». این دو مقام پاسخ ندادند. در این میان، خبرنگار خاتمی به نام «امان‌پور» صدای خود را بلند کرد. حجت‌الاسلام

خاتمی به نخست‌وزیر ایتالیا گفت: «اگر اجازه دهید، چون یک خانم هستند، احترام بگذاریم؛ نروند علیه ما جوسازی کنند! من به نمایندگی از طرف شما به یک سؤال جواب بدهم.» به این ترتیب خانم خبرنگار پرسشی را مطرح کرد و ایشان نیز پاسخ دادند. چپستی پاسخ اصلاً مهم نبود، مهم این درک مطبوعاتی رئیس‌جمهوری ایران بود! شب به هتل بازگشتیم و تلویزیون را روشن کردیم، همان خبرنگار، برنامه‌ای پنج دقیقه‌ای از سفر حجت‌الاسلام خاتمی تهیه کرده بود و از همان اتفاق ساده با شناختی که از دوربین داشت، توانست رویداد و برنامه‌ای را به وجود آورده و آن را ثبت کند.

وقتی «نلسون ماندلا» از زندان آزاد شد، خبرنگاران در جلو زندان جمع بودند، یکی از خبرنگاران ماندلا را تحریک کرد که به حرف بیاید! گفت: «با این سفیدپوست‌هایی که این بالا را سر شما آوردند، با این «آپارتاید سفید» ... شما در آینده آفریقای جنوبی می‌خواهید با این سفیدها چه کار کنید؟» ماندلا گفت: «مدت ۲۳ سالی که در زندان بودم، فکر نمی‌کردم که حاکم فردای آفریقای جنوبی‌ام، اما به این سؤال شما فکر می‌کردم که با این حاکمان باید چه کار کرد؟ دلیل اینکه زود جواب شما را می‌دهم این است که ۲۳ سال به این موضوع فکر کرده‌ام؛ به این نتیجه رسیدم: با وجود اینکه می‌گویید سفیدپوست‌ها این بالاها را بر سر سیاه‌پوست‌ها آوردند، اما باید توجه داشت که امروز آنها به منابع مدیریت آفریقای جنوبی بدل شده‌اند؛ حاکم آینده احمق خواهد بود اگر بخواهد این منابع را نادیده بگیرد و بخواهد آپارتاید سفید را به «آپارتاید سیاه» بدل کند. لذا در چیدمان مدیریتی خود سیاه‌پوستان جوان را در کنار یقه‌سفیدهای سفید پوست می‌گذارد و آموزش می‌دهد و به تدریج مدیریت کشور را به اینها می‌سپارد!»

عبید زاکانی هم داستانی درباره مدیریت دارد؛ او می‌گوید: «روزی شخصی می‌خواست بچه ۱۰ ساله‌اش را تربیت کند، به او می‌گوید: «برو در شهر و احمق‌ترین آدم را پیدا کن و او را برای نهار امروز دعوت کن!» بچه رفت و جست‌وجو کرد، اما کسی را نیافت تا اینکه نزدیکی‌های ظهر به میدان بزرگ شهر رسید و جمعیتی را دید که به تماشای شلاق خوردن شخصی ایستاده‌اند! کودک پرسید: «داستان چیست؟» به او گفتند: «کسی که شلاق می‌خورد، حاکم قبلی شهر بود و آن شخصی هم که روی صندلی نشسته، حاکم جدید شهر است.» کودک پرسید: «فلسفه این کار چیست؟» به او گفتند: «سنت ما این است. هر حاکم جدیدی که می‌آید، حاکم قبلی را به شلاق می‌کشاند.» کودک به سراغ حاکم جدید رفت و گفت: «پدرم تو را به میهمانی دعوت کرده است.» حاکم به خانه پدر

کودک رفت؛ غذا را خورد و بعد متوجه شد که چرا به این میهمانی دعوت شده است. رو به کودک کرد و گفت: «ای بچه! چطور در کل این شهر به این نتیجه رسیدی که احمق‌ترین آدم این شهر من هستم؟» کودک گفت: «آخر می‌بینم که مادر بزرگم نزد دکانویس و رمال و جادوگر می‌رود و پول خرج می‌کند تا آینده را به او بگویند! اما تو آینده شش ماه و یک سال دیگر خود را می‌بینی و این سنت غلط را ادامه می‌دهی!»

داستان ما نیز همین است! این گسل‌های مدیریتی ناشی از آن است که دوربین‌ها و رسانه‌ها نتوانسته‌اند طوری ثبت کنند که در فکر مدیران جدید زنگ خطر را به صدا درآورد و کلیتی از تاریخ انقلاب اسلامی ایران و الگوهای مدیریت را به آنها نشان دهد. گسل مدیریتی، تفکرات متفاوت بیگانه به همراه خود می‌آورد.

این مکتب توانست فارغ‌التحصیلانی تربیت کند که همه وزرای ایرانی از آنها بهره‌مند شوند. امیدوارم این دوره آخر نیز همین‌طور باشد. طی دو دوره مدیریت نهم و دهم، کلاً ۲۵۰ نفر از مدیران صنعت نفت کنار گذاشته شدند؛ ناپهنگام در بیرون از محیط اداره (در خیابان و یا هنگام مأموریت) برکنار شدند و به اجبار بازنشستگی قبل از موعد را پذیرفتند! دولت دکتر روحانی که دولت اصلاحی است، قصد دارد این تالی فاسدها را حل کند؛ با دنیا تعامل می‌کند و به‌درستی فضای دنیا را نسبت به ایران به عنوان پایگاه قدرت در منطقه تغییر داده است. لذا می‌تواند در زمینه مدیریت داخلی نیز تغییراتی ایجاد کند؛ نباید بگذاریم این گسل مدیریتی به وجود آید. به همین جهت مطلوب است از اشخاص خبره‌ای که در زمان جنگ سمت داشتند و کارهای مفیدی نیز انجام دادند در پست‌های کلیدی در سطح مدیریت و یا مشاور بهره‌مند شوند.

و کلام آخر...

در انتها باید بگویم که جنگ با تمام دشواری‌ها و ناراحتی‌هایی که به همراه داشت، دستاوردهایی نیز برای ما به ارمغان آورد و نیروهایی را تربیت کرد که در حال حاضر از مدیران موفق هستند و نباید از وجود آنان غافل باشیم. باید برای پیشبرد و رسیدن به اهداف عالی، نسل امروز را به نسل گذشته پیوند دهیم.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

گفت و گو با سید رضا کسایه زاده

مسئول پدافند غیرعامل و بازسازی پالایشگاه اصفهان
رئیس تعمیرات و خدمات پالایشگاه اصفهان
در دوران دفاع مقدس



لطفاً بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید و اینکه چگونه وارد صنعت نفت شدید و چه مسئولیت‌هایی را به عهده داشتید.

سیدرضا کسایی‌زاده متولد سال ۱۳۲۸ در مهاباد اردستان هستم. تحصیلات ابتدایی را در مهاباد بودم و تحصیلات متوسطه را بعد از مهاجرت به تهران، در «دبیرستان عظیمیه» شهری گذرانده و وارد «دانشگاه علم و صنعت» شدم. سال ۱۳۵۱ در رشته مهندسی مکانیک (گرایش تبدیل انرژی) فارغ‌التحصیل شدم.

بعد از پایان تحصیلات دانشگاهی در طرح نظام‌وظیفه ۲۴ هفته‌ای - که در آن زمان مطرح بود- شرکت کردم. در این دوران باید یک دوره آموزش تخصصی را در ارتش می‌گذراندم و بقیه مدت را به عنوان کارمند «شرکت ذوب‌آهن اصفهان» فعالیت می‌کردم. در حقیقت، شش ماه دوره تخصصی و آموزشی ارتش بود و باقی‌مانده را - که در حدود ۱۸ ماه می‌شد- در ذوب‌آهن خدمت کردم. البته اواخر دوران خدمت در ذوب‌آهن به دلایل خاصی آنجا را ترک کردم و دوباره به ارتش بازگشتم. در ارتش هم در دپو تعمیرات جاده کرج مشغول فعالیت بودم. بعد از دوران سربازی، تصمیم گرفتم وارد بازار کار شوم، به همین دلیل بعد از تلاش زیاد در «شرکت ایران ترانسفو» در جاده شهرری نزدیک «پالایشگاه تهران» مشغول به کار شدم. حدود یک سال در آنجا کار کردم و در این مدت به طور همزمان مسئولیت‌های مختلفی از جمله رئیس تعمیرات، معاونت تولید، مسئولیت ایمنی و آتش‌نشانی و عضویت کمیسیون فروش ضایعات بر عهده من بود.

یک سال تلاش کردم تا در شرکت ملی نفت استخدام شوم. به همین دلیل در مصاحبه‌های مختلف در شرکت نفت حضور پیدا می‌کردم و در نهایت به عنوان کارمند پالایشگاه اصفهان استخدام و برای کارورزی و کارآموزی به پالایشگاه تهران فرستاده شدم. آن زمان، پالایشگاه اصفهان در حال ساخت بود و به وسیله شرکتی آمریکایی - که در پالایشگاه تهران در حال کار بود- به عنوان کارآموز وارد پالایشگاه تهران شدم.

مدت کوتاهی در پالایشگاه تهران کار کردم و توانایی خودم را نشان دادم. در آن زمان رسم بود که هر مهندسی وارد مجموعه نفت می‌شد، باید دو سال کارورزی کند، یعنی هیچ مسئولیتی نداشته باشد و فقط آموزش ببیند که چگونه باید در آینده کار کند و در حقیقت آموزش عملی را طی کند.

بعد از شش ماه مسئول اورهال یا تعمیرات اساسی برخی واحدهای پالایشگاه شدم. باز چیزی نگذشته بود که به دلیل نیاز پالایشگاه اصفهان که در حال اجرا و ساخت بود، من و یک نفر دیگر به عنوان مأمور به بخش مهندسی و ساختمان پالایشگاه‌ها - که آن زمان، ناظر ساخت پالایشگاه اصفهان بود- اعزام شدیم.

این دوران برای من، دوران طلایی و ارزشمندی بود، تا در کنار یک پیمانکار توانمند خارجی کسب تجربه کنم؛ همین‌طور هم شد و مدت کوتاهی (اوایل سال ۱۳۵۶ تا اواخر ۱۳۵۷ و قبل از انقلاب) در پالایشگاه اصفهان، همراه با پروژه بودم. در این مدت تجربیات خیلی خوبی را به‌خصوص در مورد آشنایی با استانداردهای بین‌المللی و مهندسی و اجرا فرا گرفتم.

در سال ۱۳۷۰ یعنی بعد از ۱۴ سال خدمت در پالایشگاه اصفهان، به عنوان رئیس پالایشگاه اراک انتخاب شدم و مدت سه سال در آنجا مشغول به کار بودم. پالایشگاه اراک را از سازنده خارجی تحویل گرفتم و راه‌اندازی کردم و بعد از سه سال دوباره به پالایشگاه اصفهان بازگشتم و رئیس پالایشگاه اصفهان شدم. بعد از یک سال از من خواسته شد، مدیر پالایش پالایشگاه تهران شوم، یعنی اینکه تمام پالایشگاه‌های کشور تحت مسئولیت من قرار گرفت. با اینکه خیلی علاقه مند نبودم سرزمین اصلی‌ام یعنی اصفهان را ترک کنم، در هر حال چون یک تکلیف و همچنین ارتقای مسئولیت بود، به همراه خانواده به تهران آمدم و مدیر پالایش شدم. دو سال مدیر پالایش بودم و در سال ۱۳۷۶ به مدیریت برنامه‌ریزی تلفیقی «شرکت ملی پالایش و پخش» رفتم. حدود شش سال در پالایش و پخش به عنوان مدیر برنامه‌ریزی خدمت کردم و بعد از شش سال، مدیرعامل شرکت مهندسی و ساختمان شدم. از سال ۱۳۸۲ تا پایان ۱۳۸۴، در این سمت بودم. سپس به شرکت ملی گاز ایران رفتم و از دی ۱۳۸۴ تا اواسط ۱۳۸۷ در این شرکت به عنوان معاون وزیر و مدیرعامل انجام وظیفه کردم.

وضع صنعت نفت پس از انقلاب اسلامی و خروج متخصصان خارجی از صنعت

نفت به‌خصوص پالایشگاه‌ها چگونه بود؟

بعد از انقلاب، به تدریج کارکنان شرکت خارجی مستقر در پالایشگاه اصفهان، آنجا را ترک کردند. در آن زمان پالایشگاه اصفهان از دو پالایشگاه تشکیل شده بود که هر پالایشگاه ۱۰۰ هزار بشکه ظرفیت داشت. کار احداث یکی از پالایشگاه‌ها در حال پایان بود و ۱۰ درصد

از کار پالایشگاه دیگر باقی مانده بود. تا اینکه به ۱۳ آبان ۱۳۵۸ برخوردیم. در این زمان با تسخیر سفارت آمریکا توسط دانشجویان مسلمان پیرو خط امام خمینی (ره) - که بعدها «لانه جاسوسی» نامیده شد - تمام خارجی‌ها، ایران و پالایشگاه‌ها را ترک کردند.

در آن زمان، به عنوان عضوی از اعضای انجمن اسلامی پالایشگاه اصفهان وارد عمل شدم، یعنی از بخش مهندسی و ساختمان به جایی برگشتم که قبلا مرا استخدام کرده بودند. به عنوان عضو فعال در پالایشگاه اصفهان مشغول شدم؛ دوران عجیب و غریبی بود، چون پالایشگاه در حال ساخت، رها شده بود و نگرانی من از این بود که دستگاه‌های ساخته شده به مرور زمان از بین برود.

در آن هنگام بزرگانی حضور داشتند که ما را در مورد چگونگی کار و نحوه سالم‌ماندن دستگاه‌ها راهنمایی می‌کردند. مثلا یک دستگاه کمپرسور و یا توربین که محورهای بلندی دارند، به مرور زمان محورهایشان خمیده می‌شود، چطور هر چند وقت یک بار اینها را بچرخانیم و جهت آنها را عوض کنیم که اینها سالم بمانند؟ و یا مسائل مختلف دیگری که وجود داشت. از جمله کارهای ارزشمندی که در آن زمان انجام شد این بود که همان کسانی که داخل پالایشگاه کار می‌کردند؛ گروه‌ها و سرپرست‌های ایرانی، شورایی با عنوان «شورای عالی ساخت و اجرا» تشکیل دادند. کارهای باقی‌مانده را به این شورا سپردند و با همت نیروها کارها با مدیریت مهندسی و ساختمان انجام و امور پالایشگاه اصفهان تمام شد و در پایان سال ۱۳۵۸، یکی از پالایشگاه‌ها به پایان رسید و کار ارزشمند و نور امید بود برای تمام نیروهای انقلابی که در پالایشگاه اصفهان کار می‌کردند.

در حقیقت، من در پالایشگاه اصفهان هم آموزش تئوریک و هم آموزش عملی را گذراندم و به عنوان یک نیروی جوانی که از ابتدا با بحران‌های فنی مواجه شده بود، تجربه فراوانی را کسب کردم. خاطر هست که قبل از انقلاب و قبل از راه‌اندازی پالایشگاه، سازمانی را برای پالایشگاه طراحی کرده بودند که تمام مسئولان این سازمان انگلیسی بودند، یعنی افرادی که باید این پالایشگاه را اداره می‌کردند، ایرانی نبودند؛ افراد تاپ چارت همه انگلیسی بودند. تصور کنید با رفتن تمامی این افراد خارجی، پالایشگاهی به این عظمت و دو پالایشگاه ۱۰۰ هزار بشکه‌ای - که مجموعا ۲۰۰ هزار بشکه می‌شد - با نیروی انسانی ایرانی باقی می‌ماند و همین مسئله اوج توانایی و تعهد همکاران در اداره بهینه امور فنی را می‌رساند.

خاطره‌ای جالب از تعمیرات پالایشگاه اصفهان بعد از خروج مهندسان خارجی به خاطر دارید؟

بله! در ابتدای راه‌اندازی پالایشگاه، «بُخارِ تر» از بویلر، وارد دو ژنراتوری شد که در حال کار بودند. این دو ژنراتور در اثر بخار تر (Wet Steam) در داخل آنها حرکت محوری کردند و دو توربین شات داون داده و از کار افتادند و در همان ابتدای کار راه‌اندازی، پالایشگاه با مشکل مواجه شد.

در آن زمان که با پروژه کار می‌کردم، مسئولیتم بازرسی بخش مهندسی و ساختمان در واحد آب و برق و بخار بود. در آن دوران، زمانی که این ژنراتورها را می‌بستند گاهی می‌رفتم و بعضی از اندازه‌گیری‌ها را انجام می‌دادم و در دفترچه مخصوص خودم یادداشت می‌کردم. در هنگامی که این اتفاق برای دو دستگاه ژنراتور افتاد، افراد باتجربه زیادی در پالایشگاه حضور داشتند ولی این نوع تجربه را نداشتند و مسئولان پالایشگاه - که افراد بنامی هم بودند - به دنبال آدم‌هایی می‌گشتند که بتوانند این دو ژنراتور را احیا کنند.

من که مهندس جوانی با حدود ۳۰ سال سن بودم، به رئیس پالایشگاه مراجعه کردم و گفتم می‌توانم این دو ژنراتور را تعمیر کنم. وی لبخندی زد و گفت: «شما که تجربه این کار را ندارید!» گفتم: «درست است ولی من کتابچه راهنمای تعمیرات این ژنراتور را به طور کامل خوانده‌ام و یک سری اندازه‌گیری‌ها را که قبلاً داخل کتابچه راهنمای تعمیرات انجام داده‌ام، یادداشت کرده‌ام. همچنین، افراد باتجربه‌ای که با خارجی‌ها کار کرده بودند، در پالایشگاه حضور دارند و من با کمک آنها می‌توانم این کار را انجام دهم.» گفت: «ما فکر می‌کنیم و بررسی می‌کنیم و اگر لازم بود، خبر می‌دهیم.»

دو هفته طول کشید. بعد از دو هفته، «میرنظامی» مسئول ماشینری پالایشگاه به من گفت: «تصمیم گرفته شده کار را به شما بدهیم.» من هم خوشحال شدم، تیمی از همکاران پالایشگاهی را - چه افراد رسمی و چه افراد غیررسمی - جمع کردم؛ ژنراتور را باز کرده و قطعات آن را خارج کردیم. خرابی‌های داخل بررسی شد، خوشبختانه در آن زمان تمام قطعات یکدیگر ژنراتور در انبار پالایشگاه وجود داشت. اما یکی از کارهایی که باید انجام می‌دادیم بالانس روتور توربین بود؛ این روتور توربین توسط شرکت «زمینس» ساخته شده بود و دستگاهی نداشتیم که آن را بالانس کنیم، بنابراین، روتور به ذوب‌آهن اصفهان فرستاده شد.

ذوب آهن نیز این روتور را بعد از اینکه ما تعمیرات لازم را روی آن انجام داده بودیم، بالانس کرد و برگرداند.

قطعاتی را که باید عوض می‌شد، تعویض کردیم؛ قطعاتی را که باید تعمیر می‌شد، تعمیر کردیم و توربین را بستیم. باور بفرمایید در عمرم ندیده بودم چگونه کاور توربینی که اسپیلت تایپ است، برداشته می‌شود و دوباره گذاشته می‌شود، اما چون کسی نبود این کار را انجام دهد، روی پای خودمان ایستادیم و با همفکری و همدلی این کار را انجام دادیم.

بر اساس تجربه، زمانی که توربین راه انداخته می‌شود و کار می‌کند، باید طوری قرار بگیرد که در اصطلاح به آن سنتر می‌گویند، یعنی فاصله دو طرف یکسان باشد. من دیدم در حرکت اولیه، توربین به طرف جلو حرکت کرد. توربین باید شش هزار دور کار می‌کرد، ولی ناگهانی به شش هزار دور نمی‌رسد، آرام‌آرام دور را اضافه می‌کنند تا به شش هزار دور برسد. آن زمان رئیس پالایشگاه باتجربه‌ای داشتیم (مهندس علاقمند)؛ ایشان را صدا کردم و گفتم: «به نظر می‌رسد که این توربین حرکت کرده است.» ایشان گفتند: «دور چقدر است؟» گفتم: «۳ هزار دور.» گفتند: «نگران نباش وقتی به ۶ هزار دور رسید، این برمی‌گردد و سنتر می‌شود.»

خوشحال شدم؛ همین کار را ادامه دادم و همین اتفاق افتاد؛ وقتی دور توربین به ۶ هزار دور رسید، کاملاً سنتر ایستاد و این تجربه‌ای خوب برای من بود. بالاخره توربین راه افتاد و بدون هیچ مشکلی داخل سرویس قرار گرفت. به من گفتند: «توربین دوم را هم باید تعمیر کنی...» توربین دوم را با همین روش تعمیر کردم.

کم‌کم مسئول ماشینری پالایشگاه شدم؛ کاری که بسیار با اهمیت بود، زیرا در بعضی از قسمت‌های پالایشگاه مثل قسمت دوم - که ۱۰ درصد از کار باقی مانده بود - خیلی از قسمت‌های کمپرسور بسته نشده بود و کمپرسورهای واحد آیزوماکس، مثلاً کمپرسور بسته شده و پیستون‌ها و شاتون آن بسته نشده است. همه این کارها را با اطلاعاتی که وجود داشت مطالعه می‌کردم و با تجربه دوستان و دیگر همکاران انجام می‌شد و به ثمر می‌رسید. دوران اولیه راه‌اندازی پالایشگاه (قبل از شروع جنگ تحمیلی) برای من تجربه و اندوخته با ارزشی بود.

بعد از شرکت ملی گاز به مدت دو سال در شرکت ملی صادرات گاز ایران (سال‌های ۱۳۸۹-۱۳۸۷) فعالیت کردم و در شهریور همان سال به افتخار بازنشستگی نائل شدم.

در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ که جنگ تحمیلی آغاز شد، نخستین حرکت‌های دشمن این بود که

مبادی ورودی نفت خام به پالایشگاه‌های کشور را هدف قرار داد، از جمله پالایشگاه اصفهان که از مسیر طولانی (از حوزه مارون اهواز تا اصفهان) نفت خام مورد نیاز را تحویل می‌گرفت و در این مسیر تلمبه‌خانه‌های مختلفی وجود داشت. نیروهای دشمن با هدف قرار دادن تلمبه‌خانه‌ها باعث می‌شدند نفت خام پالایشگاه قطع شود و پالایشگاه از سرویس خارج شود.

با توجه به مسئولیتی که در زمان دفاع مقدس در پالایشگاه اصفهان داشتید، چه اقداماتی برای محافظت از این تأسیسات انجام دادید؟

از ابتدای جنگ تحمیلی یکی از نگرانی‌های مجموعه پالایشگاه اصفهان این بود که چگونه از تأسیسات و نیروهای خودی در مقابل بمباران‌ها حفاظت کنیم. کارهای مختلفی را باید انجام می‌دادیم؛ از پدافند غیرعامل گرفته تا پدافند عامل، تقویت سیستم‌های اطفای حریق و سنگرهایی که باید برای پرسنل ساخته می‌شد و نحوه حفاظت از دستگاه‌ها.

اولین حرکت این بود که پدافند عامل پالایشگاه، دور تا دور پالایشگاه و نیروگاه اصفهان مستقر شد. مسئله بعدی این بود که پدافند غیرعامل شکل بگیرد. یکی از مسئولیت‌های من، مسئولیت پدافند غیرعامل بود. برای پدافند غیرعامل از ابتدا با سطح پایین به مسائل جنگ نگاه می‌کردیم و حتی می‌خواستیم سنگر درست کنیم، بیل مکانیکی زمین را گود می‌کرد و دیوار و سقفی آجری که سنگر می‌شد. ولی همین سنگر در طول جنگ و تجربیاتی که به دست آوردیم به تونل‌های بزرگ زیرزمینی بدل شد با دیوارهای بتونی و قیرگونی و نور، صدا، تلفن و... بنابراین، همه امکانات داخل سنگرها تعبیه شد و این سنگرها در برخی موارد سالن سخنرانی بود. در زمان جنگ آنقدر پیشرفت کردیم که توانستیم سنگرهای مدرنی بسازیم که در آنجا حتی امکان برگزاری جلسه و سخنرانی فراهم بود و حتی توانستیم برخی سیستم‌های کنترلی را در سنگرها قرار دهیم که از حملات دشمن محفوظ بماند.

از جمله کارهای پدافند غیرعاملی که در آن زمان انجام می‌شد قرار دادن بشکه‌ها و کیسه‌های شن در اطراف تأسیسات بود؛ اینها به تدریج به دیوارهای بتونی قوی بدل شد که توانست از تأسیسات مهم پالایشگاه حفاظت کند. ما باید برای سیستم‌های اتاق‌های کنترل - که به اصطلاح قلب پالایشگاه و مرکز فرماندهی است و حفاظت از آنها یکی از مشکلات اساسی ما بود- فکر اساسی می‌کردیم. در نهایت به این نتیجه رسیدیم که دور تا دور اتاق‌های

کنترل را هم در ارتفاع و هم در طبقات داربست ببندیم؛ که اگر موشکی به این داربست در طبقه بالا اصابت کرد، موشک در همان جا منفجر شود و نتواند وارد اتاق کنترل شود و همه سیستم پالایشگاه را از بین ببرد. پالایشگاه اصفهان بیش از هشت اتاق کنترل داشت که با این داربست‌ها در مقابل موشک‌های دشمن حفاظت می‌شد.

کار دیگری که برای پدافند غیرعامل انجام شد، توزیع سیستم آتش‌نشانی در چند نقطه از پالایشگاه بود، به این وسیله اگر یک مقر آتش‌نشانی مورد اصابت قرار می‌گرفت، مقرهای دیگر می‌توانستند به کار خود ادامه دهند؛ قبلاً، این سیستم در یک مکان مستقر بود. دستگاه‌ها و ماشین‌آلات آتش‌نشانی را افزایش دادیم و دستگاه‌هایی را خریداری کردیم که بتواند در آتش را در ارتفاع خاموش کند و به اصطلاح واحدهای آتش‌نشانی کاملاً تجهیز بودند، ضمن اینکه در مواقع بحران و آتش از نهادهای شهری هم کمک می‌گرفتیم.

فعالیت‌های دیگری که انجام دادیم این بود که بشکه آب آتش‌نشانی را تقویت کردیم، به شکلی که اگر آب آتش‌نشانی تمام می‌شد و یا مشکلی پیش می‌آمد، بتواند از آب خام (یا آب آشامیدنی یا آب کولینگ) استفاده کنند. همه این آب‌ها را به بشکه آب آتش‌نشانی ارتباط داده بودیم تا هیچ‌وقت آتش‌نشان‌ها با کمبود آب مواجه نشوند. حرکت‌های دیگری که در پالایشگاه انجام دادیم این بود که همه پرسنل پالایشگاه آموزش اطفای حریق دیده بودند و در مواقع بروز آتش، فقط آتش‌نشان‌ها در صحنه حضور نداشتند، بلکه همه پرسنل پالایشگاه برای اطفای حریق کمک می‌کردند.

تمام ستون‌های فلزی پالایشگاه را با مواد نسوز یا مواد پوشاننده عایقی پوشش داده بودیم که در مواقع آتش خم نشوند و دستگاه‌هایی که روی آنها قرار داشتند، فرو نریزند. بنابراین تا حد امکان، تحت عنوان پدافند غیرعامل - که تأثیر بمباران دشمن را کاهش داد و خسارت‌ها را به حداقل رساند- هر کاری را که می‌توانستیم برای حفاظت از تأسیسات پالایشگاه انجام دادیم.

در مورد پدافند غیرعامل از توپ ۲۳ شروع کردیم؛ توپ‌های ۲۳ هواپیماهای دشمن را می‌ترساند ولی امکان اصابت به هواپیما خیلی کم بود. توپ ۲۳ به انواع موشک‌ها و در نهایت به «اسکای گارد» بدل شد. زمانی که اسکای گاردها اطراف پالایشگاه مستقر شدند، خیال ما راحت شد و باعث ترس دشمن می‌شد و دشمن نمی‌توانست به سادگی به داخل پالایشگاه نفوذ کند.

از دیگر کارهای ارزشمندی که تجربه کردیم این بود که در اطراف پالایشگاه بالن‌های

هیدروژنی تعبیه کردیم. شهید سرهنگ «اردستانی» به پالایشگاه اصفهان آمد و ما را راهنمایی کرد. او گفت: «یکی از کارهایی که می‌توانید انجام دهید این است که هواپیماهای دشمن را با این بالن‌ها بترسانید.» در پالایشگاه اصفهان دره‌ای میان دو کوه وجود دارد که هواپیماها بعد از بمباران پالایشگاه‌ها از این دره فرار می‌کردند. ما این دره را با بالن‌های هیدروژنی پر کرده بودیم. شهید اردستانی فکر می‌کرد اگر بالن هواپیما به این بالن یا نخ آن گیر کند، سرنگون می‌شود، بنابراین خلبان دشمن این ریسک را نمی‌پذیرد که از این طرف حرکت کند، بنابراین راه برای او سد می‌شود.

عملاً وقتی دشمن بمباران تلبمه‌خانه‌های نفت را به واسطه تعمیر فوری آنها بی‌فایده دید، به این فکر افتاد که پالایشگاه‌ها را مورد اصابت قرار دهد، به همین دلیل از سال ۱۳۶۴، پالایشگاه اصفهان را هدف قرار داد.

این پالایشگاه در زمان جنگ ۴۰ درصد سوخت مملکت را تأمین می‌کرد و ما نباید اجازه می‌دادیم به هر دلیلی دچار شات داون یا کاملاً بسته شود؛ ۲۰۰ هزار بشکه را در طول جنگ تغییرات محلی دادیم و به ۳۷۵ هزار بشکه رساندیم، یعنی واحدهای ۱۰۰ هزار بشکه‌ای را به بیش از ۱۴۰ هزار بشکه افزایش ظرفیت دادیم و واحدهای غلظت‌شکن را از سرویس و کیوم با توجه به سرویس نفت خام تغییر دادیم و اکنون پالایشگاه با همان ظرفیت در حال کار است. با توجه به اینکه در آن زمان «پالایشگاه آبادان» فعال نبود، پالایشگاه‌هایی مثل تبریز بیش از ۲۰ بار هدف دشمن قرار گرفتند، چون بیشتر در تیررس بودند. پالایشگاه کرمانشاه بارها هدف قرار گرفت. با توجه به اینکه پالایشگاه کرمانشاه ظرفیتی در حدود ۲۵ هزار بشکه داشت، روی سوخت کشور تأثیر چندانی نداشت. حتی پالایشگاه شیراز که خیلی از دشمن دور بود چندین بار هدف قرار گرفت.

نخستین بمبارانی که در سال ۱۳۶۴ بر روی پالایشگاه اصفهان انجام شد، ما را هوشیار کرد و با شناخت نقاط ضعف خود تلاش کردیم این نقاط ضعف را برطرف کنیم. پالایشگاه اصفهان هفت بار هدف بمباران موثر قرار گرفت؛ این بمباران‌ها موجب بسته‌شدن پالایشگاه و یا حداقل واحدهای مورد اصابت بمباران می‌شد. دشمن به این جمع‌بندی رسیده بود که بهترین محل هدف، واحدهای آب، برق، بخار و تقطیر است، چون اگر این واحدها مورد اصابت قرار می‌گرفت، تأمین آب، برق و بخار مختل می‌شد و پالایشگاه بسته می‌شد؛ به ویژه اگر واحد

تقطیر از کار می‌افتاد، خوراکی برای ادامه کار بقیه واحدها وجود نداشت.

خاطره‌ای به یاد ماندنی از دوران جنگ و دفاع از تاسیسات پالایشگاهی اصفهان برای ما بفرمایید.

در جریان یکی از حملات، یکی از هواپیماهای دشمن هدف پدافند عامل با اسکای گارد قرار گرفت؛ این هواپیما به داخل یکی از مخازن نفت کوره افتاد و مخزن آتش گرفت. مخزن تا صبح می‌سوخت؛ با تلاش همکاران آتش‌نشان اطراف مخزن با آب محاصره شد و تا آنجا که امکان داشت، مواد مخزن را تخلیه کردند که آتش به دیگر جاهای پالایشگاه سرایت نکند و فقط خود مخزن سوخت. صبح، موتور هواپیما سالم از داخل مخزن بیرون آورده شد. خلبان هم - که قبل از سقوط هواپیما با چتر نجات پایین آمده بود- دستگیر شد. طبق اطلاعات ارائه شده از سوی خلبان - که برای مجموعه پدافند و مجموعه پالایشگاه اهمیت داشت- متوجه شدیم قصد و هدف دشمن به واحدهای تقطیر، آب، برق و بخار پالایشگاه معطوف است.

از بازسازی و تعمیرات پالایشگاه اصفهان پس از حملات دشمن خاطره‌ای دارید؟

عملکرد هواپیماهای دشمن در حمله به پالایشگاه به این گونه بود که از اصفهان خارج می‌شدند، مثلاً به طرف نطنز می‌رفتند و از آنجا در ارتفاع کم حرکت می‌کردند که رادار آنها را شناسایی نکند و بعد وقتی نزدیک می‌شدند، ارتفاع می‌گرفتند و از راه دور موشک را شلیک می‌کردند؛ چون موشک‌ها هدایت‌شونده بودند، راحت به هدف اصابت می‌کردند. یادم هست که در یکی از حملات دشمن که در سال ۱۳۶۶ اتفاق افتاد، برج تقطیر پالایشگاه اصفهان هدف قرار گرفت. در همین موقع، من - به عنوان مسئول پدافند غیرعامل و بازسازی پالایشگاه که شغل رسمی‌ام رئیس تعمیرات و خدمات پالایشگاه بود- به داخل دره رفته بودم و بالن هوا می‌کردم. از دور دیدم که وضع قرمز اعلام شد و بلافاصله پالایشگاه هدف قرار گرفت و برج تقطیر، غرق آتش و دود شد. به سرعت دامنه کوه را ترک کردم و وارد پالایشگاه شدم. کنار برج تقطیر یک برج و کیوم هست که خطر انفجار داشت. چون این خطر وجود داشت، عده‌ای در فاصله دورتر از پالایشگاه قرار گرفته بودند که مشکلی ایجاد نشود و همکاران عملیاتی هم کار خود را انجام می‌دادند.

من نیز به عنوان مسئول و مدیر، کار خود را در خاموش کردن آتش انجام دادم؛ هر کسی کار خود را انجام می‌داد؛ آن زمان کسی به کسی دستور نمی‌داد، همه عادت کرده بودند کار خودشان را انجام دهند. با کمک گرفتن از نیروهای شهری، بعد از یک ساعت آتش خاموش شد؛ این عملیات ارزشمند بود و نشان‌دهنده تبحر و تجربه همکاران آتش‌نشان بود؛ از جمله آنها زنده‌یاد «سجاد»، رئیس آتش‌نشانی بود که با وجود تحمل صدمات شدید در دوران جنگ، لحظه‌ای از کار و وظیفه خود غفلت نمی‌کرد.

وقتی آتش خاموش می‌شد، با واحدی مواجه می‌شدیم که نیم متر مواد نفتی کف آن پخش شده و تمام فن‌های هوایی، مبدل‌ها، لوله‌ها، سیم‌های برق و کابل‌های ابزار دقیق سوخته و به پایین ریخته شده بود و تنها باقی‌مانده واحد، اسکلت سیمانی و بعضاً فلزی بود. اتفاقی که در این برج افتاد آن بود که بر اثر اصابت موشک سوراخی ۳۵ متری ایجاد شده بود. داخل برج تقطیر ۵۰ طبقه و قطر آن حدود شش متر است؛ این برج کج و سوراخ شده و بر اثر آتش، ترد و شکننده شده بود. آن زمان مهندس صالحی‌فروز مدیر پالایش کشور بود. وی در پالایشگاه حاضر شد و همه را جمع کرد تا بایدها و نبایدها و همچنین مسئولیت افراد و چگونگی انجام تعمیرات و... مشخص شود.

آن زمان مهندس «آقازاده» وزیر نفت و مهندس «موسوی» نخست‌وزیر بودند. آنقدر وسعت این بمباران زیاد بود و برای کشور اهمیت داشت که مهندس موسوی بلافاصله در پالایشگاه اصفهان حضور یافت. به ایشان گفتیم که عمق فاجعه خیلی زیاد است و دو سال زمان می‌برد که برجی را از خارج سفارش دهیم تا جایگزین این برج شود و همزمان بقیه تاسیسات را بازسازی کنیم. وقتی وارد پالایشگاه شد، لباس کار پوشید تا طبقه ۱۴ سالن و تا آنجا که محل اصابت بود از پله‌های عمومی بالا آمد و خیلی هم خسته شد و آنجا بود که عمق فاجعه را دید. وقتی پایین آمد، گفت: «از دست من چه کاری برمی‌آید؟»

آن زمان آنقدر حجم داربست‌بندی این واحد زیاد بود که ما داربست‌های زمان اجرا را داشتیم، ولی تخته به اندازه کافی نبود؛ فقط از مهندس موسوی تخته خواستیم و او هم دستور داد که از ذوب‌آهن اصفهان برای ما تخته آوردند. تخته‌ها آورده شد، ولی هنوز معلوم نبود که چه کاری باید انجام دهیم. همه مشاوران و متخصصان جمع شدند، باور کنید حرف همه این بود که این برج باید از کف بریده و جدا شود و دوباره نصب شود.

به تبع اینکه می‌دانستیم کشور با چه مشکل بزرگی مواجه شده، با مهندس «نمازی» که در پالایشگاه اصفهان بود همفکری کردیم و پیشنهاد دادیم که بهترین کار تعمیر برج است و البته مقبول افتاد.

این برج باید تعمیر می‌شد ولی ورق برج را نداشتیم. ورق این برج ضخامت ۲۰ میلیمتری داشت که ۱۷ میلیمتر آن کربن استیل و سه میلیمتر فولاد زنگ‌نزن (Stainless Steel) بود و این دو کاملاً به هم چسبیده بود. این ورق در کشور وجود نداشت. بخشی از سینی‌های موجود در طبقات را داشتیم و بخش دیگر باید ساخته می‌شد.

در هر حال، ما مسئولیت این کار را پذیرفتیم و قبول کردند که طرح ارائه‌شده انجام شود. وزن برج ۳۶۰ تن بود. جرثقیلی که پای برج قرار می‌گرفت باید جرثقیل شیندلر می‌بود. در آن زمان به جرثقیل اجازه ورود نمی‌دادند، چون می‌گفتند کانال‌های زیرزمین را خراب می‌کند. خاک ریختیم، پدبندی کردیم، چوب و تخته گذاشتیم و یک جرثقیل ۱۶۰ تنی را پای کار آوردیم. برج را سه تکه کردیم، یک تکه را - که ۱۴ طبقه اول و سالم بود- به حال خود گذاشتیم، تکه‌های بعدی را روی زمین آوردیم و باید آن قسمت معیوب را می‌ساختیم.

از «ماشین‌سازی اراک» و «آذرب»، ورق کربن استیل را رول کردیم. از بازار اصفهان از کتری‌سازها ورق فولاد زنگ‌نزن (Stainless Steel) خریدیم. استاندارد MSA آمریکا را گرفتیم که از نحوه تعمیرات اطلاعات به دست آوریم. این ورق‌های فولاد زنگ‌نزن را به صورت نوارهای ۱۰ سانتیمتر در ۵۰ سانتیمتر بریدیم و مانند آجر داخل ورق کربن استیل جوش دادیم و هر کدام از این جوش‌ها را ایرتست کردیم که جوش‌ها اشکال نداشته باشد. ۹۰ متر مربع ورق دوجداره درست کردیم و آن را روی کار بستیم. تکه تکه این کارها را انجام دادیم. ضمن اینکه در داخل هم باید سینی‌های معیوب و خراب را تعمیر می‌کردیم. زمانی که جوشکارها داخل برج کار می‌کردند، آنقدر تعدادشان زیاد بود که دود جوشکاری مثل یک دودکش از برج خارج می‌شد.

به معنای واقعی ۲۴ ساعته کار می‌کردیم. اگر جوشکار انبرش را زمین می‌گذاشت، جوشکار بعدی انبر را برمی‌داشت. ضمن انجام این کارها، بقیه امور مانند فن‌های هوایی، مبدل‌ها و برج‌های دیگر، لوله‌های برق، کابل‌های برق، کابل‌های ابزار دقیق و کوره‌ها به طور هم‌زمان انجام می‌شد.

افراد به طور مداوم کار می‌کردند. حدود ۷۷ روز طول کشید تا این برج تعمیر شد. قسمت آخر، کلگی برج توسط جرثقیل از زمین بلند شد و در بالای برج قرار گرفت و جوش داده شد. به عنوان مسئول بازسازی وقتی که آخرین قسمت کار نصب شد، اشک شوق می‌ریختم؛ این برج هنوز (از سال ۱۳۶۶ تا کنون) به‌خوبی در حال کار است و یکی از افتخارات همکاران در پالایشگاه اصفهان به شمار می‌آید.

وضع پالایشگاه آبادان در زمان جنگ تحمیلی و چگونگی بازسازی آن بعد از دفاع مقدس را توضیح دهید؟

یکی از موضوعاتی که در مورد جبهه و جنگ اهمیت دارد، بحث پالایشگاه آبادان است. پالایشگاه آبادان از جمله پالایشگاه‌هایی بود که از زمان شروع جنگ، کاملاً بسته شد، زیرا امکان بازسازی و سرویس مجدد آن وجود نداشت.

فاصله پالایشگاه آبادان تا عراق حد فاصل رودخانه اروند است؛ با این فاصله اندک، نیروهای دشمن به راحتی با ابزارهای نظامی نه‌چندان پیشرفته هم می‌توانستند هر لحظه پالایشگاه را هدف قرار دهند. به همین دلیل تا پایان جنگ امکان بازسازی پالایشگاه وجود نداشت. تنها توصیف مناسب برای مجموعه پالایشگاه، ضرب‌المثل «مثل آبکش شدن» بود؛ نقاط و دستگاه‌های مختلف پالایشگاه بر اثر اصابت ترکش‌ها سوراخ سوراخ شده بودند.

بعد از جنگ همه به فکر بازسازی پالایشگاه آبادان بودیم و همه کسانی که در جبهه اقتصادی دست‌اندرکار بودند، به خصوص مدیریت وقت پالایش، تمام متخصصان دیگر پالایشگاه‌ها را بسیج کرد تا برای بازسازی پالایشگاه آبادان همفکری کنند. در این زمینه، طرح‌های مختلفی برای چگونگی بازسازی پالایشگاه ارائه شد. در نهایت به این نتیجه رسیدیم که پالایشگاه آبادان به وسیله دیگر نیروهای پالایشگاه‌ها و از جمله متخصصان پالایشگاه آبادان بازسازی شود. ماجرا به این شکل شد که هر پالایشگاهی یک مسئول بازسازی داشت، زیرا بیشتر پالایشگاه‌ها در زمان جنگ در معرض حملات دشمن قرار گرفته و بمباران شده بودند و عملیات بازسازی داشتند؛ پالایشگاهی مثل پالایشگاه تبریز بیش از ۲۰ بار مورد حمله قرار گرفت و پالایشگاهی مثل پالایشگاه شیراز که دوردست‌تر بود، یکی دو بار مورد حمله قرار گرفت و پالایشگاه اصفهان هفت بار مورد حمله موثر واقع شد.

مدیریت پالایش در جلسه‌ای با حضور نمایندگان همه پالایشگاه‌ها، تقسیم کار متناسب با توان هر پالایشگاه را به انجام رساند؛ کار میان رؤسای هر پالایشگاه و نیز رؤسای بازسازی آنها تقسیم شده و هر یک مسئولیت یافتند که آن مجموعه را بازسازی کنند. این طور نبود که پیمانکار عمومی بگیرند و بگویند: «این پالایشگاه آبادان است، آن را بازسازی کن.» خیر! برخورداردی که با پالایشگاه آبادان شد یک برخوردار جهادی بود، یعنی در حقیقت در این جبهه اقتصادی، تمام تلاش خود را کردند که در مدت کوتاهی آن را بازسازی کنند. تصمیم بر آن شد که واحد تقطیر ۸۵، با ظرفیت ۱۴۰ هزار بشکه در روز، نخستین فاز مورد بهره‌برداری باشد.

با این توضیح، هر پالایشگاه، بخشی را انتخاب کرد؛ یک پالایشگاه، واحد آب و برق و بخار را انتخاب کرد؛ ما هم که از پالایشگاه اصفهان آمده بودیم و من مسئول بازسازی پالایشگاه اصفهان بودم، تمام مسیر لوله‌ها را - که حاوی همه لوله‌های انتقال میان واحدها هست - بر عهده گرفتم. این لوله‌ها بعد از مباران، آتش گرفته، سوخته و مانند ماکارونی به هم پیچیده بودند.

پالایشگاه آبادان به دلیل وسعت، تجهیزات بسیار زیادی داشت، زیرا قبل از جنگ با ظرفیت ۶۰۰ هزار بشکه در روز، واحدهای زیرمجموعه بی‌شمار و به‌ویژه واحدهای تقطیر بسیاری داشت. در هر حال این تقسیم‌بندی باعث شد که کار بازسازی پالایشگاه آبادان با سرعت خاصی پیش برود.

یکی از ویژگی‌های بازسازی پالایشگاه آبادان و تفاوت آن با پالایشگاه‌های دیگر این بود که مهندس صالحی‌فروز به عنوان مدیریت وقت پالایش، دفتر کار خود را از تهران به پالایشگاه آبادان منتقل کرد و تمام بخش‌های فرماندهی و مدیریت پالایش مانند معاونان مدیر پالایش اعم از اداری، بازرگانی و... در پالایشگاه مستقر شدند؛ این امر بسیار مهم و تأثیرگذار بود، به این معنا که احیای این پالایشگاه اولویت ویژه دارد و کارهای دیگر فرع است و اصل قضیه پالایشگاه آبادان است. کار بسیار ارزشمندی بود که مدیر پالایش شخصا لباس کار به تن کند و میان همکاران پالایشگاهی حضور داشته باشد و جلسات مستمر و ممتد داشته باشد تا مشکلات پالایشگاه را حل کند. الحق و الانصاف هر کس به نوبه خود آنچه را که در توان داشت، انجام داد و کار بسیار زیبایی شکل گرفت.

تصور کنید طی هشت سال بیکاری پالایشگاه حتی نفت در داخل لوله نفت کوره‌ای که از آبادان به ماهشهر می‌رفت، ماسیده بود و نمی‌توانستند از این لوله استفاده کنند؛ با تلاش و

زحمت بسیار توانستند این لوله را تخلیه و راه‌اندازی کنند. لوله‌های آب هم همین مشکل را داشت. زنگ‌زدگی در همه‌جای پالایشگاه مشاهده می‌شد، تعویض قطعات، تعمیر دستگاه‌ها و قطعات و... انجام شد. همه این امور با صرف انرژی بسیار و مدیریت کارآمد به عنوان کار جهادی ارزشمند در پالایشگاه آبادان صورت پذیرفت.

به خاطر دارم، یکی از همکاران اصفهانی شاغل در پالایشگاه آبادان، با وجود اطلاع از حضور همسرش در بیمارستان برای تولد فرزندشان، حاضر نشد کار خود را رها کند و در کنار همسرش باشد. وی با کمال دلسوزی برای کشورش کار می‌کرد و برای کار خود اهمیت قایل بود و احساس مسئولیت داشت. این احساس مسئولیت مختص او نبود، بلکه درک مسئولیت جمعی در مورد همه همکاران ما صادق بود و در آن شرایط، این امر مهم توانست پالایشگاه آبادان را به ثمر برساند.

چه خاطره جالبی از روند بازسازی پالایشگاه دارید؟

خاطره ارزشمندی از افتتاح فاز نخست (۱۴۰ هزار بشکه‌ای) پالایشگاه آبادان دارم که در ۱۲ فروردین ۱۳۶۸ به دست مقام معظم رهبری به عنوان رئیس‌جمهوری وقت انجام گرفت. کار از آبان ۱۳۶۷ شروع شده بود و مقرر شد در مدت پنج ماه کار به ثمر بنشیند. همین اتفاق افتاد، منتها چهار روز قبل از افتتاح، مشکلی پیش آمد. ماجرا از این قرار بود که طبق یکی از برنامه‌ها باید واحد شماره ۸۵ تقطیر راه‌اندازی می‌شد و از داخل این واحد نفت سفید، نفت گاز و... خارج می‌شد.

می‌دانید که قبل از راه‌اندازی هر واحد، عملیات پیش راه‌اندازی انجام می‌شود و گازوییل را داخل سیستم‌ها می‌چرخانند. در این مورد نیز پنج روز قبل از ۱۲ فروردین (روز افتتاح) دیدند که از حدود ۳۲ تیوب داخل کوره، گازوییل خارج می‌شود و این نشان‌دهنده وجود سوراخ در تیوب‌ها بود. می‌دانید که نفت خام در ابتدا داخل این تیوب‌ها و در کوره گرم می‌شود و با درجه حرارت بیش از ۳۵۰ درجه وارد برج تقطیر شده و در آنجا به هیدروکربن‌های مختلف تفکیک می‌شود و به صورت فیزیکی از یکدیگر جدا می‌شوند.

این سوراخ‌ها نشان می‌داد که نمی‌توان تیوب‌ها را در جا جوشکاری و تعمیر کرد، بلکه باید آنها را از کوره بیرون می‌آوردیم و تعویض می‌کردیم. کار ساده‌ای نبود، تقریباً شرایط بحرانی

در مجموعه به وجود آمده بود و با توجه به سنگینی کار به این نتیجه رسیدیم که نمی‌توان در روز مقرر (۱۲ فروردین)، واحد تقطیر را راه‌اندازی کرد. در آن زمان، مهندس صالحی‌فروز (مدیر پالایش) تمام رؤسای پالایشگاه‌ها و رؤسای بازسازی پالایشگاه‌ها را طی جلسه‌ای پاسخ دادند و بعد از شرح اتفاق، گفت که باید این ۳۲ تیوب کوره تقطیر را تعویض کنیم و این کار باید حتماً انجام شود. او از همکاران پرسید: «انجام این کار چقدر زمان می‌برد؟» همکاران پالایشگاه آبادان گفت: «کار سنگینی است و باید داربست بندیم تا بتوانیم این تیوب‌ها را بریده و به بیرون بیاوریم؛ بعد تیوب نو بسازیم و جایگزین کنیم. بعد از آن هم باید داربست جمع‌آوری شود که حدود یک ماه زمان می‌برد.»

مهندس صالحی‌فروز مکشی کرد و بعد به من گفت: «شما اگر بخواهید این کار را انجام دهید، چقدر زمان نیاز دارید؟ ما چهار روز زمان داریم!» به وی گفتم: «سه روزه این کار را انجام می‌دهم، یک روز هم برای راه‌اندازی که سرجمع چهار روز می‌شود.» همه سکوت کردند؛ این کار یک کار نشدنی نبود! ولی من گفتم: «این کار شرط دارد؛ من هر چه بخواهم و بگویم نه نگویند. نخستین حرکت این است که پای تلفن بنشینید و به پالایشگاه تهران، شیراز و اصفهان زنگ بزنید هر چه تیوب ۹ درصد کروم دارید - که مربوط به همین تیوب‌هاست و باید تعویض شود- روی تریلی بگذارند و بدون توقف به پالایشگاه آبادان برسانند. دومین مطلب اینکه، به این سه پالایشگاه بفرمایید ماشین‌های بازپخت، رادیوگرافی، الکتروود و... برای پالایشگاه آبادان بفرستند. سوم اینکه، دو قسمت از پالایشگاه آبادان ظرف دو ساعت تخلیه و به همکاران اصفهان تحویل شود. یک شرط اجرایی هم دارم که کار را میان آبادان و پالایشگاه اصفهان تقسیم می‌کنیم. به این ترتیب که پالایشگاه آبادان مسئول بریدن تیوب‌های کهنه و سوراخ شود و من و همکاران اصفهان نیز تیوب نو را می‌سازیم تا آنها نصب کنند.» او گفت: «اینها مورد قبول است.»

مدیریت پالایش مطابق تمام گفته‌ها و خواسته‌ها عمل کرد. به همین جهت من و همکارانم، سه شبانه روز نخواهیدیم و بدون وقفه کار کردیم. کارگرها شیفتی عوض می‌شدند و باید کار با نظارت و دقت زیاد صورت می‌گرفت. پالایشگاه آبادان تخلیه شده بود و تعداد زیادی جوشکار را مشغول کردیم. خاصیت تیوب‌ها این بود که به هم وصل می‌شدند و جوشکاری انجام می‌شد. هر جوشی که می‌دادیم باید رادیوگرافی می‌شد که مشکلی ندارد و بعد از رادیوگرافی

باید عملیات احیا و بازپخت انجام می‌گرفت. به این معنا حجم کار سنگین بود، اما توانستیم با وجود همه مشکلات و حساسیت‌ها این کار را ظرف سه شبانه روز انجام دهیم.

در آن زمان نمی‌توانستم حرف بزدم، صدا از دهان من خارج نمی‌شد و درخواست‌هایم را می‌نوشتم؛ به دلیل وجود سر و صدای بسیار در کارگاه آنقدر با صدای بلند حرف زده بودم که دیگر صدایی از دهانم بیرون نمی‌آمد. وقتی این تیوب‌ها را می‌ساختیم، در ادامه، همکاران پالایشگاه آبادان نیز کار خود را به‌خوبی انجام می‌دادند و آنها را نصب می‌کردند؛ بعد از روز چهارم، واحد راه افتاد و به دست رئیس‌جمهوری افتتاح صورت گرفت و به همه مسئولان بازسازی و پالایشگاه‌های مربوطه لوح تقدیر دادند.

در هر حال، بازسازی فاز نخست پالایشگاه آبادان به این ترتیب انجام شد، اما باید بدانیم که این بازسازی حاصل تجربیات هشت سال جنگ در جبهه اقتصادی بود. این خاطره هرگز از یاد من و همه دست‌اندرکاران بازسازی پالایشگاه آبادان زوده نخواهد شد. همکارانی که در پالایشگاه آبادان کار می‌کردند، همگی افرادی باتجربه بودند که با دلسوزی کار می‌کردند و به تأسی از رزمندگان اسلام و با همان روحیه ایثار و شهادت‌طلبی انجام وظیفه می‌کردند.

نقش هشت سال دفاع مقدس در تربیت نیروی متخصص و ایجاد تقویت روحیه جهادی، خودباوری و خلاقیت و مقابله با تحریم‌های بعد از جنگ را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

هشت سال جنگ تحمیلی به تربیت افرادی منجر شد که عمدتاً خودباور، ایثارگر و دارای صداقت بودند و این امر برای کارهای بعدی و دوران بعد از جنگ بسیار اهمیت داشت، زیرا بیشتر پروژه‌های سازندگی به دست آنها اداره شد. به عبارت دیگر، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای جبهه اقتصادی در زمان جنگ تربیت چهره‌هایی بود که به عنوان سرمایه‌های بزرگ کشور بعد از جنگ، طلایه‌دار کارهای بزرگ شدند؛ ان‌شاءالله راه آنها استمرار داشته باشد.

اگر ما روحیات زمان دفاع را در دوران کاری خود حفظ کنیم، هیچ مشکلی نداریم. آن زمانی که در جنگ و بازسازی‌ها شرکت می‌کردیم کسی به خودش فکر نمی‌کرد، همه به فکر کشور بودند؛ همه به این فکر بودند که چه در جبهه رزمی، چه در جبهه اقتصادی و چه در دیگر جبهه‌ها در مقابل دشمن پیروز شوند. در آن زمان، آن‌قدر مظلوم و محروم بودیم که

نمی‌توانستیم درباره کارهای بزرگ و محرمانه‌ای که انجام می‌دادیم، سخنی بر زبان بیاوریم. آن هم در کشوری که تعداد زیادی خارجی کار می‌کردند و حالا درگیر جنگ تحمیلی شده بود و باید با اتکا به نیروی خودش همه بازسازی‌ها را انجام دهد.

کارهای بسیار بزرگی انجام شد که البته هنوز هم ادامه دارد. نزدیک به ۳۰ سال از پایان جنگ می‌گذرد و ما هنوز در تحریم به سر می‌بریم؛ مقاومت ما در مقابل تحریم، ناشی از تجربیات و اندوخته‌های زمان جنگ است؛ در ابتدا اطلاعات چندانی از چگونگی عملکرد در صحنه جنگ و جبهه اقتصادی نداشتیم، بنابراین در پی مطالعه کتاب‌هایی با موضوع جنگ دوم جهانی بودیم تا ببینیم آنها چه کردند!

تجربیات ارزنده ما در صحنه عمل به دست آمد؛ از همین روست که اکنون ۷۰ درصد پروژه‌ها به‌ویژه کارهای مهندسی، خرید، ساخت و اجرا توسط کارشناسان داخلی انجام می‌شود و تنها درباره بخشی از محصولات «های تک» (HIGH-TECH) ناچار به واردات خارجی هستیم؛ در حال حاضر، کشور در حد قابل توجهی به خودکفایی دست یافته است؛ امروز پمپ، توربین، کمپرسور، مبدل‌های حرارتی، برج و... می‌سازیم و اینها نتیجه تجربیات زمان جنگ و خودکفایی است. در زمان جنگ با توکل به خداوند متعال و همت بالا کار می‌کردیم.

ایمان، خودباوری و اتکای به خداوند چه نقشی در پیشرفت امور در زمان جنگ و بعد از آن دارند؟

بارها در هنگام انجام کار، در زمان‌هایی که خیلی عاجز می‌شدیم، مقامات ارشد به ما دلگرمی می‌دادند و می‌گفتند: «توکل کنید و کارتان را انجام دهید و هر چه بخواهید و خدا بخواهد همان پیش می‌آید.» این توکل و این خودباوری باعث می‌شد کار را به نحو احسن و با کمترین ناکامی انجام دهیم.

به خاطر دارم که در هنگام انجام یکی از کارهای مهم، مستأصل شده بودم و می‌گفتم: «در این فاصله زمانی نمی‌شود این کار را انجام داد؛ حجم کار زیاد است!» یکی از مقام‌های بالاتر به من گفت: «شما توکل کن و کار را انجام بده، هر چه شد، مهم نیست! اگر دیرتر هم شد، بشود، ولی ما باید تلاشمان را بکنیم.»

بنابراین، توکل بحث ارزشمندی است که به آن باور دارم و اینکه خداوند متعال در زمینه‌های

مختلف به ما کمک کرد و ما موفق شدیم. خداوند در وجود انسان استعدادهایی را به ودیعه گذارده که باید از آن بهره برد.

در آن زمان، هیچ کس به دنبال گرفتن اضافه کار و... نبود؛ کسی به خانواده فکر نمی کرد؛ این از خودگذشتگی‌ها در نهایت منجر به خودکفایی امروز شد. مایه افتخار است که اکنون کشور در بسیاری از زمینه‌ها به محصول و نیروی خارجی نیاز ندارد و در بسیاری از موارد به استانداردهای مهمی حتی فراتر از استانداردهای جهانی دست یافته‌ایم. یکی از الطاف خداوند - که برای ما ماندگار شد- این بود که در دوران جنگ از استانداردها تخطی نکردیم و این بزرگ‌ترین نعمت بود و الان پروژه‌هایی که در داخل کشور انجام می‌شود بر همان مبناست؛ وقتی در زمان جنگ از استاندارد عدول نکردیم، به طور حتم در زمان صلح نیز باید بیشتر به اصول پایبند باشیم. کسانی که با توکل این مسیر را هموار کردند، ایثارگرانی بودند که در زمان جنگ صادقانه و خالصانه برای کشور کار کردند.

در پایان اگر کلامی در وصف رشادت‌ها و شجاعت‌های مردان صنعت نفت دارید،

بفرمایید.

در واقع برای بیان جزئیات این رشادت‌ها و اینکه ما با چه مسائل و مشکلاتی مواجه شدیم و چه تجربیاتی را کسب کردیم، باید کتاب‌هایی نوشته شود که تجربیات ارزشمند دوران جوانی ما را به نسل‌های بعد منتقل کند؛ باور ما خودباوری و ایثار بود؛ همه توجهات به آن سمت بود که باید بازسازی انجام شود و هدفی جز این نبود. در مسیر دستیابی به این هدف، حتی خانواده فراموش می‌شد - برای همه همین‌طور بود. در آن شرایط، مدیر پالایش به ما دستور داده بود که به دلیل شرایط سخت دوران جنگ نباید به کسی حتی یک ساعت اضافه کار بدهید. خاطرات زیادی از دوران جنگ در جبهه اقتصادی کشور هست؛ عده‌ای در پشت میدان جنگ و در جبهه اقتصادی زحمات فراوانی متحمل شدند. همان‌گونه که از زحمات رزمندگان به‌خوبی قدردانی نشد، در این جبهه هم اصلاً یادی از ایثار تلاشگران به عمل نیامد؛ اصلاً کسی ننوشت و فیلم نگرفت، زیرا صحنه کار آنها در زمره اسرار و امور محرمانه کشور بود و امکان بازگویی این مطالب در رادیو و تلویزیون وجود نداشت. مردم نمی‌دانستند که در داخل پالایشگاه‌ها چه اتفاقاتی می‌افتاد.

یادم هست که وقتی برج تقطیر مورد اصابت قرار گرفت و دود و آتش تا ارتفاع ۲۰۰ متری بالا رفت، برخی به پمپ بنزین‌ها هجوم بردند که بنزین خود را تأمین کنند. چون می‌دانستند پالایشگاه بنزین ندارد. وقتی کار پالایشگاه تمام شد، هیچ بزرگداشتی برای بزرگوارانی که این پالایشگاه را ساختند و یا مدیریت کردند و حتی شهدای پالایشگاه به عمل نیامد.

یادم هست پدافند عامل وضع قرمز را به موقع اعلام نمی‌کرد و یکی از مشکلات اساسی ما همواره این مسئله بود. آنقدر در این قضیه ضعیف بودیم که کسی را در شعاع ۱۰۰ کیلومتری فرستاده بودیم تا اگر هواپیما دید، اطلاع بدهد. در یکی از این موارد اطلاع‌رسانی دیر صورت گرفت، به محض اینکه وضع قرمز شد، همه به طرف سنگر رفتند، اما عده‌ای در مسیر سنگر به شهادت رسیدند، عده‌ای هنگام عبور از زیر بویلر و در نتیجه بمباران آن، با آب جوش سوختند و عده‌ای دیگر با ترکش از میان رفتند... .

یادشان گرامی باد و ان‌شالله که رهرو آنها و خدمتگزار مردم و مملکت باشیم.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

گفت و گو با جعفر مدنی زادگان

رئیس ستاد مرکزی پالایشگاه آبادان
در دوران دفاع مقدس





لطفا بیوگرافی خودتان را ذکر بفرمایید.

جعفر مدنی زادگان متولد سال ۱۳۳۴ در آبادان هستم. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را تا مقطع سیکل در آبادان و سه سال آخر دبیرستان را در خرمشهر گذراندم. در سال ۱۳۵۶، بعد از آخرین آزمون سراسری - که پالایشگاه آبادان برای جذب نیرو برگزار کرد- پذیرفته شدم. این آخرین جذب پالایشگاه آبادان به صورت دسته جمعی بود.

در مرداد ۱۳۵۶ با ورود به پالایشگاه آبادان کار من آغاز شد. البته من نسل سوم خانواده‌ام بودم که به پالایشگاه آبادان وارد می‌شدم. در زمانی که پالایشگاه به کارکنان خانه سازمانی گلی می‌داد، پدر بزرگم کارگر پالایشگاه بود. پس از وی، پدرم به استخدام پالایشگاه در آمد و من نیز قبل از بازنشستگی او به پالایشگاه آبادان وارد شدم.

زمان چندانی نگذشت که با دیگر همکارانم با مسائل انقلاب آشنا شدیم و در فضای انقلاب قرار گرفتیم. تحرکاتی که در شهر انجام می‌گرفت و رفت‌وآمد شخصیت‌های مبارز و سیاسی و مذهبی که از تهران به آبادان می‌آمدند و صاحب منبر و اهل وعظ و خطابه بودند، بالطبع بر کارکنان پالایشگاه تأثیر می‌گذازد. در واقع، چرایی نقش پالایشگاه در شهر آبادان را می‌توان این‌گونه بیان کرد که تقریباً بیش از ۷۷ سال پیش این پالایشگاه به دو دلیل ساخته شد: یکی، نزدیکی به منابع نفتی مسجدسلیمان زیرا نفت باید در جایی تصفیه می‌شد.

دوم، نزدیکی به رودخانه زیرا برای تصفیه نفت به آب فراوان نیاز داشتند که بتواند دستگاه‌های پالایشگاه را خنک کند و از طرف دیگر، بخار مورد نیاز پالایشگاه باید از آب شیرین تأمین شود، بنابراین، پالایشگاه در کنار اروندرود (به جهت راه داشتن به آب‌های آزاد) احداث شد تا هزینه‌های گزاف برای شیرین کردن آب و تبدیل آن به بخار صرف نشود و بتواند به عنوان یک پالایشگاه موازنه‌کننده عمل کند. همچنین اگر در داخل کشور با کمبود فرآورده مواجه شدند بتواند آن را تأمین کند، و اگر نیاز داخلی تأمین بود، توانایی صادرات فرآورده‌ها را از طریق آب‌های آزاد داشته باشد.

در واقع، آبادان شبه جزیره‌ای است که از شمال و جنوب در میان دو رودخانه پرآب آن روز محصور بود؛ در شمال، رودخانه بهمنشیر و در جنوب، رودخانه اروند. به این ترتیب، این محل برای ایجاد پالایشگاه انتخاب شد و در ابتدای کار با ظرفیت ۲۵۰۰ بشکه در روز مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

پالایشگاه چه تحولاتی را با خود به همراه آورد؟

ورود پالایشگاه باعث تغییرات ساختاری شگرفی در جزیره شد. معیشت مردم در این جزیره بیشتر ماهیگیری، کشاورزی و نگهداری از نخلستان ها و صیفی کاری در میان آن ها بود. آن گونه که «ابن بطوطه» و «ناصرخسرو» در سفرنامه های خود آورده اند، پیش از این، آبادان را به نام «عبادان» می شناختند، یعنی محل تردد و سکونت عباد و زهاد بوده است. حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) نیز در خطبه ای به این مطلب اشاره کرده اند که محل ترددی در منتهی الیه جزیره به طرف خرمشهر امروزی وجود داشته است؛ البته در آنجا قدمگاهی از امام علی (ع) وجود دارد. در تعابیر سفرنامه ها آبادان، به این عبارت تعریف می شود: «بعد از آبادان هیچ قریه و آبادی نیست»؛ واقعا هم همین طور است!

در مصب رودخانه سالی یک تا سه متر رسوب گذاری صورت می گرفت و به عرض این جزیره اضافه می شد. ورود نفت کاملا وضع تاریخی و جغرافیایی این شهر را عوض کرد؛ با اکتشاف نفت، اشتغال بزرگی در این جزیره ایجاد شد و هموطنان ما از سراسر کشور از اقوام کرد، لر، فارس، آذربایجانی، قشقایی و ترکمن به سوی این جزیره روانه شدند. صنعت نفت نیز قبل از اینکه کار اساسی احداث پالایشگاه را شروع کند، به طور کاملا اصولی بحث خدمات اجتماعی را آغاز کرد؛ با ساخت خانه های سازمانی، انواع و اقسام مدارس، درمانگاه ها و مراکز بهداشتی، تأسیساتی را - که مورد نیاز و لازمه یک مدنیت هست - به وجود آورد.

این نخستین مدلی بود که صنعت بزرگ نفت در کنار خود به آن شکل داد؛ با صرف هزینه، خدماتی را در جای جای آبادان ایجاد کرد و به مردم هدیه داد که هنوز با همان اسامی حفظ شده و تقریبا بخش اعظمی از جزیره به این امکانات کاملا طبقه بندی شده شرکت نفت اختصاص دارد؛ با ایجاد مناطق کارگری و مناطق کارمندی، درمانگاه های کارگری و درمانگاه های کارمندی و... برای هر گروه و مرتبه ای، امکانات مخصوص به آن را فراهم کرده است. در آبادان، مساجد، حسینیه ها و تکیه های مربوط به قومیت های مختلف وجود دارد؛ مسجد «بهبهانی ها»، مسجد «اصفهانی ها»، مسجد «همایون شهری ها» و... همین طور اقلیت ها اماکن دینی و مذهبی خود را داشتند و کلیسای پروتستان، کلیسای کاتولیک و کلیسای ارتودکس ایجاد شده بود.

همه امکانات مورد نیاز یک شهروند (به ویژه انواع انجمن های فرهنگی) توسط صنعت نفت به وجود آمد. همکار ما ساعت چهار بعد از ظهر که از کار در پالایشگاه فارغ می شد برای اوقات

فراغت خود حق انتخاب داشت؛ در گرمای طاقت‌فرسای ۵۵ درجه تابستان و سرمای بسیار خشک و استخوان‌سوز زمستان، همکاران به ندرت به مرخصی می‌رفتند! با ایجاد امکانات متنوع و فراوان، چنان این جزیره را تلطیف کرده بودند که این ۱۸ هزار نفر پرسنل مستخدم نفت با خانواده‌هایشان نیازی برای خروج از آبادان احساس نمی‌کردند و اوقات فراغت متنوع و خوشایندی داشتند.

در آن زمان به طور میانگین هر خانواده از پنج - شش نفر تشکیل می‌شد و به این ترتیب جمعیت قابل توجهی در اطراف پالایشگاه حضور داشت. پالایشگاه با وسعت ۱۳ هزار کیلومتر مربع، خانه‌های سازمانی را در شمال و جنوب شرق و غرب خود جای داده بود و امکانات مورد نیاز را در میان این خانه‌ها تعبیه کرده بود.

نظم فوق‌العاده و انضباط حساب‌شده و مشخصی برای ورود و خروج پرسنل به داخل پالایشگاه تعریف شده بود؛ سر ساعت ۷، سوت به صدا در می‌آمد؛ صدای سوت در جای‌جای جزیره آبادان شنیده می‌شد. سوت به وسیله بخار این صدا را تولید می‌کرد که به آن، «فیدوس» می‌گفتند. فیدوس نخست سر ساعت ۷، فیدوس دوم ساعت ۷:۱۵ و فیدوس سوم ساعت ۷:۳۰ زده می‌شد؛ با شنیدن سومین صدای فیدوس باید همه کارکنان بر سر کار خود حاضر می‌بودند. اگر کسی بی‌انضباطی می‌کرد و به موقع حاضر نمی‌شد، آن روز نمره منفی می‌گرفت؛ نمره منفی یعنی حقوق یک روز قطع و شماره رجیستر کاملاً بسته می‌شد و برای وی حقوق پرداخت نمی‌کردند. همگی باید با تجهیزات ایمنی وارد پالایشگاه می‌شدند و این سخت‌گیری‌ها موجب شده بود پالایشگاه آبادان به عنوان بزرگ‌ترین پالایشگاه جهان با ۶۷۰ هزار بشکه در روز کار کند.

در آن موقع چه کاری انجام می‌دادید؟

بنا به دلایلی، مقطعی از دوران کارم در روابط عمومی پالایشگاه سپری شد. در روابط عمومی، ۱۱ مدال قدیمی وجود داشت که برای آنها آرشویی تهیه کردم. هر یک از این مدال‌ها بابت ۶ میلیون ساعت کار بدون حادثه توسط سازمان‌های بین‌المللی به پالایشگاه آبادان داده شده بود. قصدم از آرشوی، ایجاد فضایی مختصر بود که معرف کارکرد موفق پالایشگاه باشد؛ زیرا با این جمعیت و با التزام بسیار دقیق و حساب‌شده، چندین بار به کسب مقام برتر در جهان دست یافته است.

با این همه، در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ چندین بار آماج بمباران انواع جنگ‌افزارهای دشمن قرار گرفت! البته این اتفاق مقدمه‌ای داشت: پیش از این حمله سراسری، در مسیر شمالی جزیره - که فرآورده‌های پالایشگاه توسط ۱۵ - ۱۶ خط لوله به طرف ماهشهر می‌رفت - طبق «طرح چم» قدیم، محصولات به بندر صادراتی برده می‌شد که یا صادر شود و یا در شبکه سراسری کشور تغذیه شود، نیروهای دشمن در مسیر این خطوط لوله بمب‌گذاری می‌کردند و لوله‌ها آتش می‌گرفتند، بنابراین باید به طور مرتب به آنجا می‌رفتیم و اطفای حریق می‌کردیم. جز این، حتی در داخل شهرها از جمله بازار خرمشهر و محله‌های مسکونی آبادان نیز توسط آنها بمب‌گذاری می‌شد و این موارد، مقدماتی برای شروع جنگ تجمیلی و هدف قرار دادن پالایشگاه بود.

دشمن تحرکاتی را در مرز شروع کرده بود، اما اینکه در یک روز با هجمه‌ای وسیع و با اسکادرانی بسیار قوی حمله کند، قابل انتظار نبود. به هر روی در ۳۱ شهریور که دانش‌آموزان جهت آغاز سال جدید تحصیلی و رفتن به مدرسه آماده می‌شدند، این حمله اتفاق افتاد. بخش اعظم پالایشگاه، همه مخازن آن و نیز مخازن نفتی که در غربی‌ترین نقطه جزیره قرار داشتند، به شدت بمباران شدند. در این منطقه، محصولات متنوعی از نفت تصفیه‌شده برای ارسال به طرف بندر صادراتی نگهداری می‌شد. به این ترتیب مدیریت منظم و مردمی که با نظم کاری آشنا بودند به این مرحله حساس وارد شدند.

پس از حمله نیروهای بعث عراق به آبادان چه شرایطی به وجود آمد؟

این تهاجم در ساعت‌های اولیه روز صورت گرفت. واقعا به هم‌ریختگی بسیار عجیبی در شهر به وجود آمد. فرآورده‌ها و محصولات نفتی داخل مخازن می‌سوخت و دود غلیظی به آسمان می‌رفت. بدون اغراق می‌گویم که آسمان شهر آبادان پیدا نبود؛ پر و بال پرنده‌ها به‌ویژه گنجشک‌ها کاملا سیاه شده بود؛ در و دیوار را سیاهی غم گرفته بود. محل ارتزاق مردم همین پالایشگاه بود. سال‌ها با آن انس گرفته بودند؛ ۴۰ - ۵۰ سال با این مجموعه زندگی کرده بودند. وقتی که برای مهار و خاموش کردن آتش، دستگاه‌ها را حرکت می‌دادیم، همکارانی را دیدم که چمباتمه زده و یا به دیوار تکیه کرده بودند و گریه می‌کردند!

از آنها پرسیدم: «عزیزی را از دست داده‌اید؟ کسی از همکاران شهید شده است؟» در جواب

گفتند: «نه! این دستگاه‌های پالایشگاه در حال سوختن است؛ این دستگاه از بین می‌رود؛ چرا باید اینها بسوزد؟! چرا باید آتش بگیرد؟!» برای پالایشگاه و دستگاه‌ها گریه می‌کردند! آن قدر با پالایشگاه انس داشتند و علقه سازمانی میان همکاران وجود داشت که پالایشگاه را از اجزای خانواده خود می‌دانستند.

هنگام کار و عملیات ترمیم و بازسازی، هیچ‌کس مسئولیت کاغذی و اسمی نداشت؛ در جریان مهار و خاموش کردن آتش همه همکاران، متحد و یکپارچه با یکدیگر کار می‌کردیم؛ کار تعریف شده نبود، هر لحظه انفاقی می‌افتاد و باید همه کارها انجام می‌شد. مدیریت جمعیت ۱۸ هزار نفری کارکنان و خانواده‌های آنها در آن شرایط بحرانی، کار سنگینی بود؛ مهار و خاموش کردن آتش، جمع‌آوری پیکر دوستانی که شهید می‌شدند، بازگرداندن این انتظام و پیش‌بینی آینده که باید با چه سناریویی به جلو هدایت می‌شد، کار بسیار سختی بود.

از دو جهت درگیر بودیم؛ هم شهر از ما کمک می‌خواست و به ما متکی بود و هم باید اوضاع پالایشگاه را کنترل می‌کردیم. این لطف خداوند و از برکات انقلاب اسلامی بود که تعدادی از دوستان در آستانه پیروزی انقلاب با یکدیگر آشنا شدند و ضمن ایجاد تشکل انجمن اسلامی در پالایشگاه آبادان، با مجموعه مدیریتی پالایشگاه نیز ارتباط برقرار کردند؛ این روابط در زمان جنگ باعث همدلی و اطمینان متقابل میان آنها شد و این امر عامل مهمی در ارتقای کیفیت کارها و دستیابی به اهداف سازمانی در صنعت نفت و به‌ویژه بازسازی تأسیسات بود.

با بحران چگونه مقابله کردید؟

نخستین مطلبی که به ذهن ما رسید این بود که از شکل اداری بیرون بیایم! این طرز فکر به مدیریت ویژه و مدیریت بحران بدل شد. لازم است به این نکته مهم اشاره کنم که در آن روزهای حساس واقعا مدیریت بحران در پالایشگاه آبادان به صورت عملی ایجاد و اجرا شد؛ برای نخستین بار ستاد تشکیل شد: ستاد مرکزی پالایشگاه آبادان و خدمات. ستاد مرکزی از رئیس پالایشگاه، هیئت‌رئیس، و همکارانی که با ادبیات این موضوع آشنا بودند، تشکیل شد. مهندس «کنارکوهی» آن روز و مهندس «مقتدایی»، کفیل رئیس پالایشگاه بودند. رئیس پالایشگاه به دلیل مختل شدن تولید، نمی‌توانست در پالایشگاه بماند. همه‌چیز به یکباره تعطیل شد. جمعیت حاضر در مجموعه باید سرپرستی می‌شد.

مدیریت خروج آنها از آبادان و نگهداری کسانی که لازم بود در آنجا حضور داشته باشند و همین طور همکارانی که باید خانواده خود را به جایی امن می‌رساندند و... کار بسیار سختی بود. به هر حال باید شهر تخلیه می‌شد، زیرا خانواده‌ها آسیب‌پذیر بودند. اگر تخلیه شهر بدون تدبیر و برنامه انجام می‌گرفت، مسائل حیاتی شهر با مشکل روبه‌رو می‌شد؛ باید از این شهر دفاع می‌کردیم؛ باید حضور می‌داشتیم؛ در این صورت به آب و برق و حداقل مسائل حیاتی نیاز داشتیم. تصمیم‌گیری و دقیق‌تر از آن، تصمیم‌سازی برای این برهه بسیار حساس، کاری بس مهم و سخت بود.

به دنبال تشکیل ستاد مرکزی بلافاصله و بنا به ضرورت ستادهای فرعی ایجاد شد. ستاد تخلیه سوخت از جمله این ستادها بود. آن‌گونه که در ابتدا گفتیم، باید تمام سوخت‌ها از داخل مخازن و دستگاه‌های تصفیه نفت تخلیه می‌شد. زیرا در صورت باقی ماندن مواد نفتی، اصابت هر گلوله‌ای موجب مشتعل شدن مخازن و دستگاه‌ها و در نتیجه از دست رفتن آنها می‌شد. از سوی دیگر، تولید متوقف شده بود و باید از باقی‌مانده مواد و فرآورده‌ها محافظت می‌کردیم. همچنین به دلیل آماج شدید حملات و اینکه نمی‌دانستیم چه اتفاقی خواهد افتاد، برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری دشوار بود، اما عقل سلیم حکم می‌کرد که برای آینده تدبیری بیندیشیم. هنوز امیدوار بودیم که به هر حال در مقطعی کوتاه بحران ختم به خیر شود.

دوستان ما مثل «تیرانداز»، «دیلمی» و «مکارمی» از کارمندان باسابقه پالایشگاه آبادان بودند. آنها مخازن روغن و مخازن بنزین را که مورد اصابت ترکش قرار می‌گرفت، بازسازی کرده بودند؛ آنها به منظور تعمیر و بازسازی مخازن، چوب و ابزاری این‌چنینی را - که برای مصارف دیگر بود- از انبار آورده بودند، با این همه، به داخل محوطه مخازن می‌رفتند. دور تا دور مخزن دیواره خاکی وجود دارد که اگر اتفاقی برای مخزن افتاد، سیال محتوای مخزن به بیرون راه پیدا نکند و به داخل جاده‌ها و خیابان‌ها نفوذ نکند. به اصطلاح، اطراف کانال‌های ارتباطی پالایشگاه دیواره‌ای از خاک می‌گذارند که به آن «باندوال» یا محوطه مخزن می‌گویند.

این مواد حساس نفتی چگونه جمع‌آوری و کنترل می‌شد؟

مواد نفتی داخل این محوطه جمع می‌شد؛ دوستان لباس‌های خود را درمی‌آوردند و با لباس زیر به داخل مجموعه‌ای از فرآورده‌های نفتی می‌رفتند؛ این مجموعه بزرگ شامل دریایی از بنزین، دریایی از نفت و گاز و دریایی از روغن بود. سپس، سوراخ‌های مخازن را با چوب پُر

می‌کردند که نشستی آنها کمتر شود و برای روزهای دیگر مقداری باقی بماند. این ریسک و این تهور در موقعیتی که انواع ترکش و گلوله‌های خمپاره بر سر افراد می‌بارید، قابل تأمل است! فاصله ما تا عراق تنها یک رودخانه بود؛ رودخانه‌ای به نام اروند؛ فقط همین! از این فاصله نزدیک، تیر کلاشینکف هم به ما می‌رسید؛ اگر حتی یک گلوله داغ داخل این بنزین می‌افتاد به یقین نه تنها بنزین بلکه کسی که در حال خاموش کردن آتش بود را سریع از بین می‌برد. این تهور و ریسک‌پذیری بسیار ستودنی بود.

ستاد تخلیه سوخت و ستاد مهندسی - که از مجموعه دوستان فنی پالایشگاه بودند- و نیز بعضی دیگر که مکلف به ماندن شده بودند - که البته با میل و رغبت پذیرفتند- در پالایشگاه ماندند. ۴۰ روز کار می‌کردند و ۱۰ تا ۲۰ روز نزد خانواده‌های خود بازمی‌گشتند؛ برخی از آنها، از موقعیت مکانی خانواده خود اطلاع نداشتند و بعد از پرس‌وجو، بالاخره جسته و گریخته از مکان استقرار آنها اطلاع می‌یافتند. شاید نخستین ایستگاهی که دوستان ما برای یافتن خانواده‌ها جست‌وجو می‌کردند، شمال آبادان در نخلستان‌های کنار بهمن شیر بود؛ زیرا خانواده‌ها به تصور اینکه پس از یک هفته به آبادان باز خواهند گشت، در نخلستان‌ها اقامت گزیده بودند.

البته، این شرایط چندان دوام نیاورد و آنها مجبور شدند به نخستین نقطه ماهشهر نقل مکان کنند. خوشبختانه دو کمپ در بندر صادراتی ماهشهر وجود داشت؛ کمپ‌های A و B که متعلق به شرکت پتروشیمی ایران و ژاپن (شرکت پتروشیمی امام خمینی (ره) بعدی) بود و در اختیار بخشی از خانواده‌های همکاران جنگ‌زده قرار گرفت. تعداد دیگری از خانواده‌ها نیز به دیگر شهرستان‌ها رفتند. برای اینکه همکاران را از دست ندهیم و با آنها ارتباط داشته باشیم، در شهرهایی که کلونی همکاران بود، ستادهای تابع ستاد مرکزی به وجود آمد که همکاران هر روز حضور خود را اعلام کنند؛ زیرا در موقع لزوم این امکان فراهم بود که آنها به پالایشگاه آبادان فرا خوانده شوند. لازم به ذکر است که این همکاران، چه در داخل آبادان و چه در بیرون از جزیره، عامل مهمی در کمک‌رسانی به ستادها بودند.

ستاد تخلیه کالا نیز به وجود آمد. حدود ۷۰ سال فرآورده‌های نفتی و کالاهای متنوع در اسکله‌های بیست و ششگانه گانه آبادان بارگیری و نقل و انتقال می‌یافت؛ تنها یک اسکله بزرگ این مجموعه، ترانزیتی بود که بارانداز داشت و در آنجا کالا تخلیه می‌شد. بقیه اسکله‌ها نیز به حمل فرآورده‌های نفتی اختصاص داشت. در اسکله ترانزیت کالا، اجناس گران‌قیمتی

وجود داشت که با ارز وارد شده بود و در کنار ارونرود در انبارهای مرکزی نگهداری می‌شد. اگر این کالاها - که از قطعات بسیار ضروری و مهم به شمار می‌آمدند- را تخلیه نمی‌کردیم، بعدها به منظور بازسازی بسیاری از دستگاه‌ها و تأسیسات پالایشگاه آبادان و حتی دیگر پالایشگاه‌ها دچار بحران می‌شدیم.

با این توصیف، کار بسیار شجاعانه و بسیار عالی که در آن زمان انجام شد، همین بحث تشکیل ستاد تخلیه کالا بود. همکاران، جعبه مهمات را از ارتش و سپاه می‌گرفتند و تمام قطعات را که طبق نظم هلندی، بر اساس کد کالا چیده شده بود، در داخل جعبه مهمات قرار می‌دادند. سپس برای قطعات هر جعبه صورت‌جلسه‌ای تهیه می‌شد که مشخص می‌کرد به کدام طبقه و یا گروه کالایی تعلق دارد تا به طور صحیح در جایگاه خود قرار گیرد. این کار، بسیار مهم و سنگین بود.

پس از این مرحله چه اتفاقی افتاد؟

بعد از این، جنگ و متعاقب آن، بمباران‌ها ادامه پیدا کرد. خرمشهر ۳۵ تا ۳۷ روز مقاومت کرد. در آبادان نیز باید هم پالایشگاه و هم فرمانداری را حفظ می‌کردیم. جمعی از دوستان نفتی و بچه‌های دانشکده نفت آبادان - مانند مهندس «علی غریبی» - که مدیرعامل مهندسی گاز شد- به مدیریت شهری پیوستند، چون واقعا نظام شهر به هم ریخته بود. فرماندار آن روز آبادان مهندس «باتمانقلیچ» از بچه‌های دانشکده نفت و پالایشگاه آبادان بود. «مهندس جوادی» - که بعدها مدیرعامل شرکت نفت شد- به معاونت سپاه آبادان منصوب شد. اوضاع چنان آشفته بود که هر روز، جلسات فرمانداری در جایی تشکیل می‌شد؛ مثلا روزی در فلان مسجد و روز دیگر در فلان سینما و ... برگزار می‌شد. تعداد بسیار اندکی ساختمان بلندمرتبه در آبادان وجود داشت؛ بیشتر ساختمان‌ها و به اصطلاح تأسیسات مسکونی آن فلت بود (و اکنون هم هست)، به همین دلیل به راحتی شناسایی می‌شدند، لذا مجبور بودند مدام جای خود را عوض کنند. به این ترتیب، بعضی از دوستان وارد یگان رزم شدند، برخی هم ضمن خدمت در پالایشگاه به کسوت بسیج وارد شدند، بعضی نیز در مدیریت شهری همکاری کردند و کسانی هم که در پالایشگاه آبادان باقی ماندند و به خدمت در ستادها پرداختند. به جز محافظت از مخازن سوخت، مسئله مهم دیگر تخلیه آنها بود. در جای‌جای جزیره

مخازن را به زیر زمین منتقل کرده بودند. از این فرآورده‌ها برمی‌داشتند و به منظور ذخیره روز مبادا در داخل این مخازن می‌ریختند. همچنین، ستاد تغذیه تشکیل شد تا جمعیت باقی‌مانده در آبادان و نیز کسانی را که برای دفاع آمده بودند، تأمین کند. در مدت زمان ۳۵ روز نخست جنگ، مردم از راه آبادان برای کمک به خرمشهر می‌رفتند. یعنی نتیجه آن مقاومت این شد که ما از آبادان برای کمک به خرمشهر می‌رفتیم. با شیوه جنگ هم چندان آشنایی نداشتیم؛ مثل اداره، صبح می‌رفتیم خرمشهر می‌جنگیدیم و بعدازظهر به آبادان بازمی‌گشتیم. هنوز فرهنگ خاکریز و فرهنگ گردان و گروهان و تیپ و لشگر به وجود نیامده بود! اینها بعدها در آبادان به وجود آمد.

روند مقاومت چگونه ادامه یافت؟

به طور کلی مقاومت همگانی در آبادان و خرمشهر ادامه داشت تا اینکه در ۴ آبان ۱۳۵۹ خرمشهر سقوط کرد. روز ۹ آبان، دشمن از بالادست جزیره، آنجا را محاصره کرد. یعنی جاده هشتی شکلی را که از آبادان به سمت اهواز و ماهشهر می‌رود، قطع کرد و جزیره را از بالادست دور زد؛ قصد داشت از منتهی‌الیه جزیره به داخل آن بیاید و محاصره را کامل کند. به همین لحاظ خودمان باید خیلی از کارها را به صورت تمام و کمال در جزیره انجام می‌دادیم. ورود نیروی کمکی از بیرون امکان نداشت. در ابتدا کار ما پشتیبانی از خرمشهر بود؛ واقعا تمام تجهیزات پالایشگاه آبادان همچون امکانات خودرویی، درمانی و بیمارستان ۲۰۰ تختخوابی پالایشگاه آبادان در اختیار جبهه قرار گرفت. کار برق آسا و باسرعت انجام می‌گرفت. بخش‌های درمانی بیمارستان را دو سقفه کرده بودیم، یعنی با داربست و گذاشتن رشته‌های محکم فلزی، بر روی آن نایلون و گونی‌چینی کردیم. همچنین اتاق «رادیو پالایشگاه آبادان» که ارتباط میان قرارگاه‌ها، اتاق جنگ و مقامات مسئول را در شهرهای آبادان و خرمشهر برقرار می‌کرد، محفوظ کردیم و سه سقف از داخل زده بودیم، زیرا درست در کنار آب، در ۵۰ متری دروازه اصلی پالایشگاه آبادان و روی به ارونند قرار داشت. عجیب آنکه دکل پالایشگاه آبادان تا پایان جنگ برپا بود و آسیب ندید! همچنین، اتاق رادیو زیر این دکل و تمام ایفیکس‌ها هم روی آن واقع شده بود. به طور طبیعی همه نیروی ما علاوه بر حفظ پالایشگاه، باید بر کنترل

ورود و خروج و همچنین پشتیبانی حساب و کتاب جبهه متمرکز می‌شد. در آن موقعیت، خط مقدم، جبهه خرمشهر بود؛ باید خرمشهر را تدارک می‌کردیم؛ تأمین آب و غذا هم جای خود را داشت. در «باشگاه پیروز» خرمشهر - که تابع پالایشگاه آبادان بود - مقداری غذای گرم برای رزمندگان تهیه می‌شد. بعضی از آشپزهای پالایشگاه آبادان داوطلبانه مانده بودند و این کار را انجام می‌دادند.

باید بگویم که در راستای خدمات‌رسانی و تدارکات جبهه، تصفیه‌خانه‌های آب پالایشگاه آبادان تا بعد از پذیرش قطعنامه کاملاً کار کرد و تعطیل نشد. این از آن اتفاقاتی بود که واقعا توجه به آن مغفول مانده است. دو تن از همکاران قدیمی و مسن ما به نام‌های «غلام‌پور» و «اسفندیاری» بودند که شاید مثلا با یکی دو تن نیروی کارگری، تصفیه‌خانه‌ها را می‌گرداندند و مواظبت می‌کردند که کیفیت آب پایین نیاید و با همان استاندارد آب تولید شود. غلام‌پور در زیر گلوله‌باران به شهادت رسید؛ ماجرا از این قرار بود که او و اسفندیاری برای بررسی دلیل کم‌شدن ورودی آب خام، به سرچشمه‌های ورودی به سمت بهمن شیر رفتند؛ هنگامی که سوار بر پیکان روی پل نظامی بهمن شیر مورد اصابت گلوله واقع شدند، اسفندیاری به طور معجزه‌آسا از شیشه ماشین بیرون آمده و نجات می‌یابد، اما شهید غلام‌پور با پیکان به رودخانه سقوط کرد و تقریباً ۳ روز بعد توانستیم پیکر او را بگیریم. این همکار بسیار خوب را در اوایل جنگ از دست دادیم. البته خوشبختانه اسفندیاری را تا آخر جنگ به همراه داشتیم و در واقع تصفیه‌خانه‌ها با همت او برقرار بود.

نیروی برق چگونه تامین می‌شد؟

مسئله برق هم خیلی مهم بود. برق آبادان واقعا تعطیل نشد، گو اینکه دیگر تولید برق نداشتیم؛ به عبارتی وقتی که بخار تعطیل و گاز بسته شد، توربین‌ها از کار افتاد، اما در جای جای شهر و نقاط امن، ژنراتورهای دیزلی کار گذاشته بودیم و آنها را به شبکه سراسری پالایشگاه آبادان وصل کرده بودیم. با این روش، به محل‌های تجمع رزمندگان - که از دیگر شهرها به آبادان می‌آمدند - برق می‌رساندیم. این مکان‌ها که برای ساماندهی، خواب و تدارکات در اختیار آنان قرار می‌گرفت، بیشتر مدارس و سالن اجتماعات باشگاه‌های پالایشگاه آبادان بود. سیستم ارتباطی و تلفن پالایشگاه آبادان نیز تا آخر جنگ حفظ شد؛ در خانه‌ها، محل‌های

تجمع و اماکن اجتماعی تلفن‌ها زنگ می‌خورد. دوستان باقی‌مانده از مخابرات، متعهدانه آنتن و ارتباط را تا آخر جنگ حفظ کردند. امروز این رویدادها را خیلی راحت و ساده بیان می‌کنم، اما آن روز هر کدام از این اقدامات، بسیار سخت بود و واقعا نمی‌توان لحظات بیم و شوق آن روزها را به تصویر کشید.

وقتی خرمشهر سقوط کرد، جمعیت بسیاری به آبادان روی آورد! شرایط آنقدر بحرانی و سخت بود که حتی امکان نگهداری کارکنان بخش درمانی برای خدمات‌رسانی به زخمی‌ها و مجروحان وجود نداشت. دکتر «شیبانی» به عنوان نماینده دولت برای ارائه خدمات و برقراری انتظام امور به آبادان آمد. وجود او بسیار مؤثر بود و در بحث پزشکی، بهداشت و درمان و کارکرد ادارات نظارت داشت و به همه روحیه می‌داد. او از سوی دولت تنخواه مالی آورده بود و به کسانی که اضطرار داشتند، پرداخت کرد. کار کاملا به شکل ستادی انجام گرفت. حتی فرمانداری هم شکل ستاد به خود گرفته بود.

از اتفاقاتی که برای ما بسیار سنگین بود، نگهداری جراح‌خانه‌ها و وضع بیمارستان بزرگ نفت آبادان بود. قرار شد در زمینه جابه‌جایی بیمارستان آبادان با دکتر شیبانی همفکری کنیم. او پیشنهاد کرد که برای ما بیمارستان صحرائی ایجاد شود. به دلیل گلوله‌باران مستقیم دشمن و پرواز هواپیماها بر فراز جزیره و در نتیجه ناامنی آن نمی‌توانستیم بیمارستان صحرائی را آنجا برپا کنیم. لذا تصمیم گرفتیم در بیرون از جزیره، به سمت شمال در جاده آبادان - اهواز حرکت کنیم. قصد کردیم که به دارخوین، محل انرژی اتمی سابق آبادان برویم. تقریباً در ۴۵ کیلومتری آبادان به سمت اهواز، در دارخوین به دکتر شیبانی پیشنهاد کردم که این محل به دور از معرکه جنگ است و بهتر است همین‌جا بیمارستان صحرائی برپا شود.

به یاد دارم ۸ آبان ۱۳۵۹ بود و خرمشهر نیز سقوط کرده بود. همراه با دکتر شیبانی و راننده شهربانی سوار بر وانت وارد جاده شدیم و به سمت دارخوین حرکت کردیم. در نزدیکی روستای مارِد (تقریباً در ۱۵ کیلومتری آبادان)، خانم‌های روستایی را دیدیم که با پای برهنه به سمت آبادان می‌رفتند! به دکتر عرض کردم: «خانم‌ها دارند از کجا به طرف آبادان برمی‌گردند؟ معمولاً باید از آبادان خارج شوند!» کمی که جلوتر رفتیم، نیروی نظامی را در جاده دیدیم. دکتر شیبانی گفت: «احتمالاً تیپ قوچان است، چون به ما می‌گفتند: شما مقاومت کنید تا تیپ قوچان به کمکتان بیاید.» راننده ما کمی جلوتر رفت که متوجه شدیم این تانک‌ها شبیه تانک‌های ما نیست! در همین صحبت‌ها بودیم که یکی از نیروهای دشمن را دیدیم که در

وسط جاده نشسته بود و با گلنگدن کشیده قصد داشت به ما تیراندازی کند. راننده ما خیلی هوشیار بود، بلافاصله دور زد. ما را به رگبار بستند و لاستیک‌های ماشین از بین رفت، اما توانستیم با رینگ به شهر بازگردیم.

در آن روز خیلی از دوستان اسیر شدند. ما نمی‌دانستیم که نیروهای عراق جاده آبادان - اهواز را قطع کرده‌اند و در وسط این جاده مستقر شده‌اند! این درست روزی بود که شهید مهندس «محمدجواد تندگویان» زنگ زده بود که: «از اهواز می‌آیم آن طرف که شما را ببینم و به شما سر بزنم...». او متعهدانه برای سرکشی آمده بود. قبل از جنگ، بحث خودکفایی در ساخت قطعات مورد نیاز پالایشگاه آبادان را با شهید تندگویان آغاز کرده بودیم و اینکه قطعات موجود حفظ شود تا بتوان به طور بهینه از آنها استفاده کرد. از اسارت وی و همراهش وی بسیار متأثر شدیم.

به هر روی، به شهر بازگشتیم و حضور عراقی‌ها را در آن منطقه به اطلاع سپاه رساندیم. میان ایرانیان و عراقی‌ها درگیری صورت گرفت. فردای آن روز، ۹ آبان، نیروهای عراق، جاده دوم یعنی جاده ماهشهر به آبادان را بریدند و بعد تا منتهی‌الیه جزیره دور زدند. این محاصره مثلاً شاید ۳۲۰ یا ۳۳۰ درجه بود. زیرا تنها یک آبراهه انتهایی جزیره برای ما مانده بود. از آنجا فقط می‌توانستیم از طریق منتهی‌الیه بهمن شیر وارد خور شویم و بعد از طریق خور عبدالله به ماهشهر برسیم؛ تنها راه ورود و خروج آبادان همین آبراهه بود که به سختی انجام می‌گرفت. از آن پس، کار ما هم سخت‌تر شد؛ به ناچار دیگر امکاناتی نداشتیم که مانند گذشته بتوانیم قطعات یدکی را تخلیه کنیم. باید آنها را به منتهی‌الیه جزیره در کنار بهمن شیر می‌بردیم. دوستان کارگاه مرکزی پالایشگاه که فلزکاری و کار مهندسی می‌کردند، اسکله‌ای در انتهای بهمن شیر ساختند. این اسکله باعث شده بود که محاصره به نوعی شکسته شود؛ گو اینکه ما، ۳۴۹ روز در محاصره ماندیم؛ نزدیک به یک سال کالاها را از این آبراهه به کنار اسکله می‌بردیم و وارد «بارج» می‌کردیم. بارج، شناورهای بزرگ دریایی بود که بعضی از آنها فلت و برخی دیگر پانتون بودند که روی آنها کالا چیده می‌شد؛ داخل‌شان خالی بود و کالاها را درون آنها قرار می‌دادند و با «تگ» تا ماهشهر کشیده می‌شدند. مقامات نفتی در ماهشهر این کالاها را با بارنامه تحویل می‌گرفتند و به آغاچاری می‌رساندند. کالاها در آغاچاری نیز بر همین انتظام چیده می‌شد. در تمام مدت هشت ساله جنگ، این کالاها نیاز پالایشگاه‌های آسیب‌دیده از بمباران را تأمین می‌کرد.

این قطعات از کجا تأمین می‌شد؟

ستادهای تشکیل شده در جای‌جای کشور که در تأمین این قطعات بسیار مؤثر بودند؛ پالایشگاه آبادان بخش مهمی از قطعات و همچنین نیروهای خود را برای تأمین این ستادها متمرکز کرده بود. این نیروها به صورت تیمی توسط ستادها به پالایشگاه‌های بمباران شده اعزام می‌شدند؛ مثلاً همکارانی که در ماهشهر بودند برای کمک به بازسازی پالایشگاه اصفهان به آنجا و یا هر جایی که مورد نیاز بود، اعزام می‌شدند. این نوع سازماندهی کمک می‌کرد که هیچ‌وقت از تأمین نفت داخلی عقب نمانیم.

ستاد مهندسی از جمله همین ستادها بود که کارهای خارق‌العاده‌ای انجام می‌داد. هنوز صندوقچه اسرار مهندسی نفت در زمان جنگ باز نشده است. کارهای عجیب نفت در امور مهندسی، نخستین بار با کمک بچه‌های جهاد و دوستان طراح «پل بشکه‌ای» انجام گرفت. هنگامی که نیروهای بعث عراق قصد ورود به جزیره را داشتند، روی بهمن شیر پل زدند؛ پس از ساخت سر پل، غواص‌های آنها وارد محدوده ما شدند که شهید «دریاقلی» جریان را اطلاع داد. لذا بچه‌های بسیجی مساجد و نیروهای بومی و مختصر نیروهای سپاه به آنجا رفتند و نخستین درگیری و مقابله رو در رو با دشمن در «کوی ذوالفقاری» آبادان انجام شد. همه موجودی شهر برای جنگیدن به آنجا رفت. نخستین اسرا - که ۶۰ تا ۶۲ نفر از نیروهای دشمن بودند - به دست این بچه‌ها گرفتار شدند.

در محل سپاه آبادان با بیشتر اسرا مصاحبه کردم. هنوز طلاهای مردم خرمشهر با جعبه‌هایی که آدرس مغازه‌های خرمشهر را داشتند، درون جیب آنها بود. متأسفانه درون کیف‌های آنها عکس دخترانی بود که از آلبوم‌ها برداشته بودند! این نخستین مواجهه بود؛ نخستین شکست غیرقابل انتظار دشمن از نیروی مردمی که موجب عقب‌نشینی آنها از بهمن شیر شد. در واقع، اینجا جبهه جدی شکل گرفت. اما برای اینکه بتوانیم دشمن را دنبال کنیم و به آن سوی رودخانه برانیم، پل نداشتیم. لذا خلاقیت و ابتکاری صورت گرفت که بسیار کارآمد شد؛ بشکه‌های ۲۲۰ لیتری نفت را پشت به پشت به هم جوش دادیم و در ردیف‌های ۱۶ تایی با تسمه و نبشی به یکدیگر وصل کردیم، البته به این سادگی نبود که من عرض می‌کنم؛ روی این بشکه‌ها الوار پهن کردند که ماشین بتواند از روی آن رد شود. به این ترتیب، نخستین پل بشکه‌ای به ثبت رسید. بعدها در مقطعی از جنگ، نمایشگاهی با موضوع جنگ، در تهران در

مجموعه «برج آزادی» برپا شد و نمونه کوچکی از این پل را به نمایش گذاشتیم. «سنگر مدور» نمونه‌ای دیگر از ابتکارات مهندسی پالایشگاه آبادان بود. بتن این سنگر ۴۳ سانتیمتر قطر داشت. این قالب‌های بتنی محل شلیک آر.پی.جی، ضد گلوله توپ و ضد بمباران بود و در زمان جنگ به عنوان «سنگرهای تجمعی»، سنگرهای «شاخ بزی» و سنگرهای «حفره روباه» کمک مهمی به شمار می‌آمد؛ بچه‌ها در کنار این سنگرها پناه می‌گرفتند و خود را استتار می‌کردند. برانکارد تاشو نیز از دیگر ابتکارات مهندسی پالایشگاه بود. البته، موارد بسیاری را می‌توانم نام ببرم که حاصل اندیشه و کار ستاد مهندسی پالایشگاه آبادان بود. به هر حال، نقش مدیریتی و خدماتی صنعت نفت به جنگ از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است؛ به‌خصوص جایگاه و نقش پالایشگاه آبادان ستودنی است، زیرا به عنوان دژ تدارکاتی بسیار مستحکم (از نظر پشتیبانی و نیروی انسانی)، بعد از عنایت خداوند بزرگ، عامل پایداری جزیره آبادان شد و طی هشت سال دفاع مقدس در مواجهه با بحران‌های پیاپی، محل تأمین کالاها و قطعات مهم و حیاتی دیگر پالایشگاه‌ها و تأسیسات صنعت نفت بود.

از لطف شما و اینکه برای مصاحبه وقت گذاشتید، سپاسگزارم.

